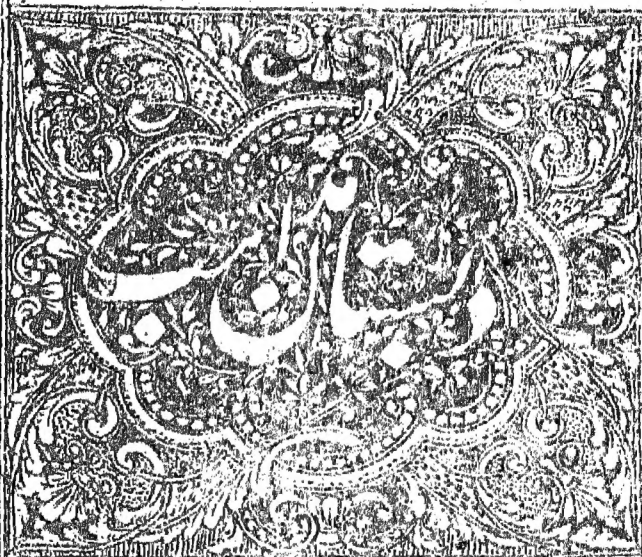


بنی صنایع کمدین ان فیل خلائی و زمان



در مطبع محلی مشهدی که مشهور است به نام مطبعه جهان

اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ مسلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چاہے خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پچ کے تین صفحہ جو اس میں انہیں بعض کتب تواریخ شاہان و درمیان وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی ہر کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

خاندان قوم نامی افغانان کے لکھے ہیں مولفہ حاجی محمد زوردار خان جاگیر دار راج کر دی۔
فتوحات ہند - خلاصہ تاریخ واقعات ہند مولفہ منشی عزایت حسین۔

تاریخ چین - ملک چین کے حالات ابتدائے طوفان سے لغایت ۱۸۵۷ء خوب مفصل اسمین ہیں اور سوائے اسکے اور عجائبات اور غرائب مذکور ہیں تصنیف جناب جیس کا کران صاحب بہادر۔

تذکرۃ الکاملین - ذکر مشاہیر حکماء و علمائے مع انکی تصاویر کے مولفہ منشی رام چندر پروفیسر سررشتہ تعلیم ریاست پٹالہ۔
اقوام المشرقیہ - محمدی اقوام خلافت کا بیان مولفہ منشی کشوری لال۔

عجائبات مذکور گارہ بیان عجائبات اشیاء و مقامات مع تصاویر مولفہ اسٹر رام چندر صاحب بہادر۔

تاریخ ملکہ - زمین حوالہ جامع راجگان ہند

کتب حالات شاہان اورو
تاریخ مادرا جستان - بڑی عمدہ تاریخ مسوطہ
مع نقشات و تصویرات یہ کتاب دو جلد میں
جسکو صاحب ویشان مونی کامل نقشت کرنیل
جیس ناڈ صاحب ہادریاہن پوشیکل انجیٹ
حصہ عربی ریاستہارا چوانہ نے نہایت صحت
حال کیساتھ دیون فرمایا اور بعد ملاحظہ و منظوری شاہ
جارج چارم بادشاہ انگلستان کے ۱۸۵۷ء مقام
لندن میں چھپی اسمین ہر مقام کی موجودہ حالت
اور گذشتہ کیفیت اور وان کے باشندگان کا
حال بہت تفصیل سے لکھا ہے اور مشہور
مقامات و راجگان ناموران کی بھی تصاویر
ہیں چنانچہ محل توضع ہر حال کی فہرست آغاز کتاب
سے ظاہر ہے اور یہ دو جلد میں ہے ہر ایک
جلد علیحدہ علیحدہ۔

صولت افغانی - اسمین دو مختصر انوایان
ہندوستان اور تحقیق انساب و احساب
افغانان کمال شہرت سے ہے شجرہ اسے

صفت سار و مکار فضل خلائی و ایمان
یعنون شیخ عین ن و ل و ق مین

کار نامه خاندان مل و کل پیشینان دستور العمل سالک طریق پاستانیان محمد طاهر

دیشان مذرا

از بنیاد آیت طبع و اندوخته فرزانگی که با هم به هم نام و نگار همان اشارت قدس بیکدیگر پیوسته

در طبع می نمایی که کشت و راقع کان پو طبع شد

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE12806

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نظم ای نام تو سر دفتر اطفال و لیستان کو یاد تو بیاغ خردان شمع مشبستان نم بے نام
تو ناگفته زبان کام نم را نم هر چند بر اند کلام لیستان کو یاد تو قول در بدن عابد و سالک
خدا بنشیند آرام سر پر لیستان کو هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست نم مطلوب وجود تو دوستی طلبستان
در یافت دریافت که در یافت جز این نیست نم سو بد حق ادیب تو و گیتی اد لیستان نم
در دو عالم خود و بر و الامور و حضرت وجود خود شید سوار سپر شود و گیران بسند و بهرام پیشگاه بر جس
اختر ما بید پرستار و بزرگ پیرای کشور لیستان دین دیم خدای دار الملک یقین نم
شعوبی توانی بگفتش این دپاک نم لولا که ما خلافت لافلاک نم آن عقل شست جان عالم
آن آدم روح دوم نم بود بر خلق را شد دین حضرت ایمه دین باد رباعی عالم چو کابل است
باز دانش و داد نم صفات قصا و جلد او بد و مفاد نم شیراز و شهر بیت و مذاهب اوراق
امت همه شاگرد و پیرو استاد نم گویند نامم بر سوم بر لیستان نم خانی زاد انش و
کنش و کیش پاستان نم گوید و گفتار و کردار یا لیستین نم و از آشکار آشتا سان و نهان یمن

بسم الله الرحمن الرحيم
نظم ای نام تو سر دفتر اطفال و لیستان
تو ناگفته زبان کام نم را نم هر چند بر اند کلام
خدا بنشیند آرام سر پر لیستان کو هر راه که رفتم
در یافت دریافت که در یافت جز این نیست نم سو بد
در دو عالم خود و بر و الامور و حضرت وجود خود
اختر ما بید پرستار و بزرگ پیرای کشور لیستان
شعوبی توانی بگفتش این دپاک نم لولا که ما خلافت
آن آدم روح دوم نم بود بر خلق را شد دین حضرت
باز دانش و داد نم صفات قصا و جلد او بد و مفاد
امت همه شاگرد و پیرو استاد نم گویند نامم بر سوم
کنش و کیش پاستان نم گوید و گفتار و کردار یا لیستین

صورت پرست و سنی گزینش می کرد و کاست و گنجش و حسد و افتات و البطل گزارد و آند و این
 لشکر محترمی گشت بر چندین پایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان و معرفت عقائد پارسیان
 تعلیم دوم در باز نمودن عقائد هندوان تعلیم سوم در عقائد بتیان تعلیم چهارم
 در عقائد یهود تعلیم پنجم در عقائد نرسا تعلیم ششم در عقائد سلمان تعلیم هفتم در
 عقائد صاریقه تعلیم هشتم در عقیده واحدیه تعلیم نهم در اعتقادات روشنیان تعلیم
 دهم در عقائد آلمیه تعلیم یازدهم در عقائد یکتا تعلیم دوازدهم در عقیده یهونوب
 تعلیم نخست از کتاب دبستان و معرفت عقائد پارسیان مشتمل بر پانزده فصل نخستین
 نظر در بیان اعتقادات علمی علمی سپاسیه و دین نظر در آشکار کردن بزرگان
 سپاسی گروه سویمین نظر در باز نمودن احکام کتاب آبادی پارمین نظر در توفیق
 بهشتیایان پنجمین نظر در شناختن سمرادبان ششمین نظر در دارسیدن بر عقیده خدایا
 هفتمین نظر در شناختن آیین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان
 نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان دهمین نظر در اظهار آیین دین سیلانیان یازدهمین
 نظر در تحقیق طریق آلابریان دوازدهمین نظر در مذنب شیدایان سیزدهمین
 نظر در باز شناختن آیین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین
 نظر در صفت مزدکیان نهمستین نظر در بیان اعتقادات علمی علمی سپاسیان آغاز
 ذکر مذنب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایزدیان و پسران ایشان میخوانند
 گردی میستند که ایشان را یزدیان و پسران ایشان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان
 و آرتشکان و آرزو هوشکیان و آرزویان گویند و این گروه بر آنست که گنه برتر خدایتعالی
 و تقدس را به تنومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و کسانے
 کسی تشخص و بهر هیولان صفات نه علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار و اناهی
 است یعنی کلیات و بهر غیر نیز جزئیات بر وجه کلی و کار در دانش بر روش و آلا اراوده

اوست از خواهر کند و اگر خواهر کند ایستاده کار می نگریزای گرامی داشتند دست چنانچه سانه خجسته
 منقعات کما عرق شیرازی گوید بیست و ایت تو تا درست بر ایجاد هر حال که الا با فریدن چون
 خود یگانگی نخستین پیدا کرده از جو و وجودش او گوهر خرد هست که آنرا آرد بهین نیز گویند بهود و جو
 حضرت او پر تو خورشید ذات نور الاله است و فروغ بهین یعنی اولین عقل خرد و بگردان
 و نین ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سر دوش دوم سه پر تو سر دره بدیشان تا
 هر ستاره از ستارگان بر چاوردان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانها بر فردی و
 روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد که آب ثابت بنا بر سپهر است و هر
 ستاره در فلکی از حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک انهر و ج موازن اند
 بدین گونه اند آتشیان چهار گانه را جدا جدا پدید آورده است از نورستان عقول که این فرشته را
 پروردگار و پروردگار گویند و او را اولی گویند و بتاوی رب الملوک خوانند و چنین چو ستارگان
 دیگر را یعنی هر نوع را ربی است از گیتی نور در روان پائیده مردم یعنی نفس الناطقه انسانی را
 ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیست نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که
 جان و کتب عشق از تمنای قومینم دوم که بعضی از خامسای معتبر است طائفه آمده که مراد از
 نفوس قدیمه اربعه فلکی است و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی از انزج
 انسانی مستعد است که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن
 هسته بدو متعلق گردد و این تخصیص از فلکیست و مخفی از نظر ارباب انکار و گویند چون پائین
 در عالم در ستاره دانش کیش یعنی علم و عمل که با باشد سپس فرود دین تن شستن برین مجرات
 پیوندد و اگر این همین پائید آزادی بخش فراز نیلورده نسبت به سپهر که درست کرد و بدو پیوندد
 و اگر ستوده گفتار پسندیده که درست اما بر تبه سپهری پیوندد نه سبیده بی آشی تن یا شالی بدن
 در فرود دین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خوشتن در لباس حور و تصور گلشن روشن
 بیند و زبانی سر دوش یعنی فرشته ارضی باشد و گوناگوسته گفت و ناخواب که واره است پس

عصری بدن گذاشتن و دیگر آفتابی تن نیاید و بشیرستان یعنی خورشیدستان نیاید و شد و در آفتابی
 سرور و درخ بود و بود آتش حسرت از سبب اجداد و فرجام و بخوری خیز و از آفتابی
 نیاید و این چنین جان انجام ابرین یعنی چمن گردد و اگر در روان پسندیده احوال فرخی
 جشن است اما از دل معین تن یابد انشتن مرتبه زشتن فریده از تنی به تنی سیکر ایتا به تنوسندی
 چمن گفتار و کردار ازین برآمده و ازین پایه یابد پیرایه گوید بیت آزاده تا تواند از قید تن برآید
 از پوست گر نباشد از پیرین برآید و در نفس کمی گریا از مردی تن تبدیل یک بجای نوری جان
 فرو آید و این مذنب انکاران ایشان است و بعضی ازین طایفه که رفو اشارت در کلام
 ایشان یافته شده گفته اند گاه باشد باهنگی از بدبختی پستی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسیار هنگام که
 رفته رفته بکامیان یعنی مدنی باز بسته شود و ازین طایفه نفس مجرور در سواد سیدیه گانه است
 و همایشار ابرو پستی سیدشیدان یعنی نور الا نوار و اندکی از اکابر مطابق این مطلب گفته و باقی
 جان مغر حقیقت است و تن پوست بهمن و در کسوت روح صورت دوست بهمن و بهمن
 آن نشان هستی دارد و یا سایه دوست یا که خود دوست بهمن و بهمن که ذات جهان آفرین
 چون نورش باجم خورشید از ازل بوده و ابد آباد پاکد گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون در
 عناوین از ستارگان است و ستاره ثمران و اختر شناسان از هفت ستاره سیاره هر چیز است
 یافته اخذ از کران رفتار اختیار یعنی ثوابت نهانسته اند و بزرگ خداوندان خود ابرو پستی و بی
 گوشت مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال است و دیگر از
 سال مستعار و مخصوص آن ستاره است بی ابزاری ستاره و دیگر در الواف و دیگر ستارگان ثوابت
 و سیار تا بزند به ترتیب آن ثوابت گفتند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند و درست ناودار نخستین
 شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از ستارگان ثوابت شریک نخستین شاه شود و این
 ابزاری را نخستین دستور نامیم اما برتری و دور خدای بی شین شاه را باشد چون که هزار سال که باقی
 زند خدا بازاری نخستین دستور بگذرد ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد و بدین گونه تا ثوابت

تمام کردند پس کیوان ابا زنجیق شاه شود و نهر ارسال با او مشارکت کند چنین تا نوبت شرکت ماه سال
چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم بخشیتین شاه است برود و سلطنت او تمام شود و بعد
از خشیتین شاه ستاره که در نهر آره دوم ابا زنجیق شاه بود موسوم به خشیتین دستور گشته
خسروی یابد و خداوند و در گرد و در و در حد یوی او را دوم شاه نامیم نهر ارسال مخصوص
آن باشد چنانچه گفته آمد و در نهر آره دوم ستاره دیگر از ثوابت ابا زنجیق چنانچه گفته شد
و این هم چنان میدان چون نوبت شرکت ماه رسد نهر ارسال ماه ابا زنجیق دوم باشد
بعد از تمامی نهر ارسال ماه از ستاره ثابت که نوبت ساهی او گذشته و ابتدای دور از کرده شده
موسوم بخشیتین شاه بوده نهر ارسال ابا زنجیق صاحب دور باشد که نامیده شده بدوم شاه
پس نوبت خسروی ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی دیگری از ثوابت رسد و بر
پیم باد شاه شوند تا ثوابت با انجام رسد سری و برتری شست کیوان یعنی حضرت زحل تا
باشد و با او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در نهر آره ابا زنجیق چون بادشاهی شست ماه یعنی
حضرت قمر را رسد چنانچه گفته زان بکران کشد و دور بگذرد شود یک مین مین چرخ یعنی دور
اعظم رفته باشد و چون این مین چرخ با انجام آید باز بادشاهی بخشیتین شاه رسد و کار جهان
و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد بر گردد مردم و جلایور و رشتنی و کافی که در خشیتین دور
بوده اند باز بهمان گفتار گردار و خوی و بوی و گونه و بیکر بهر رسد و بران نام و نشان
باشد و بدین سان همیشه بگذران بود شیخ رئیس قدس الله بر وجه آورین معنی فرموده
که یاعلی هر بیت هر نقش که شد چو کون به در خزن روزگار گردد و خزان به چون باز
بمین وضع شود وضع ملک به از پرده غیبتش آرد و به حق بیرون جهان بدو نیست و مراد
ایشان از آنست که همان ارواح آباد و بران و کیومرث و دیالک و هوشنگ بر همان
عنصری اجساد گذاشته فانی شود و اخباری بر آگنده تن گرد آید و جمع گردد و این عقیده
این فقه محال و نادر است پس تحقیق ایشان بر آنست که بیکر با مانند بیکر رفته و

جسمها مشابیه پیشین اجسام و مانند با شکال و شمائل و شکلیت نخستین پدید آیند و همان گونه گفتار
 و کردار داشته باشند و الاروان کمالان که بسروشان نزدیک چوسته چون برگردیم این گرد
 برانند که فروم بی پدر و مادر از نی خودیم ز سبک گویند زن و مرد که در آغاز دور گشته با
 مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پانیده باشند تا ایشان مردم پدید آیند و چند
 موالید را پدر آسمان داد و اما خشیجان ست اما با جز این ز سیده که مردم از مردم زانیدند و یک
 گون نیامدند این دیرین کیش طایفه کید و رحمت کیوان را یکدگر گویند و چنین کسی روزی
 ماه خوانند و چنین دوازده ماه سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکدگر و هزار بار یکدگر
 و هزار بار در در یکدگر و هزار بار در یکدگر جاد خوانند و سه هزار جا و را یکدگر و دو هزار
 و در یکدگر زاده اند بدین گونه صد زاده سال دولت و اقبال در مه آبادیان پانید گویند و
 وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه از او انسانی را آغاز زمانی نبود و
 جز اصلاگران پذیر بفری نشو و نسلسل و برین امور چون تسلسل در شاره ست برین عقیده
 موافق اصول فلسفی و اعتقاد فطرای یونان است گویند آنچه در کتابها نوشته اند که مردم از
 مه آباد و حقیقت آنست که همین جنج با جفتش ناپیدا و از بدجانشین گر او را شگرت ذاتی
 حمایت فرموده چنانکه از از وی دیگر گمراسته که پدید بود و صاحب ابلهفان آورده که
 از غرونی و آتش میدنی و پشیدی که بعطای خداوندی در بهنگام است نمیدانستند که
 اندک و هنوز درین دور ترتیب شهر و آینه پیشه و ران و شرف و استی و سوم سیاست و
 و قانون نوشتار یعنی بشویت و تدیس علم و حکمت نبود تا پادری الطاف آسمانی و احسان
 عنایات و اعطای نروانی اروپایی آباد و بر آباد و بران و تر و خشک نافذ و در ان گشت
 و بنیادانی فرود و جانی گمراسته و فرشته ز سبک و چشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و
 بود در آفرینش جهان نظر کرد و دید آنست که برین نه جز و فرودین چار که پذیرنده هستی اند بجا
 حوا هر اعضاء و جمیع اندام از جنبهای مفاده و قوی و طبائع متغیای چو سسته اند

مجموع این جمل را از خشنود میبندند و آینه نقره و صافنی چار نیست هر چه بر بندش میرود و هنر در
 حکیم کند از فایده حکمتی می شود مردم را بخواه و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از برای او گسری
 موجودات و نباتی مرکبات که تنفس باقی ندارد و مخصوص بود بسیار نزد روضه شمعین بنشاند
 آبپاشی و ری خاک و آبی اجزاء بر سوا اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیارگان قوای نامیده
 نماید و نموده در هر یک ظاهر گردد و چون این بهین غنیمت امضا پذیرد ساراه خسرو به
 خواص چاکر دست نقاش قضا چهره و وسالت اشجار بر کشاد پس با نیروی فرمان و جوی
 و امتحان از شگفته با و میوه ها و برگها و رگها منفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و نوشیدنی
 استنباط کرده و بهر مودتا از معادن انواع سنگها فسر از آورده در کوزه گد اخلتند و گوناگون
 قطرات که در نهان سنگها بود رخ نمود و آهن که در سختی و تیزی بود آلت نرم بر تو گان خست
 و از جواهر و زویم و صل و یا قوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد
 زینت دید چیرایه شایان و سپیدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در رنگ آب
 فروختند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن بر آورده و در دوسه از بهر و اشغال شرف
 و رشتن و بافتن بر بدن و دوختن و پوشیدن بر انگشت ازین سپیش شهر با و دیده با و کوه با
 ترتیب داده و باره و کوشک برافراشت و صفت تجارت بنمود و مردم را منقسم چهار قسم گردانید
 نخست هیربدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان براسه نگه داشتند و برین و ضبط حدود
 و آیین اند و ایشان را بران و برمن خوانند یعنی بر بنیان می مانند که طایفه علویه اند
 و درستان را نیز بر نیز قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهان داری و حکومت و داد و
 منع ستم می پردازند و ایشان را چترمان و چترس و پیشری گفتند چه چتر یعنی نشان
 و علامتی است که عالیان را باشد چتر سایه دار و سائبان را نیز نمند و خلق در سایه این قتر
 اند و در ستار نیز بر نیز و بخش سیم اهل زراعت و کشت و در زان و پیشه و ران و هنرندان اهل
 صفت اند و ایشان را لباس خوانند چه لباس بسیار را گویند این فردا جمع فرق بسیار و پیشه بسیار

هم معنی آبادی و معموری است آبادی از ایشان و سوارستان نیز نامند و گرده چسارم برای
 هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را یسودین و سودی و سود نامیدند چه از ایشان سود و تن آسانی
 و آسایشین مردم را رسید در سوارستان نیز سرانید این چهار عنصر قن کشور ساخت
 و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پذیرد آید بایه فرمان ده و فرمان بر و خداوندگار
 و پرستار و سیاست در ریاست و داد و دانش و مهر و مهر و زنده یار پرور و ن یعنی حیوانات
 بے آزار نیکو داشتن و نهند بایز انداختن یعنی جانوران آذر پیشه کشتن و این زشتی و نیردان
 پرستی پیدا شد و نیردان بر آبادان نه فرستاد و معایت تمام که در و مهر و دانش و همه زبان
 بود و آن شتمن بر چندین دفتر و مهر لختی چغره بجلد و ران زبان بود و کنج زبان فسر و دنیان
 نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و نه آباد بهر طایفه زبان داد و بوضع لائق فرستاد
 تا پاری و مندی و رومی و اشالی آن پیدا آمد و حی پیش این طایفه بهر شوت عالم مثال که
 آن را بالیشان گویند درست شود و بعد از و پیگیران همه بر ملت او بعت شد و
 حکام شهر لیت او نکردند و بعد از نه آباد سیرده و خورش که بامه آباد چاره باشند موسوم
 آباد پیدا آمدند در همه جا موافقت بزرگ آباد و کتاب سازی دی بودند و بر پنج بر ایشان
 نازل شد آن بود که تقویت دین مباد کنند و بعد از ایشان یعنی چاره آباد هم پسران
 پس از پدران پیشوائی می یافتند و بدو هم ره می سپردند و بعقیده این طایفه از سر این گروه
 بزرگ فرقه نسبت به نسبت اختصاص داشتند و بزرگ طایفه بولایت والی بخو فرزند و باز
 پسین این گروه که مهر و فحبه آباد دیا نمند آباد از دست او از سلطنت دست کشیده
 دیار ابراهیم خدایرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک محمود و خزان مو فور بود و
 و بلین قصرهای منقش دارند ایوانهای دلگشی و توبیدان نامور و خردمندان دانشور و غدا
 پرستان پر بنیزگار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آداسه و پرستار و پیشکار
 شایسته و پیلان کوه پیکر و باره با لے البرز باره ره سپر و مرکب را سوارداسترا ن

و چارپای بسیار و پیاده و سوار کار از موده و پیران و پیران جهان پیوده و استیای کفیه
 و آتش شریف و ظروف و ادائی نقره و طلا و تختها و جای گران و جواهر و لباسین و شایط
 افزا و اشغال آن آنچه کنون در میان نیست و در گنج و هنگام خسروان گلشاهی خبر ندارد و اندر موجود
 بر و بجز ترک آباد از ادب و بیاراج رفت چندان خون ریخته شد که سیاه بگر و شش آمدی آنچه
 از مشروبات و مستینمات این جایان گردید و بر آتش و مردم چون خوش و سباع شدند و بطریق
 سابق خیال ز غفلت جبال کوه کمر کردن گرفتند و هرگز انیس و بیشتر بود و نا توان و میگشت و برنجیدار شدند
 پس تنی چند از رانندگان که ستوده گفتار و کردار و بدو دند و کتاب بزرگ آید و بیان را داشتند گرد آمده
 پیش جی از ازمین آباد از او رفتند که بعد از پدر ستر گریه و ساز و آواز و آتش و بود و از زمین و خشواران شد
 در کمره بی و در آرزو و گیسوی بر دینا بر پایی او را می گفتندی چه در لغت آوری یعنی آبادی جی پاک
 را گویند و باینده داد و خواستند و گفتند چاره ناتیهای جهان جز آیمش ذات شریف تو ما مردم نمیدانیم
 و نصلح و اندر ز و احادیث و اخبار از آبادیان در فضیلت انکار بر و خواندند و ادائی پذیرفت
 تا ایندی فرمان و رسید پس بموجب وحی و آمدن سر و مش پیام سیاه یعنی جبرئیل برخواست
 و به برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده و آئین آبادیان تازه گی گرفت باز پسین این فرخ
 خدیوان یعنی جیان جی آباد بود و او از میان مردم بر گران شد و سلطنت در دوان جیان یک
 و سیار سال ماند و در کتب مبسوطه نوشته اند که جی از ازم را این آباد از ادب براسه آن نوشته اند
 که بعد از آباد از دیکمال او کسی نیست و الانیان جی از ازم و آباد از ادب نیست و جی از ازم از شراد
 فرزند آن آباد از ادب است و چنین بیان شای کلیه و جی الاد و اصطلاح بسیار است و بدینگونه بیان
 شای مبسوط و بیان میان سال و کل شای و ساطع و کثیره است عقیده شای
 را باین شایست که مراتب اعداد نزد این بدقی فرقه بدینگونه است یکده صد هزار و سیاه
 صد هزار و اسلام گویند و صد و سیاه را سیاه و صد و سیار را راده و صد و راده را راده
 و صد و راده را راده و صد و راده را راده و صد و راده را راده و صد و راده را راده و صد و راده را راده

مجلس
 و تالان لغت
 و تکرار را گویند

گویم گفته اند چون مجسمه شاه جی آلوده بر ستارگان آلوده در زمین مشکوی خسروی سبستان
یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نازگاه دنیا نقشه کار جهانیان بر هم خورد و تاوانندگان و پیر سر نشان بر
و ستوده و خسور شای کلیه این جی آلوده که در بر دانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی اینزد و
یزدان پرستی شای و شای می گفتند یعنی خدای و پرستنده خداست بنابرین فرزندانیش را شایان
گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسور شایان یعنی شای کلیه از آزاده شدن رفته بار
باند نشید و بنوعی مدعی و بی ساری و اینزدی فریاد داشت و بجای نامور بد نشست و افسوس این
نخستین فرقه شای مبسول است مدت فرمانفرمایی شایان یکصد سال است بعد از ایشان
یاسیانند یا سان پسر شای مبسول بود مخمخت و انا و زیرک و پیر بزرگوار و نامدار و دشخور و زوگا
لالی فرمانفرمایی بنابرین او را یا سان میگویند یعنی لالی و بخت مبعوث گشت و چون بزرگوار و لالی
کنار از جهانیان گزیده بگوشه شده در بخت پرستی کوشیدن گرفتند باز کار جهان بر هم
خورد و گویند این بهایون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند
از ایشان دوری میگزیدند چه ایشان را تاب دیدن دشمنیدن بد نبود و گناه در خاطر
ایشان بخششی چون سلسله آرامش جهان گسست یا سان حسب الوجی خود را بر تخت سلطنت
جاء داده بدی بر انداخت و این کرده باز پسین یا سان آجام بود این نخستین خاندان بود و
سلام سال سلطنت پیر آمدند صاحب اینستان گوید که این سالها که بار گفتم هر سالهای
کیوانی است یکصد و ده شست کیوان را که سی سال متعارف است یکروز گویند و چنین میروز
ایکماه خوانند و در دوازده ماه چنین را یکسال دانند و این یزدانیان آنست که سالهای هرگاه
هفته گانه را میگویند یا این نوع که کیوانی این مایه و بر جیبی این مایه و بهرامی این مایه و بهرامی این مایه
تا بمیدی این مایه و تیری این مایه و بهرامی این مایه و آنکه سال و ماه هفتی و قمری
در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سالها بر دو قسم است یکی فرسال آن
چنانست که چون اختر دوازده گانه را یکبار پیماید آنرا یکت روز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین

دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نبردیم و حقیق سن ستاره دیگر را نیز سالهاست بر همین دستور
 قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال بر جسی و فرسال بهرامی و فرسال شمزی و فرسال ماهییدی و فرسال
 تیزی و فرسال موتکی و ماههای فرسال را فرماه در وزهای فرماه را فرود و زتا همیشه و دوم
 سالی است که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه پیاپی آن را که سال کیوانی گویند
 و کرباه کیوانی مانند آن است و دو سال و نیم در هر برجی و بر جیس و دوی و دوازده سال متعارف
 است تمام کند و آن را که سال هر زمی نامند و کرباه هر زمی مانند آن است و در یک سال
 متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه مهر چاکه در گشتایان گوئیم آن سال و ماه شمسی و
 قمری متعارف باشد و از روز و روز متعارف و ماه مانند حضرت نیر اعظم در هر برجی و سال
 قطع کردن بروج و ماه قمری و دور است و پیوند بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند
 پس ازین گذشتن یا سان آجام و گذشتن او ازین نگو بیدیه مقام سنت کار جهانیا ن تپاه
 شده چه پس از گشتاه که روشن روان و دانش گوهر و گشت زبور بود و جهان داری میل نداشت
 و در پرستاری این دگر را بیدی و کسی خلوت حضرت اورا زانستی بنا برین مردم چشم
 آشنائی پوشیده و دست تم به هم کشادند یکبار بارهای رفع دنیا بای نیا انگنده شد و خند تپاه
 عین انباشته گشت و بے وجود و سر و سر را جدا کرده و از لاط قتل بر تپه رسید که لباس از خون
 تن گشتگان روان گشت در اندک زمانی از لقو دی عدا و جناس چید که در عقل محاسبه هم در نگذرد
 نشان فردنگذاشتند و کار بجای رسید که آئین مردمی بر افکنند و در لاج جواهر شین و لغایس است و قماش
 نشا خند و بنای کوشک و شهر بیدار از گذاشتند و جوش و سیل گونه در کمر با کوه میزدند بعد از آن با
 در بر دار و بسیاری از ایشان بجای گزید پس الا گوهر گشتاه بنا بر دمی سماوی و امر عالم امر و امر
 جهانیا ن گشت و آئین و ادبیا ن آورد و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
 خج کرد و در ادبیا ن برین ابوالهشتر گفتند که جزا از نردان او همیشه با هم در نبرد گشته شده بودند باقی
 کرده خوی و بوی و دگر گرفته و چرب آن نگو بیدیه اینو را کیومرث یعنی گشتاه و فرزندانش

براه آورند و درست ایشان از آزار زنده دار یعنی حیوانی بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در
تاریخ است که کیومرث نامدار و فرزندانیش با دیوان شیر در گردن این دیوانند و وینمای که گشتن زنده یار
در آن روز است همه اینکشته این دیوانست با جمله جهان شاه حقیقی کیومرث کتاب سیاوی زرتاد از وال
تراش سیاهک و هوشنگ و طهورث و جشند و فریدون و منوچهر و کچهر و وزیر گشت و نخست نه آذر ساسا
بچشم راب پیغمبری برگزیده و مطالب حق شریعت می آید کیومرث ایشان را رفتن فرمود بدین معنی آسمانی
ما ما بفر خنده و خسران غنایت کرد و صحائف و کتب ایشان موافق نامه می آید است و غیر از زر
دشت بر خلعت آباد کسی ازین طائفه حریب نروده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنامه می آید
تطبیق میدهند لاجرم زرد دشت را دشت و سیما رخی گویند یعنی بنی رزمگویی گلشن سپهر شاهان چهار
طایفه اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و باز پسین این خسروان پور شهر یار یزد
گردست و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و سیست و چهار سال و پنجاه بود در عهد
ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیاهک و هوشنگ و پیشدادیان و طهورث و دیویند و جشند
آیین یزدان پرستی و خدشناسی و نیکوکاری و پرهیزگاری و خردی و پوشیدن و زین خواستن
و از زمار و زبولون و انواع علوم و حفظه و کسب و جشن و سوره و مزامیر و اوتار و شعر و بلای و کلخ
و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تیزه و وزن و در اشکار ساختن و ینان داشتن و عدل
و داد و رعایت آن بمرحوب و جمعی سادای و اینزدی نمایند و تعظیم الهی و حدس صائب و
نظر صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از نامه آباد و اولاد نامدار شش ذکر کردیم بعد از ایشان
والا نشان گلشنایان با اهدام خدائی و پیغام ایزدی هوش بر فرزند و بدین روفت و بهار
و آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستبطنات این طایفه
بسیار چیز بر افتاد و کمتر که باقی مانده عقیده سپاسیان آنست که از آغاز دولت می آید تا انجام
حکومت یزدگرد و جز از صهاک بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد آیین و عدالت شعار و پرهیزگار
و جامع گفتار و کردار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیاء و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اقلیاء اند و مالک

و سپاه معمر میداشتند اما دشو را آن پادشاهان پیش از گشتا که از مد آباد تا میان آجام اند بخایت
 بزرگ دانند که اسلار گرفتار و گرداری پیرامون ایشان نگشته و بر خلافت پیمان فرمید که
 شهر عیت آباد است و نه پسرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند که کلب بنایت برتر
 اند و قبله فروزیان انسان در روزگار داور هر ریای که واری اسکندر گردست و از تزار و کیان
 پوینده کیشتس یزدانیان شخصی گفت اینها و اولیا از خود رشید در پای برتر اند و داور فرمود که بیکر و قن
 آن کرده کجا است آن مردم نام شهر و مقبره انبیا برد و او گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ
 بنی دلی بیکر و زه راه قافت و چون بنحاک سپردند از گور برون پر تو نیفتند و اکنون بنحاک
 هم نیست و نشان نماند آن مرد گفت روان انبیا و اولیا فروغانی تراست و او را پاسخ داد که
 جوهرم آفتاب بنگر چه مایه نور گسترست و تن بزرگان تو مقبره غریس بیگان بداند که روان او
 جامده تراست و بد آنچه آفتاب دل آسمان ست اگر بنا شد عالم کون و فساد بیاورد حصول
 و وجود و الید بر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز بنودند و اکنون هم نمید جان باقی و حصول خرم سو
 خلایق شادمان ست اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برتر اند آن مرد سالت
 گشت بالجملة در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان آنست که ستارگان و آسمان سایه های الوار
 مجرده اند بنا برین بیاض سیاره هفت گانه پیراستندی طلسم مناسب هر ستاره از کافی ساخته و آینه
 اند و هر طلسم از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نماده بودند و هنگام منسوب بآن بتوگی کردند
 و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر بایکای آوردند هنگام مخصوص آنچه
 بایستی افزودندی و بزرگ میداشتند آن خانه بار پیکرستان شیدان و پیکرستان
 شیدستان میماند شیرج پرستاری سبعة سپاسیان در اخترستان
 آمده که بیکرشت کیوان را از سنگ سیه تراشیده بودند و آن مردی بود و سرو چوین سرور و زینه و
 بدنی چون تن مردم و دنبالش بر سران و دنبال خوکی و بر سر تاجی نماده و بدست راست او
 پرویزن و در دست چپش اری و پیکر که آواز سنگ سیاه بود و پیشکارانش زنگی و جشی

و سیاه رنگان دیگر تار و کبود و جامه و انگشتری بای آهمن در دست و میوه مانند آن می افروختند و
 طلاهای زبان گریشتری بختند و مانند بلبلید و امیدادند و دهاقین و کشاد رزان آهسته از
 جاده و سواد مشیخ و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزدیکی
 کده خانه بودی تحصیل این علوم نیز آبخاشدی و کارگذاری ایشان آبخاشتی و نخست لبلاط
 آبخاشی و فقه کسیر و شاه را ملازمت میکردند و مردی که منسوب اند بهشت کیوان توسط سالاران
 و کارکنان این کده که از بختی ایرانی بودند و شاه را بدیندی شست و تمسار کله احطیم است
 چنانچه در بندنی سری و بتازی حضرت و پیکر شست پیر مرد خاکی رنگ بود بصورت مردم روی
 او چون کرکس و بر سرش و می و بر افسر او روی خردی در روی نوباتی در دست راستش
 دستاری و بدست چپ ایرلی از آلبینه و پرستاران این کده خاک نام و زر و وسفید پوشیده
 و انگشتری نقره رنگین عقیق داشتندی و صبا و امثال آن فروختندی و طلاهای شیرین
 کشیده بدی و علما و فضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشرف و حکام و دبیران
 در آن کوی بودند و بدینجا بدین محل و بکار خویش پرداختند و علم آتشی بیشتر آبخاشدند و خانه
 شست برام با پیکر شست اسنگ سرخ بود و بر سر پیکر سرخ آفسری بر سر و دست راستش سرخ و
 خود گزاشند و دست چپش رز و آلم بر داشته و شمیری خون آلود در دست راست تا زبانه
 آتشی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش نرگ و انگشتریهای مس
 در دست بخور و سفید و در آن امثال آن طلاهای تلخ و در آن کشیده شندی و امراء
 و بزرگان لشکریان و خدایان بزرگ و ترکان در کوی او بودند و در این چنین مردم توسط سالاران
 این کده با و شاه را دردی یافتند و دزی دهان در گرد این کده بودند و دند و کشیترا را در
 جوی آبخاشی و بر سینه اند و در آن آن درین کوی بود و پیکر شست آفتاب جهان تاب
 و عظیم تر از سیه گل بود و آن کشیدی بود و در شست طلا و از روی مرغ بیا قوت و الماس
 و عقیق و امثال آن و پیکر میر اعظم را از طلا و امر ساخته بودند و در شست

مردی که دوسر داشت و هر سرتاجی گران مایه مرصع بواقیت و هر دیم را بهفت سدر و نعلین
 شایخ بر اسی تو منند شسته و روی او چون روی مردم و دینال او مانند قباخی و در دست راستش
 قفسه از زر و در گردان او طلا و ده از جوهر و پرستاران این کده زر و پوش و زر و نعلین لباس زرین
 تاج و کمر مرصع بیا قوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا و دند عود و امثال آن
 افر و خندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و ابدان و مردان
 بزرگ و اصیل و در سار و فرمانروان و خداوندان کشور و علوم و در کوی او بومرند سکه و تار و
 آمدگان این طایفه توسط سالاران این کده خسر و را دیدندی و گبندشت تا بهید از بیرون
 مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آذری سمرنگ و بر سرش تاجی که بهفت سرو داشت
 و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و فروختی آن زعفران و مانند آن
 بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامه های نیکو تاج مرصع بر کمر پدید در دست انگشتر جواهر شب
 مروان بدرون نمی رفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند و گرشه که پادشاه
 رفیق چه در آن شب زبان بیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب می پختند
 و خواستین منظم ریاضت کش میزدان پرست آنجائی یا از جای آمده و زرگران و نقاشان
 و مطربان برگردا و بودندی و توسط این کده سالاران مردان پادشاه را در یافتندی و توسط
 زن این کده سالار زنان بانوان بانوان را و گبندشت تیر از سنگ کبود و پیکر عطار و پتر ازو
 تن او چون تنهای درویش چون روی خوک و بچدست او سیاه و دوم و بیش سفید و بر سرش
 انیسری و دینال او چون دینالهای و در دست راست او قلم و در دست چپ او دوات و
 بخور آن مقام مصطفی و مانند آن بود و پیشکاران عطار و ازرق پوش و انگشتریهای زر
 و در دست و طعام ترش بچیش آوردندی و در راه عقدا و منجان و اطباء و طبایران و محاسبان
 و عالمان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال
 آن آنجا بودندی و توسط سالاران این کده پادشاه را دیدند و کفیل معلوم

و ضابطه مذکوره آنجا شدی و گنبد شش ماه سبز رنگ بود و یک قرمردی بر گاو سفیدی نشسته و بر سر او انسی و بر روی آن انسر سه سر و دست بر یک در دست او و در گردش طوق و بدست راستش تیشی ازیا تو و بدست چپ شامی از یکایان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشته های آفتاب بدست و صغ عربی و انشال انشال آن می افروخته و طعامهای شور آورنده و جوایس و رسوایان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آیدگان و انشال آن در کوی او بودند و متوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر یک نگاه چسبندین و زیر و سپهر و سوای شیکاری که بکار پادشاهی مشغول بودند که آن کارها از تعلقات پیکران کده است و در غورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام طعمه و اشربه آماده و بکس مانع نکردی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانها و بیمار از مردم متعلق بهر اختر که بودی طبیبان بیمارستانش علاج کردی و چنین براسه مسافران جاها آمده بودند چون شهر آمدی از تعلقات هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کردی است این پیکر براسه آنت که ارجح ایشان یعنی کواکب در عالم مثل در نظر بعضی انبیاء و اولیاء و حکما بدین صورته متشکل شده اند و همچنین پیکری با آثار پیوسته و از دور در نظر بعضی بصورتی دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم میا کل ساخته بودند و شهنشاه و وزیر و پیرستاران و سایرین در میان چون یکدیگر که میرفتند با جامه های سیاه و کبود سخن بتواضع میکردند و با پستی سر در پیش انگذده و در هر مرکز که بالباس او فرنگانه و قاضیان و در هر کده بالباس مخصوص به هر اتم سخن گستاخ میگفتند و در هر کده با داب نوک و پارسایان و در نا امید کده خوش و خندان و در هر کده حکمانه و نصیحت و در ماه کده کود گانه و سر منگانه و این سگیان غنیمت و اگر در هر خانه پیکری کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در هر کده پیکری کوی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی ست شهری را سر آباد شاهی نا امید بود و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از وزرای هفت با ایاس

دست چپ است
دست راست
دست چپ است
دست راست

مخصوص آن کواکب از تابلیاری که روبروی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده
وصف و صف هر دم نماز بر دندی مثلاً در نور شیر روز که یکشنبه باشد خود را آتاشسته یقنای زرد
در زلفت و تلخ زرین مرصع بیا قوت و الماس پار زنیهای بسیار از تابلیاری که دوره آن بین
شکله مرصع بودی نمودی و در زیر تابلسار چسبیدن مرتبه یکی از دیگری پست تر و فروتر است
بودند چنین تا کشور زار که جای وسیع بود در آنجا فروزان سیاه رایتاده شده بودیدی
چون آفتاب و از مشرق تا ببار سر بر آوردی همه سر سبیده می ماندند و بکار می
می پرداخت و تابلیار منظری است بر کوشک رفیع که در سلطانین هند اثر اجرو که گویند در روزهای
دیگر از تابلیار با یکدیگر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان بالباس گزیده
به یکدیگر که رفیق و بازگشته تابلیار به یکدیگر آن ستاره ها در روزستان یا دواستان نشسته در
آنجا به کار پرداختی و در روزستان جای بود که تابلیار نداشته باد شاه بر تخت می نشست و کار گزاران
گرداوی ایشانند پایه پایه و دواستان جای داد بود چون باد شاه در دواستان نشستی به یکدیگر از زمین
با آنجا منع نکردندی باد شاه تخت تابلیار بر آمدی پس بر وزستان و دواستان و در نقش کواکب
از برجی برجی و ایام ستوده هر آینه به یکدیگر شدند و هر یک یکدیگر از یکدیگر کواکب تابلیاری بود
همان گونه که تابلیار شاهی را نمودیم در فرخ روزی عید یکدیگر تابلیاری آوردند و باد شاه
تخت رفیق و نماز بردی و بر تابلیار پیش یکدیگر ایستادی و مردم بزرگ پایه پایی ایستادند
و خلایق بانه در کشور تار گردی شدند و اختر را نازی بردند بلکه در تیمار دستان آمده که
که سبب تعالی اجرام آسمان و کواکب را چنان پدید آورده است که از حرکات ایشان در
فردا دین جهان آنها پیدا شود و بیکان حواش عالم عقلی سطح حرکات علوی اجسام اند و هر
ستاره را مناسبتی است با بعضی انبعاث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر دو چه از هر برجی
طبیعتی جدا گانه پس تغییران خدایا فرمان داد و باز نایش بسیار و قوت حاصل شد بر خواص
و در حالت روح و تابلیار استارگان و یقین است هر آن وقت که فاعل بهم رسد

و تا بل موجود نبود آن کار نیک ظاهر گردد و لایزم پیگیری آن و فرزانگان چون خواستند که فعل کوکب
 در عالم ظاهر گردد آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در نور آن
 کار باشد و همه کوکب که در آن کار باشند از دور گردیدند چون چنین بود هر چه تعلق بعلت
 فاعلی در و تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعلت مفعولی خود روین جهان دارد گردیدند و بدین جهت
 از انواع طغوم و رواج و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فراسم آید پس آن
 با عقایدی استوار و یقین شگرت در آن خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیر هر چه تا ماست
 و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی و نفسانی جمیع شده
 فعل بوجود آمد اما آنکه کس خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا و
 از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار مانده باشد چون گرد آمدن این مشروط
 تا درست بنابرین حقیقت این دانش محفی است اما آبا و یان گویند پیغمبران سخی کشش
 یعنی نیز دانیان فلولک فرس کوکب را قبل دعا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند
 بتجسس چون کوکی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظر بای غنص خالی هر چه تعلق بدان
 ستاره دارد گردید و پرستش آن شغول می شدند و در موضع لائق نشستن و سکین را
 نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی بازند بار
 نیکو می کردند و نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سی کاکل کلنگ بخوری پیش
 آمد و کار از چاره در گذشت آخر شناس گفت این حدیث را سبب تالیف چهره حضرت مسیح
 است پس رخصه خیارم زیقده سال مذکور بر منی چند از فضل اگر آمدند بیکریخ را پیرا ستند
 لایقه و انشای سیالیه تکن عمل فراز آورده بقدرت ادعیه و اسماء و اختصار انجام بزرگ اینانی
 بیکل برام را بمعظم بر داشته التماس که ای نوشته نامدار و آسمانی سپیدار از گرمی فرو
 و شگین باش در غلانی جنبای و اشارت بنامه نگار کرد و بچین بیکل را آب خوشبو
 فسد و بر دگر فرو شدن بیکر در آب آن کوفته را گل گشت و در بر این بهفت بیکر

نویسند
 به ازاد

بیکل بنامه نگار
 به ازاد

بهشت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و مهر فر آذر و بهرام آذر و ناهید آذر و تیر آذر و
 ماه آذر می نامند و هر آذر کده منسوب یکی از کواکب سبعه بود و در آنجا پنج بایسته افزود
 می آفرودختی گویند و در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کشته دیر اما کن ششزینف چون
 کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المومنین علی در نجف
 و مشهد امام حسین در کربلا و مصبح امام موسی در بغداد و روضه رضویه در سنا آباد و طوس و روضه
 علی در بلخ و هیکستان و آذر کده بابوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر بیکل استخر پارس که موسوم
 است بهشت صورتان ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و در سر مود
 تا سکنه آن سرزمین پرستش آن بجا آوردند و از سیکر یا که در خانه کعبه بود یک ماه بغایت نیکو بود
 تا برین آنگاه که گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته تا زیان کمایش گفته اند و گویند از
 صورتها و هیکل که مه آباد و بعد از و خلفای نادرش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود هست که
 بیکل کیوان است و گویند پیغمبر عیسی بیکل سبده را میپرسید چنانکه حجر الاسود را که بیکل
 کیوان است و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت و هیکلای دیگر را که قولش آورده
 بودند و آنرا بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و دیگر زهره را بهیئت محراب
 مساجد و بسیاری از بیکل قدیمی فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است
 و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین دل است و ابدا هم غلیل نیز این حال داشت یعنی
 بیتی را که بصورت کواکب بودند بر انداخت و تعظیم حجر الاسود که از و ذکر کرده اند دلالت باین میکند
 و اسفندیار این گشتاسب شاه برین عمل مینمود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر
 پیکر کواکب نپرستند و تا شیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که گنگذر بهوخت باشد
 ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افزود و پیش از ضحاک نیز آتشکده و
 اما پیکر که در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون توجه بر انداختن ضحاک شد در
 راه برادران بر و سنگ انداختند آن حضرت بجمع علوم غریبه دانا و توانا بود

علی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود و عاگردا بر هوا میاندو آن سنگ اکنون مشهور بقدرت خسیل شده
 و گویند در مدینه آنجا که رسول مرقون است یک ماه بود و آن یکم کرده را مدینه میگفتند یعنی مرقون
 است و دین قرقر است و تا زبانش مدینه کردند و آوارده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه
 امام موسی است آتشکده بود و فریغ پیرای نام و آن را گفت میخوانند یعنی نا گفت
 و گفت آحسب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کر بلا آرام جای امام حسین
 علیه السلام آتشکده بوده است مدیارسور علم مولا را با نیزه میگفتند یعنی فعل علوی و اکنون کر بلا
 شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود و شید پیرای نام و در آن
 مقام آسایش جای امام اعظم ابوحنیفه کوفی است آذر کرده بود و پوریا اسم و در کوفه آنجا که مسجد است
 آتشکده بود و روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده بود آذر
 خرد نام و این آتشکده را بنجدین نام دیگر هم خوانند و آن را فریدون بنا کرده و چون طوس این بود
 از بنجار است آذر خود رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در آنجا
 آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود و همین آذر نام که مشهور بنجدین است و در آنجا
 که قبل ازین در بین میگفتند کهنه و بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم باذر کاوس
 و آن موضع اکنون مرقون است شیخ صبی الدین است بنای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جایها
 هند گویند پیکر کرده بای کواکب بوده است چنانچه در دوار کاپیکر کرده رحل بود
 و کیهان نام که هندیان دوار کاش گفتند و در گیاهم پیکر کرده کیهان بود گاه کیهان نام که گیاهند
 و در مترا پیکر کرده کیهان بود و متر نام یعنی در آن متران می آیند رفته رفته مترا شده و همچنین
 بسیاری از جاسای نصاری و جز آن قوم را نام پرند که پیکر کرده باس ایشان بوده چون
 آبادیان بدینار سند مراسم زیارت بجای آورده و گویند جای گرامی نگویند و خار
 فتند اکنون هم پرشش گاه و ستایش جانند و موافق و مخالفت را قبله و خصم با همه سر جمیدان
 و الاکانه را نمازمی برد و رای گوینی ناتمام گوید بیت بهین که است تجا و مرای شیخ

در بنی نجران
 است

در بنی نجران
 است

در بنی نجران
 است

که چون خراب شود خانه بخرد و دیگر سخنی که خرد پسند نیست از همه آبادتایان انجام اصلاح و کثرت
 و اگر رزمی باشد آخر تصریح کرده اند که رزمست و بعد از آن در گشت اسپان رزم با نیزه است آن همه
 را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیاه یک بدست بوکشته شد مراد آنست که در جنگ
 پیچک از خود و خدا ناگاهای نادان غصه می کشد بپناه گردید و هر جا که کلام این فرقه دیوانه
 چنین مردم را خوانند چنانچه در بیان فرنگی نموده اند و گویند بعضی جارام کردن دیوان و گشتن
 ایشان اشارت به تخیل قوای بدنی و اذاله مفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سر و شان و پیر مکان
 و نیز رگان پیدا آمدند آن مشامده در ریت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و محدود
 خلق بدن بود و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد و گویند دو مارده آگه یعنی صفا
 یعنی اشارت است به خصلت و شهود و الجیس و نفس و بعضی جاها غوی اواز بدکاری و در فصله
 دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم بار دار میزد و شکست در دهان از مغز سر آری می بود
 گویند سیم رخ نام حکمی بود از جانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده لاجرم او را بدین نام میخوانند
 و بر و کار دوستان این سام بود و از صحبت اوزال بر علوم غریبه اطلاع داشت
 و گویند آنچه در عوام مشهور است که یکا کوس قصد و سعود بر آسمان نمود و رفتاد و در خواب بود و
 در بیداری و کی نشین که برادر کاوس بود از آسیرش جانیان کرانه داشت و اتمه کاوس
 را چنین تعبیر نموده که چار عقاب چار آشیج و تحت حواس سخره و نیز نیروی وحدت ایشان بر
 هر من مشتمل است در اینهای گوشت آنچه مقصود ایشان است از جسم و شهود و از وحس
 سعود ایشان اشارت بدان که بر ریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری اینها برین
 جهان و فرازین آسمان بر آمدن شاید و انادون ایشان نارسید و آسمان و از پاشستن
 اشارت بود بدان که اگر اندکی از غیظ ایشان غافل شوی و ریاضت ندی بار گرد و نند طبعیت
 خود که میدان از جا و دانی بشت و وطن لغوس است مصعب برین لحظه غافل گشتم
 و بعد ساله را هم در شد و درین مقام است و باز آوردن رستم یکا کوس را از بیست که

و اینها را در
 و اینها را در
 و اینها را در

و اینها را در
 و اینها را در
 و اینها را در

و اینها را در
 و اینها را در
 و اینها را در

۲
تأمل و بود و تحقیق اشارت است بر دو محقق عقل متفلس و بر گرد ایند او را از مرتبه طبیعت لاجرم
یک کاووس بفرمان کن نشین کمتر برادر که در دانش و کنش متهرب بود یک از بعین تجلوت نشست
تا در خواب از سیرار دلی مشاهده سموات او گویند اینجا متناخرین گفته اند که خضر و سکندر رستار یکی
در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه بر تن نمودندی خضر عقل در ظلمات
بشری باب حیات که عالم معقول است عالم شد و اینچه گویند سکندر تخی دست با و گشت
اشارت است بر آنکه زندگی جاوید درین فنا جا از محالات پس ازین آرز و تمید است آمد پس
بجز در بار گشت او بدان عالم شد و اینچه گویند خضر آتش مید اشارت است بدانکه کمال عقل
توسط بدن نیست و خرد و جسم جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتاً و نه صفاتاً و در بعضی جا چنین تناول کرده
اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهر ای سکندر نفس حیوانی
و لشکر قوی بسر چشمه عقل سید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تمید است باز آمد با یاد است
که این قرقه اینچه از قانون صواب بودن شد و میزان خرد بنجیده نشود و بهوش نه پسند و دوام
بر نیگو نه تاویل کنند و گویند طهارت بر گونه است ایمنی یعنی حقیقی و آشکاری ایمنی دل را بهیچ چیز
نیالودن و بکار جهان بچنان یعنی عالم کون و فساد دل نه بستن و آزاد بودن و بیوند بگیری
تماشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری اینچه در آشکار انکو بهیچیه باشد و در کز و کز
پس این طهارت باب بی تیغ رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بدرنگ و بدبو و بد مزه نباشد
و گرنه گلاب و مانند آن ستوده مترست و آب کریاک کنند یعنی گرفتار ایشان برای مردم
آنست که در سرمه تو اند فرو برد و برای فیصل در خرد جسته او و بهر پشته قطره آبی و نثر و ایشان
پسندیده است ادعیه آیات که در شمت و سائیر است در یگانگی واجب الوجود و بزرگی عقول
و نفوس استایش برین و فرزدین اجسام خواندن پس از ان ستایش ستارگان هفتگانه
کنند خاصه در روزهای ایشان و اینچه باید افزودت مفسر دزد پس آفرین کند پروردگار
ماه در روز ماه را چنانچه اگر فردین ماه باشد نیایش کند پرورد پس از ان بهر

کدامی از ارباب روزهای ماه بخصیص بر رب دزی که امام ماه کی شود و آن روز عید است
مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلیق با و دارد
پس اگر غره ماه باشد که نر اهر فروردین گویند و هر فرشته ایست موکل بر ذرات ماه او را در و دوی
برین قیاس ماه دیگر روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماه با تمام ارباب نامیده شده
و آسای ایام ماه نیز نام پروردگار روزها است پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آخرین کند و در جشن
روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز بهمت نیایشگری نماید و نزد آبا و اجداد آن روز به راه
نام روز و ماه کی شود و آن روز تعلیق بمصاحب ماه ندارد بلکه تعلیق بمنام حضرت ائمه دارد و لا جرم جشن
را شاید و برین گونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام با و آخرین کند بر خداوند روز چون سودا
باشد یعنی آنچه در دیده آن فرشتگان بچگاه را بستناید و گویند سر و شمای روزها کارکنان
سر و شان ماه مانند و این سر و شمای به تاج حضرت بنی اعظم اند و همچنین کوکب و دیگر
سر و شمای تاج اند و در دستگانی که در حکم هر کوبی اند بی عدد اند و نمیشد این مایه که از شست
آفتاب شمرده شدند گرامی تر و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه
بهانه روز نخست جشن کنند و عید روز دامنند و آن را شد یا یعنی سودا و خوانند و در هر
پس از گران در او در ریت هلال یا بی آن بحساب اختر شناسی روز غره شادی و همچنین عید
بزرگ است که ستاره سیاره و در تمام کند و آن روز را در ام یعنی نیم پیرای نامند و با و هفت
اگر چه در هر روزی در یک که جشن بود چنانچه در نامید روز یعنی آدینه و در یک که نامید اما
در خورشید و در یک که جشن شد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد آید ندی و همچنین چون
مستبار در خانه خود یا در شربت بودی جشن کردند و نزد ایشان نکویش مسیح وین
و این روانیست بهر گیتی توان بایز در سید مسیح دینی از ادیان فسخ نشو و گویند یاری
پیغمبران ازلان است که راه بخدا بنمایند و پویندگان و آمد که راه بسوی خدا بسیار است افزون
ترازان که شمار در آید چه معلوم است که نزد باد شاه مملکتی بدستگیری بسی از مسلمان با و

کتاب بنویس
است
۱۳۱۲
شماره تعلیق

قاری و حضرت
و در این
بگویند

بزرگ و در
بزرگ و در
بزرگ و در
بزرگ و در
بزرگ و در

توان رسید اگر چه یک از پستدار بادگیری از مقربان بد بود با همه سالاران با هم سازگاری نداشته باشند
اما کار فر و تر از خود توانمند ساخت پس نسر و گفتن خدای هستی را جز در یک راه توان یافت
اما سواد رسیدن بخدا کشتن زندبارست یعنی جانورانی که آزاد بکن نموسانند و جانور نکشند چون گاو
و گوسفند و بشته و اسب که آزادنده اینها رستگار نباشند و با گوناگون ریاضت و پرهیزکاری
ربانی نیابد و گویند از بند بارکش بسا خوراق عادت دیده شود و در رستگار نباید است که
آن آثار که از مشاهد افتره سلوک است و اثر پوی کیش ریاضت است درین سر او
چون نوری است در سلوک کامل نیامشود و او را در نشاء دیگر جز نرسد و از بدن نبرد
و چنین متاضی صاحب خوراق عادات را در رشت و سایر بکوزه نخواست آگنده و از بدن
بسطریات اندوه تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزادند بار پسندیده نیست و آنچه مردم
روا میدارند لفظا بر معنی رفته و خنوس و بخور نگرفته اند مثلا مراد از کشتن اسب و گاو و در کردن و
بر انداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زندبار کشند و بخورند و گفته اند که مورخین تاتارین
تحقیق بنا کرده نگاشته اند که رستم و ستان که از نخل اولیا است زندبار کشی و بار رسیدن
که تمتمن بشکار زندبار کردی و آنچه کور شکریدن نوشته اند آنست که پلین شیر را گو رخنوی
یعنی نسبت به نیروی من گورست و بعضی جا گو رشتن و زندبار آوردن او و بعضی از متران
گلشاهی را که زندکورست گفته اند اشارت به بر انداختن صفت سببی و شهودیست چنانچه تحقق نامدار
خج خفید عطار فرموده بیت در درون هر یک صد خوک هست از خوک باید کشت یا زنا سبت
گویند بر اسرار کابریا سی پارس زنده بار کشنده نبوده اند و از آوردن و قنایه کردن این جانوران
اجتناب و احتراز و کنار گذاشتن واجب دانستند و اگر کسی در محب این امر شدی او را ایام و سبب
اگر چه بغیران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را پس بزرگ دانند اما گویند به و خشور ان
و خسروان پیشتر که از آسانیان تاه آباد باشند در داو علم و عمل نرسند و گویند که
بعضی زندبار آنست که درین نشاء بجه شوند مثلا گاو و اسب که ایشان از نادانی

سواران نرسند
مال و خوراق و نان
و صاحب بکوز
بکوز و بکوز

سواران نرسند
مال و خوراق و نان
و صاحب بکوز
بکوز و بکوز

ایشان از نادانی و درنگام رفته گذشته مردم را بسخریت یعنی بکار گرفتن و جز خوردن و آشامیدن
 نداشتندی لاجرم درین نشاء آمده با میکشیده و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشان
 است و کشتن اینها را نرسد چه اینان کشته و خونریز نموده اند و زنده باری بران دلالت دارد
 که برانداخته جانوران جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برادر هلاک کردن مرد نادان است
 آزار است پس کشته اینها که درین نشاء از حاکم وقت و مرزبان عمده سزا نیابد و نشاء دیگر
 به سبک کشیده بار آمده جز ایاید بزرگی نموده قطعه هر چه که میگنی تو پندار کان بیدی مگر گردون
 اندارد و دوران را کند مگر قرض است فعلی بدیت پیش زو زگار مگر در هر کدام دور
 که خواهد آمد کم و این طائفه گویند بشت جاودان آسماناست و خسرو یعنی فلک
 جناب آفتاب است و دیگر ستارگان سبک و دیگران رفتار بیکار و پس هر کس بریافت
 و بر میز گفتار ذکر دارا فراموش کرد بافتاب پیوند و میوه خسرو گردد و اگر در خوردن کشتن
 دیگر تعلیق گیر و خداوند آن مقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوند مردم صاحب
 حال آرد و اگر زنده و به عنوان میوه یعنی مجرات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک انجمن
 میسر است و اگر بادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زنده باری نداشتند و اگر ملک
 کشته را بجزار رساند چنانچه یکی بلی سزا ازین سراسر برون نرود و بادشاه عالم و عال دهر نیز گار
 بود چون از آتش بی بدن مفارقت کند بافتاب پیوند دور روح او با عبدان حضرت تیرا عظمی شود
 و میوه خسرو گردد و شدت سیاه این کیومرث نماید که سراسر خسروان آبادیان و دیان و
 شایان و یاسانیان را دیدم بعضی ملایکه مقرب ملک مختار و برنی مستغرق دیدار نور الانوار
 آمده و بیکی را فرود چرخ خورشید که خلیفه الله است نیانتم چون از نیانتم چون از نیانتم
 این پایه باز جسم گفتند و سید و الادرجات تا محاطت زنده باریست و سزا دادن بدکار
 و نزد این فرست از دیوانه کشته شدن و از پس آن خرد سال رنجور کشتن و از بیمار میاد بلا
 آسمانی از سنجش آزرده شدن و خود در خوردن خود را بتابه ساختن جزای کردارهای پستین است

یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد و از بار در آید این نیز با داشتن کار گذشته باشد در نجه شدن خورد
سالان لو سیکر نیز چنین است اما آنچه از مردم پوشیدار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز این مست بلکه از
شکر درین لشکر حاکم یا نشانگر نینده و در پر سده و شرب مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از نوش
بهره سازد و ترویشان روانیست بدین دلیل که کمال مردم پوشیداری است و مسکرات
در مستی خود را به پای جانوران دیگر کشد اگر کسی شرب با زراط آمد حاکم را رسد تا او را تنبیه
کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد و باز جویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش کشتن تنه بار
جائز است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چغ و باز که جانور کشد اما هر کرا اینان یعنی تند
باران از زنده بار و تنه بار رنجانند سزای آید و چون اینها را یعنی تنه بار را نرا هم کشند نیز جزا باشد
چهار ایشان در نشانگر نینده و خونی لوده اند و درین نشانگر داد اگر ایند ایشان را بر خونیان یک
برتری داده تا خون خونی خون ریزد و ریزد و چون اینها را یعنی تنه بار را یکشد سزای ایشان باشد
چهار سنا خون ریز لوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما تا موزی
نباشد اینها را نتوان کشت مثلاً چون کتفک بچه در خوری خود نتواند آزار جان دار داد و
حیوانی کشت پس زنده بار باشد و چون توانائی پریدن بهم رساند حشرات الارض را بخورد و هر چند
سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشانگر سابق خون
رنجه اند مثلاً شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان فرمود که او را از پای در آرند و لیکن کسی که
خون ناحق کرده باشد و بهرین گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند یا خون
رنیز را بر دایه حبس حاکم یکی از نمازبان گوید او را نیز براندازد چه او هم غیر ازین خون ناحق کشته
اما اگر افسان تنه بار را یکشد او را شلیک کشت چه آن شخص نظیر ستمگری تنه بار را جزا داده
اما اگر گردی دیر می یادگیری بجهت تنه بار تپاه گردد و سزای او باشد و مکافات آنکس بجزید
و اینکه زنده بار بجهت تنه بار کشته میشود از آنست مثلاً گاؤر در نشانگر نینده شخصی بود که
صفات گاوی در او بسیار بود و مردم را بهر اسیت و بگا رگرفتی و بار کمر

تا یکی را بد میانه بجان کرد و درین انعام بنا بر صفت غالب بصورت کاو آمده تا بجزای کردار خویش
 برگردد و در برابر خون بدست تنهایی چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که
 زنده بار کشند چه زنده بار خون نیز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار سر زده مخصوص
 برای جزای ایشان تنهایی را مانند چنانکه در گا و نمودیم اما عاری مردم را راه بهتر شدن تنهایی
 مرغ و گنجشک و سایر آن آنست که جانور را بزرگ کشانند تا از رفتن خون بجان شود و ازین گونه
 در جشن سده موبه پیش از بسیار است اما علما و فضلا و در ایشان صاحب ترک اینها کنند با
 بادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او ناگه نریاست موبه پیش از در سر و دستا
 آورده که در زمان شست کیومرث و سیامک همپاک از جانوران را نمی کشند زیرا که همه فرمان پذیر
 بودند و یکدیگر از فرود و بالینی بجزارت بزرگان ایران از کیومرث تا جمشید آن بود که بر جانوران
 گردی را گذاشته بودند تا قصد نمکنند شلا شیر جانوری نمولست کشت و اگر کشتی بکشیش میسر
 لاجرم جانور را تبیه نمی شد و کشته نمی گشت و کشتش در میان تنهایی بر افتاده بود و چنانچه
 زنده بار شمرده می آید پوست جانوران مرده را که برگ خویش بجان شدند می آید بخت کیومرث
 و قبا بانش در او اکل می پوشیدند انجام پذیرگ در تقان قناعت کرد و مد حال این
 گزارش را عقیده کیشان این قدسی طایفه از بجزارت خروان عکارند و بعضی از قدیقان تقان
 زمان طلسم سپند دارند و گردی اشارات همان روز شمار یعنی فرمان بردن جانور آن اشارت
 بدو شاهان و احتیاط ایشان در بر انداختن فساد و خسران بختی غیر بالجملة در عهد گلشاهی نیست
 بهوشنگ رسیده فرمود از میوه های تخم بطور مرغ خاکی و امثال آن با خنجر بسیار باشد
 خوردن را سردمانه چندان خوردند که از آن تخم خور دن تخمه ایشان برافت و چون تخم
 فرامندی بگوهر طورث آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات
 گوشت خوار تنهایی را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک گرم جان داده خود نرسد
 بدین گونه چون جمشید تا جوگر و دیدن سر مود اگر گوشت جانور مرده مردم فرود مایه

ابوعلی بن حکم
 کتاب در عقاید و
 ۱۲۱۴

مراغه و پیر نیز کار بسیار بوده و بنایست ستایشگری ریاضت اندام را ریاضت افتخاری
که عبارت از سلوک است نه اضططاری که بلا باشد آن تردید نشان مزی کار بدست و شتر الخط
رهردی شد این مندرقه بسیار است چون خدا جستن و یاد انا شستن و تجرید و تفسیر و پیر کاری
و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بر دباری و خرمسندی و برداشت و مانند آن بسیار
است چنانچه در سر و دمتان موبد هوشیا آمده موبد خدا جوی در شرح موسوم به جام کهنه و
که متن منظومه شت آذ کبیران نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پرشکی و انانی بدتا کپس
از اخلاط برتر و بیشتر بود با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور
کنند و با همه صلح گیرند و در جای تنگ و تیره نشینند و خورشید بتیر کج کم سازند و آئین کم خوری در
شارستان حکیم الهی فرزند بهرام این فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم
کم کنند تا بدو درم رسد انگاه تنها نشینند و بخوردند و در این گزیده بسیار کس میگوید هم رسانند
اند و در ریاضت ایشان پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد نردانی و در کار
در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر یک ثروب است و یک شست
آذریان چار را گویند و زوب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار کوب نیز خوانند
و دیگر ذکر سیاه زوب است سیاه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم میگویند و شستمانند
ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار است و از آن هسم چارده
انتخاب نموده اند و از این پنج بر آورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلالت موبد سر دشت
در زردست افشار آورده و یکی از آنچه برگزیده اند آنست که چار زانو نشینند پای راست بر
زاد ران چپ گوار و پای چپ بر بالای ران راست و دستها پس پشت برد و نیز شست را
نرا انگشت پای چپ گیرند و از چپ ششت پای راست و حشیم بر سر بینی بردارند و این
حاله را از نشین خوانند و جو گیان هندیدم آن گویند پس اگر ذکر یک ثروب کنند بدستمانند
آنگشتان را بگیرد بلکه اگر خواهد پایها را از رانها بردارد و بجله متعارف نشیند که پسندد

س
کتابی جامع
در ریاضت
س
سازستان
پایه کمال است
۱۱۱۶۳

است و چشم فرو بندد و دستها برانها گذارد و بجلها کشاوه دارد و پشت راست سازد
 و سر در پیش افکند و کلمه نیت را از سر تا انتهای بدن در تمام بر آید و سر راست کند
 و دستهای گویان بسوی پستان راست بسراشارت نماید و مکر سدا یا ان سر بالا برد و یزدان
 خواند بچایب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات جلالی
 نیارد و اگر تواند چند ذکر بگوید و با هستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده اند نیست هستی مگر
 یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایندی جز از یزدان یا نیست بایسته جز از بایسته
 یا آنکه پرستش منزای ایمنی ست بایسته بود یا آنکه بچون و بے چگون منی رنگ و بی نمون
 و این ذکر بکمر نیز جائز است ولی پسندیده بسیر بران و پر هیز گاران ذکر خفی است چه از افغان
 و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است و در عین ذکر سر
 چیز حاضر دارند نخست ایند و دوم دل سوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارد یعنی
 نیست موجودی مگر حق و اگر بدم گرفتن پر داد و دل دانش مردم و مراد است یعنی علم دوم
 پس چشم نه بندد کشاید بر سرنی بگمارد چنانچه در نخست جمله گفته اند و این تکیه در سر و تن
 است و این نامه گنجایش بیان تفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوره راست یعنی
 را گرفته نام یزدرا از یک تا شایزده بشمار و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوره را
 را گرفته شصت و چهار بار نام یزدرا بر دلس از آن است و دوبار گوید و از سوره راست
 یعنی دم را بکشد و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خواند و اندیشه
 بمغفتم خواند و سنانده از کثرت توهم کار بجای رسد که پس دارد و نفس دویم چون آب
 غوره گواره ببارک میجد و مغفتم خواند بوقت پایه را نامند بر میان اول شستگاه دوم
 بالای نری سوم نایب چهارم دل هفتم بری پنجم نایب ششم میان دوا بر و هفتم تارک
 که دم میان سر رسانیدن کار سترگان ست و کسی که نفس دوم بدینا رساند خلیفه خدا
 گردد آئین دیگر دست از کارهای بیوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را بعالم

در این
 دعا را
 در وقت
 روز و شب

در وقت
 نام گذاری
 است خدای

بالا نوشتی و در وی ترکت زبان بدل یزدان گوید و بهر لغت چون تازی و هندی گفتق
 رواست آئین و دیگر تصور او ستاد دست چنان چندی که حاضر است و پیوسته از آن
 اندیشه جدا و گردد و تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غائب نشود پس از آن بدل
 آورد و آنگاه آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری در زمین از دل او جدا
 نشود پس بدل توجه نماید آنگاه متر صد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان سمیت
 درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسد و بی جنس نیز ممکن است و روشنی
 دیگر که آنرا آزاد و اناست و هندی انا بد و تازی صوت مطلق خوانند و بعضی از ره
 سپران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمد و بر آهنگ
 جوس اشارت بدین صورت مطلق است خواجسته حافظ شیرازی فرماید سمیت کنش است
 که منزل که مشوق کجاست ثم انیقدر هست که بانگ جوس می آید و بطریق شنودن آن چنان
 است که گوش هوش بر مغز گارد و در شبهای تار در خانه یاد در دشت آن آواز شنوند و دیگر
 همین را دانند عزیز می گفته رباعی من آن شوخ طکار را می شناسم ثم من آن مایه ناز را
 می شناسم ثم بگوشش من آمد شب آواز پای ثم تو بودی من آواز پارامی شناسم ثم پس
 چشم کشود در میان دو ابرو و نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که کتاب
 توسین اشارت بدین طور است بالاجل اگر خواهند که چشم پوشید و تصور آن صورت که از
 نگر لیستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از آن بدل نگر نوباتی تصور بدل نگر لیستن در میان
 گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپردند و از برون بدرون شوند هر که بپند
 یابد آنچه باید سمیت غمهای دوست بزد دل خلاقه نیز نگرشانی بگو که خانه دل زشت و در
 کنند انجام گویای همچون و بیگونه دبی رنگ و بی نمونه را که بیاری از این دو تباری از اسم مبارک
 الله و هندی از پار بر هم نرینج مفهوم و دانسته میشود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی
 و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با حاضره دارد و تا آنگاه از سایه های واهی برهد

و باینده چون حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی اوکل ست گرد ز بس چند لعل اندیشه کل
پیشش گنجی کل باشی ناله گفته اند از وصول بیدای که صوفیه آن را بقنادلقا تعمیر کرده اند پیش
عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را با وجب امتزاج ست یا امکان نیست شود بلکه مراد
آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در قطر ملکات ستاره سیما از ان دنیا پویشیده
شود و اگر در ان مرتبه او را سلوکی اتفاق افتد در یابد که در قهرمان ظهور نور شید پوشیده شده
اند و الا هم را نیست و اند چنانچه تیران صوفیه دارند تمیز که مذکور شده است رسیده باشند
عزیز و تحلیل اند و بی معلوم نگشته اند و آن بایه انوار که برره سپهر آشکار گردد و بر شمر دین
نامه گنجی بے اذن شست آذر کیوان در جام گنجسره آورده باید دانست که حالت بنیش چار
است نخست نوینا ز آنچه میند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طهاسیکه در
معدده باشد بر ملاغ برآمده حواس ظاهری را هنگام تکامل فرو بنده و هر چه در ان هنگام دیده
شود آنرا بافراسی تین آب گویند و بتازی رویا گویند و بهندی سوچا و برتر ازین سوچا سپهر
است که بتازی قییب باشد و بعزت هندوان سو کوپت و سماره و آن چنان ست که از
برین جابها فیض فائض شود و التذاته آن فیض حواس ظاهری را بر بندد و هر چه درین حالت
دیده شود بنیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش و اذن باشد که بتازی صحو عبارت از ان است
بهندی جاگرت و بر تیکه شاید بدان و اینچنان ست که فیضی فائض شده بی حواس سبتن
خداوند وقت را گیتی معنی کشد درین هنگام آنچه نگر د آنرا مین آب گویند یعنی معاینه و بر تر
ازین از تن گسستن ست که بپاری نیوه چینه و بتازی ملکه خلع بدن باشد و بهندی
پرو پروردش و بر جبرگیات گویند بش بعضی روان را چون پیر من شود که هرگاه خواهد جدا شد
بهمان نور برآیند و باز گشته بعنصری تن پیوند و فرق در میان صحو و خلع آنست که صحو عبارت
است در توجه از فائض شدن فیض تالی رگو حواس صاحب وقت به عالم معنی شود و خلع
آنکه باعتبار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید

بیست تن زنید یاران که زن تنی جدا شد نواز صد هنر آرمنا نگ تن تن خدا شد پیش
 این طایفه تنی هفت است نخست تنی مطلق و وجود بخت که آن را از یک گوشت بدنی است
 و درم جهان عقول که آنرا نیز نگ نامند تنی جبروت سوم جهان نفوس که آن را از رنگ خوانند
 یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا نیز نگ نامند پنجم آتش جهان که آنرا رنگ سرانید ششم
 پوستگان چهار گوهر و آنرا رنگ گفته اند و نزد صوفیاء مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی
 موسوم بملک است هفتم سارنگ و انسان است یعنی ناسوت و در بعضی نامها
 پاری این هفت گیتی را هفت کشور آیینی خوانند و آیینی حقیقی را گویند و اگر سراسب
 عقائد این فرقه را بنگارد بچندین نامه کران پذیرد و با جرم بدن مایه سخن گفتا نموده آمد اکنون
 جی از الان نشان باز پسین این طایفه را بنی شمرد و همین نظر از کتاب دولتستان
 در آشکار کردن سپاسی کرده سر کرده متاخرین آبادیان و آذر هو شنکیان آذرکیوان
 بود نسب او بدین گونه است آذرکیوان این آذر لکش این آذر زردشت این کهوز
 برزین این آذر خورین این آذر آئین این آذر بهرام این آذر نوش این آذر مهر این
 کتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند این متر آذر ساسان که چهارم ساسان
 خوانند این کین آذر ساسان که مشهور بموم آذر ساسان است این نین آذر ساسان
 که متعارف بدوم آذر ساسان است این سترگ آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست
 خوانند این خردوار این بزرگ و لای این مین این اسفندیار این گشتاسپ این
 لهراسپ این و نالین گیشین این کیقباد این ذاب این نوذر این بنوچر این ایرج از نژاد
 فریدون این آئین از نژاد جمشید این تهور بن این پشنگ این سیامک این کیوش
 این یاسان آجام از نژاد یاسان این شاه میول از نژاد شاس کیلوان جی آلا از نژاد
 جی افزام این آباد از نژاد مع آباد که در آغاز زمین خج ظاهر و روشن گشت مادر آذرکیوان
 شیرین نام داشت و صفت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیر و ان بود آذرکیوان

بازی تایید و نردوانی نیرد از پنجالیگی یکم غوری و شب بیداری برداخت سلیم گوید بمیت جوهری
اصلی ندارد احتیاج بزمیت نم صورت آئینه را نقاش کی بر دواز کرد و در هنگام ریاضت
شکرت قلت غذا شش بکیرم وزن رسید حکیم آبی سنائی فرماید ابیات غوری پیش
پیل باشی تو نم غوری جبرئیل باشی تو نم آنکه بسیار خواب باشد او نم و آن که بسیار خواب
باشد او نم نیست و پشت سال در خمشست و در باز پسین روزها از ایران زمین بید بودم
گراستد و در بلده پشته چندگاه آرام گرفت و در هزار و هشت هفت هجری در شهر مذکور از خشعی
نشینان بر سپهری افزارستان شتافت عزیز می فرموده بیت هر کز اغری است سر
وصل داند پوست را نم زندگی مرگ است درویشان یعنی دوست را نم شتاد و پنج سال
با عنصری پیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات
و لا ز نور ریاضت گزائی یابی نم جو شمع خنده زمان ترک سرتوانی کرد نم دل تو طالب متشوق
و جام شیخوای نم طبع مدار که کار دگر توانی کرد نم فرزانه بهرام در شارسرستان آورد که آذرکیوان
را در نخست ملوک آهنگ فر اگر رفتن دانش و عقاید فرزندان شد حکما سترگ یونان
و بهند و پارس در خواب بر و پدید آمدند و اقسام حکمت را بر د سپردند و ز س بدرسه
رفت هر چه از و پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود و لاجرم ذوالعلومش نامیدند
علی بنانی امیر سید علی مهدانی گوید بمیت ز منزلات هوس گبرون نمی گام نم نزول
در حرم کبریا توانی کرد نم و گر باب ریاضت بر آبروری غسل نم همه که درت دل را صفا
توانی کرد نم ولیکن این روش هر روان چالاک است نم توانا ز بنین جهان کجا توانی کرد
از سید حسن شیرازی که دانش و کیش پیرای غارت نام بوده شنوده شد که گفت
که دو تن از متصوفین روزی با آذرکیوان رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند و
بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مروی بود عامل و عالم با سیادت صورتی نسبت
معنوی با رسول درست کرده شبی بخود گردید و در شکر جمال نورانی بنمیرا دید که با و نمود

کدامی فرزندان میدان خود را بگو که بتایید حکیم حقیقی و قادر مرید آذریکیوان مراد است کامل و رسیده
در مقام ولایت از اطوار سببه قلبیه و انوار متنوعه بغیره و مشاهدات و معانیات و تجلیات
از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجز دردت متصف بظهوریه و کلیتیه فارغ و موصوف
بمقتلک انبیا عیانه قانع باشراق شمع مرشد است اکل سالکان بخدمت و عزالت و
خلوت و صحبت و انجسلاقی و در خور احوال ایشان باشند از سایر سیاسات و ریاضات
حکیم حق و طیب خلق عالم ادب طریقت و تربیت سالکان و تقبیروا تعات و تلقین
و کروات و شاد طالبان مجدد و ترکیه نفوس ممد تصفیه قلوب انسان محمد در شریعت مجاهد
طریقت و اصل حقیقت بعلم یقین و عین یقین و حق یقین موقن و در اصول و فروع
آن بتایید مرید آلی او را بدست مومنین و بزرگ دانش و خدمت او را از منتقامت شمرند
و تو نزد او شود مراسم و تجویز بجای آورد و مرشد چند مرتبه ستمایش مذکور را در سکر باز دارند
پس من این مذکورات را در قلم گرفته ام چون آن صاحب حال از خواب بیدار شود در آنجا
بر ایمنی و گفت آذریکیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را لغایت شود و مرا نزد
او شدن فرمود گفت درین روز با از سوای اسطر آمده است فرمود مرا نزد او بر من
مراقبت بجای آوردم اما خانه او نمی دانستند چون بختی راه سپردیم فریاد نامی از مریدان
کیوان بیامد با گفت خدا و منی کیوان شما را می خواند مرا فرستاد تا به منی کنم چون به نزد
او شدیم مرشد یا خود قرار داده بود که در سلام برو سبقت جوید اما پیش نیارست
آذریکیوان زود تر بیارسی زبان درود در دال بر لب بر کشاید ما فرمودیم و از خواب
انچه مرشد با من در میان نماده باز گفت پس فرمود پیرده ازین را زبیر مفکین و چون باز
گشتم مرشد و مریدان قص خود را بگویند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او
منع فرمود و سعدی گوید همیشه گمان میر که خالی است یونانید که پلنگ خفته باشد
تا اینجا سخن اوست و آذریکیوان با اهل و عیالکم آستین و از ظاهر پرستان رسید

و جز شاگردان و حق پرده بان را کم بار دادی و خود را آشکارا ساختی شیخ باوالدین محمد آملی گفته
 رحمه الله بیست گز نباشد دور باش از پیشین پس نه دور باش کفرت خلق از تو بس نه
 و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود بیوندر و ان من باشی تن چون نسبت
 بدین بپیرین است که هرگاه میخواستیم از دیگران و چون میخواستیم بدوی پیوندم و در تن عالم
 یکسر که نهفته از شهادت معانیات خود بر شمرده میگوید شغومی چو ز ابدانها برگزیده شمرده
 رسیدم سوی پاک فرخ روان نه روانها بدیدم بچشم روان نه روان بدیدم بدیدان روان
 بهر چرخ و استاره دیدم روان نه جدا گانه با هر یکیشان روان نه چنین بر سه تری
 دیدم روان نه که بودند بر یکدگر نشان روان نه بدانستم از بودینها همه نه شدم با سرش
 بزرگ رسته نه دور چون بسی برتری یافتم نه فروغ زیر و ان همی تا فتم نه چه بفرود پر تو رفت
 این منی نه سر و شش بنامیدم هر منی نه خدا بود و از من نشانی نبود نه فراموش و یاد روانی
 بنویس نه همه را از خود سایه می یافتم نه هوش سر و شان همی تا فتم نه رخشان همی تا فتم نه روان
 چنین تا با ندامت نیز خوان نه توانا و دانا و والا بدم نه چنین تا از ان پایه زیر آدم نه بد
 ره که رفتم شدم سوی تن نه بعد از ندی فره زان انجمن نه خداوند را پایه زان برتر است
 که آینه ش بنده را در خور است نه بشیدش خرد چون زمین خور است نه ز آینه ش بندگان
 برتر است نه روان گرفتاری پذیرفت از او نه خود رفت و همیشه منم گفت زد و نه ز
 دریای ماتیش گیتی نمی نه فتم نه بگو چسبست بودش می نه فتم نه از زمان هم نمی نه ندانم چگونه
 کزان هم که نه زیر او نوازش کند بنده را نه که برداشتن شاید انگنده را نه که گداز تو نگر کن
 مرا نه بجهان پرتو از نور چرا و نه مرا ایگان گفت و کرد از داد نه فرایندی را بن در نهاد و نه
 مرا و اجزا و کس نیار دستور نه که او در نیاید بگفت و شنود نه کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات
 لطیفه دار و یکی از تفهیمای اسلام از پیر سید که پیر و ان خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن
 و جانور زردن چرا باز داشتند پاسخ داد که خدا پرده بان را اهل دل گویند و دل را کعبه می

آماده شکوه اما چون جمیع اشیاء منظر حق اند حضرت اسدالجهان منظمی کامل بود از مظاهر الهی سلامیان
 را که گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که او را بخندانی پرستیدند تا آنکه آنجناب انکارین
 معنی می نمود و در امانت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین جمعی از فضلا
 بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه با دیان را صادق دعوی این مراتب میکردند
 و همین جوانب در مناظره پیوه و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران مسموعی باشند
 چه عیسی را خداوند و فیضی پسر خداوند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی تا به هم در جدل
 بودند نصرانی بموت عیسی قائل و مسلمان بحیات او قائل بود آذرکیوان گفت اگر شخصی را چتر
 که مطلوب اوست نداند و بر سر راه بمرده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو
 گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که برغم تو زنده است و پیغمبر خودت جامه نداشتی
 پس بیان سر نمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی همدی است پیغمبر
 غولیش را زنده جاوید خوان نه بقای جسم غصری که آن بیش از صد و بیست منظر طبیعی
 تواند هر ای نمود غیری گفته بیست با منغ هوا منغ سر اگر پرد به بیش از سر و پاره
 بخوابد بودن کثر از بدی نزد و العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرآتضان سلام
 کرد و مترد که خلاف نفس را انتہانیت و گفت کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان کرد
 چنانکه کافری متراضی صاحب خوراق عادات بود یعنی بدو رسید که بدین پایه بکدام راه
 رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون با سلام گراس که
 نفس تو کفر پذیر نیست کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ باستی کافر
 شود چه نفس او اسلام جوی بود یعنی گوید بنیت کفر و دین را بر از یاد که این فتنه گران به در بدر
 باصلحت اندیش بند کفر شخصی نزد و العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که در ویشی پیش
 گیرم و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که در پی گرد آوردن
 زند و کلاه و کچکول و سامان آنم و العلوم گفت در ویشی از همه کند شتق و سامان گذار شتق است

دسته بی راه
 از دست بی راه
 پاره دخی فقه
 کشته امه است
 ۱۲۱۴

نه فرزند آوردن سوداگری از بیایگی تلبیس را پوشیده بکنوت شیخی برآمد گردی او را به پیر
 پرستیدن گرفتند روزی کیوان رسیده گفت بسا با حرامیان راه مرا بزدند غیر درین بود تا از
 درویشی بمقصود رسیدم آذرکیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی زد بهیست
 در نگیر و صحبت عری بشیخ ضومعه نم گویند یک دشمن یعنی بکودن دشمن است که اکنون بخوار
 شاگردان کیوان که گرد او رنانه دریافتن میسازد فرزند خرد که از ترا و مبول غوالا را شاه
 داد اگر نو شیروان است که بجا دوی یهودی دوستان حاجت گشته گشته چنانکه در شاهنامه
 ملک الکلام فردوسی و تو این سخن و گوی مسطور است خرد در بازار شیراز آذرکیوان رسید سالها با
 کشید فرزند خوشی میگفت دهم در بزنگاه آورده که دیدم روزی خرد و بار شیر با بکان خرد
 ترا که یکی از شاگردان آذرکیوان است رو بر داشته مالانه میگو شنیدند و نگاه میکردند که آرد شیر
 خواست شمشیر بر دزد خرد و به پیکر تنگ ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید شکست سال هزار
 بست و نه مجرای بجزوات پوست بزرگی زباید لفظ هم جان چیست چنین لطف صاحب قضا
 گیتی رحم است تن مشیمه است او را که تلخی اجل در دوزخ و او در هر یک این مردن چیست
 زاون ملک بقا که فرزند فرزند در دوزخ و از پاریسی دها قین است ترا دوش فرزند شیدوش که از
 شاگردان ساسان نجم است میرسد هم در مکان مذکور آذرکیوان پوسته بخت پرستی شنید
 شد خوشی میگفت که فرزند در دوزخ با هم رو بر داشته بودند بهمن هر تیری که می انداخت
 فرزند در دوش شیری برید چون فرزند در دوش انداختی و از شست تیر را شدی بهمن خود را
 بختی و چاکلی بکوشیدی بیکو کشیدی شکفت ترا آنکه چون بهمن بدو انداختی فرزند در
 نیز تفنگ سردادی مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن بنگام بدو قتل
 فرزند در دوش مرتبه بهر عت یکسو شد در سال هزار و بست و نه مجرای از عنصرستان
 بر آسمان شناخت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد لبش بخت
 است بر جریده عالم دوام ما که فرزند خودمند از ترا و سام نریان است بند و العلوم رسید

جمع
 در دوش شیری
 بختی و چاکلی
 بکوشیدی
 بیکو کشیدی
 شکفت ترا
 آنکه چون
 بهمن بدو
 انداختی
 فرزند در
 بدو قتل
 شد لبش
 بخت

در یانست کیشد خوشی میگوید که دیدم خردمند بارستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوان
 ست رو بر داشته به پیکر از دانی برآمده از نفس او آتش باریدی و غرمت بخاری را از ان
 دم بسوخت خردمند پس از هر گاه بهمن بسماه آغاز جاپوست نیرگی نسیم مایه میست
 مرد خردمند بهر مشیه را از عمر و دالیست درین روزگار با تا یکی تجربه آموخته بود ان
 یه که تجربه بروی بکار می و ازین نامدار سران خلافت عادت در همین جهان چون آفتاب بزمین
 و در شب پیدا کردن دستارگان بر روز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رفتن بر آب
 و بار و گردانیدن درخت بی هنگام و سیر کردن درخت خشک و سجد و اشجار و در میان گیلان
 و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن
 خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه ازان
 در بنم گاه در ویش خوشی است گویند قوت القطار این گروه از عنصری بدن برتریه
 بودند که هر گاه خواستندی ازین جدای شدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از ملای علی
 فراگرفته بودند و ازین مثل امور عجیبی نمودند و لغوت ریاضت داده عناصر طاعت
 ایشان میکرد و گرد آور نام در پیته این چهار آزاده یعنی خرد و فرشتید و دو بهمن و خردمند
 را دید و دعای خیر در باره نامه نگاه بجا آوردند و نوید ریاضت مقصد اعلی دادند شیخ
 سعدی می فرماید پست سبزه صابده روزی بهشت که کند در کار و در ویشان
 و دعای فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بوده چون آذر کیوان به پیته خرامید
 و در باز پسین روز با فرزانه بهرام از شیراز آمده در پیته ریاضت مشغول شد و او مرد
 بود و ارباب منطقات و طبعیات و ریاضیات و آلتها از پارسی و پهلوی و تازی زبان
 آنچه نقل افتاده کما وجب بسند صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات
 بر همه دانا و در حکمت دانستی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت
 شاگردی صور را بنحو اجماع جلال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال و وانیست رحمهم الله

کرده کتاب شارستان دانش دولستان پیش پیراسته و فراز آورده و فرزند بهرام است
 در شارستان که از فراهم آورده های اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان ملک و ملکوت
 و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آتاری و افعالی و صفاتی و ذاتی وصول یافتیم و موبد بهر
 میگفت که از فرزند بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذر کیوان استاده بودم
 و در دل می داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمودی راز
 مرا از دل داشتی آسان است اما ترا زیان پس بچه کار آید تا زیان تو بکار نباشد ترا سخن
 میگزارم فرزند بهرام در لباس تجار میو دو مردم را بچیده آنست که این کسوت را بر د
 ساخت و گرنه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در راهور ازین سفلی تارستان
 بنوری شارستان خرامید حکیم سنائی گوید بیت در مقامیکه عقل عرفان است کم مردن
 جسم تا اون جان است کم موبد بهر دوش یا سرودستان از نولغات اوست و تولد او در بند
 سورت واقع شده ترا دوش بهمتن یعنی رستم بن زال کشیدی بنایت دلیر و مردانه و
 کار آفرین و مردی و فراست و قطع خصومات و احابت رای و تدبیر علم بود و اگر دستان
 او باز گزوده آید از فتح کردن و کشتن علی یک و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد با جمله به
 چندگی فیلسوت اعظم آذر کیوان و سترگ شاگردان او رسید و بخود شناسی انباز گشت و
 از سر شب تا بر آمدن حضرت آفتاب هماناب بمرده خست خوابیدی مرده خواب و مرده
 خست و سادوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا را تا
 نر از گشت بزین چپان و سرهای زانو را نیز بزین پیوندد و پشتگاه را نیز بزین متصل سازد
 پس به پشت خوابد و پا بر سر گذارد پس میان بر دو ابرو نگاه کند و بچشمش پیر از دور پیش
 سبحانی که از الملک اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا نیست و اینکه گویند انبیا و آسمان
 و ستان خوابیدند عبارت ازین است دوم گرفتن بهوشیار بیک پا پس رسیده
 بود شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز چنان نفس از حرام کم بردی ز رستم

گزشتن دوسام لم مادر خوش پیرمیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آورد ندی رونه محمد
 ولی از از جاندار و از لواط و قهر لایق گزین بود حافظ شیرازی گوید بیت مباحش در پے آت از
 و هر چه خواهی کن لم که در شریعت مانع ازین گناهی نیست لم ببال هزار و پنجاه عسری در
 داد الخلفاء اکبر یاد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت در حقیقت جسم پیر رفیقا بشد گزشتن
 گور گزشتن با شد سو منی سو منیت لم گور گزشتن با شد زنده از زنده ربد لم حیف سلطان
 بدن را موبد دستور نیست لم موبد هوش یار عالم صوری و معنوی ست دانش ظاهری و باطنی اند
 وخته مترجم چنین شده است و جامعیت اولزان کتاب آشکار میگردد و از ترا دجا ماسب حکیم
 است در هزار وی و شش هجری در خطه دل پذیر کشمیر کردار گزارا و در یافت و او سرنگشتان
 دست بالستادی و بدان او بر زمین نرسیدی و از نیمه شب تا باداد بدین گونه بسر بردی حافظ
 گوید بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی لم چو شمع خنده ز نمان ترک سرتوانی کرد لم موبد
 سر دوش این کیوان این کامگار و کامگار را بنابر شمردت دانش نامدار میگفتند و موبد سر دوش
 را ترا د از سوی پیر بدشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجا ماسب حکیم درست میوند
 عالم معلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر آباد بوم را پیونده شب
 زنده دارد و پیرمیز کارست و بخت کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است
 و عزیمت از خدمت فرزانه بهرام ابن نصر باد بدست آورده و سن او شصت سال شریف
 و پارسائی گزیده در وی آینه ز ن ندیده و بکوان حلا لے و جالی دهن نیا گووه
 از اهل دنیا دوزی بسته جز قدری غذا نمی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی
 در که لذت نفس نخوانی لم و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد و چون
 نوشدارو د و سکنجبین در زردشت انتشار و مانت دان و از محمد حسن نام فاضل شنیده
 شد که گفت که من از دسیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون
 خواستم تجریر آدم میسر نگشت انواع خوارق عادات از در روایت کرده اند

چون ایجا و معدوم و اعدام موجود و انظار امرستور پوشیدن چیز طاهر و استیجاب دعا و برین
 راه دور و زمان اندک و آنگی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن ازان و ظاهر شدن در
 یک زمان در مکانهای جدا گانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن
 سخن جانفوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهر بی رفتن
 بر روی آب دور آتش و هوا و افعال آن در هزار و سی و شش بجری و کشمیر راقم نامه او را دنیا
 منته قاری که غلام صاحب اعتبار شید و شبی که احوال او خواهد آمد بوده و آتش بدانش گراسته
 و به پیر هیزر استه حدسی صائب و طبی سلیم داشت میگفت دقیقه از اوقات از مردم
 کشاورز آنچه که موضوعیست قریب بعید گاه کشمیر بخوری داشتم باشا کرد موبد سردوش در
 ستای نامی که دانش و فنش بیاوری او اندوخته بود و گرد آور نامه نیز او را دیده گفتم که از مردم
 آچین آرزو ام و کردار تبه آن بزه کار گروه برو خواندم جواب داد خواهی زراعت آن کوهستان
 یزدان باب سپارد سپردم آری چندان باران بارید که خانه های بلند استوار اساس
 افتاد و لطیفان آب آسیب بهارات و زراعات راه یافت و گشت آن مردم خود نزدیک باب
 بود نخستین بار تبه شد مولوی منوی بنسراید بیت تامل صاحب دلے نام بدرد و بهیج
 قومی را خدا سوا نکند و بگو هنوز باران بیاید که سردش بخیزد ازان آگاه شده او را بچشمش
 گرد و بزود و در همان روز باران باز آید تازه فرد قاری گفتی که موبد سردوش بار یا ضمیر
 مراد است و قوف بر خواطر دارد و از و نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن و رخان الملق
 مردم آنجا با بادی سرگردان خواستند آسیب رسانند من با موبد سردوش حقیقت سالک
 ایشان گفتم بگو شش رفته شب در پوادم دان پدید آمدند که سهرهای ایشان بر آسمان و پیا
 بزمن رسیده مردم آن شهر بهر اسیدند و دست از داد سوداگران باز داشتند و زنیان
 چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدردم چند بود و نزد یزدان
 ستای پرستار موبد سردوش ششم داد دست بیا زید سفلی شکست را

برداشت و بست ترص ساخت وی در آن دید سر سر آشپز پیدا آمد بدست من داد بمرور
 صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدرون رفته آفتاب را
 میدید چون بایاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریا ننگی آمده قصد ربلودن حاضر
 دارد و مندی در آتش انداختی و آتش در و تصرف گرفتی و چیزهای بخواند و لب جنبانیدی
 و از نظر ناپدید گشتی گاه بر موابه آمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین مینایم شیدوش
 ابن انوش گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمس در پشت پر آب نهاد طایوسان پیدا آمدند
 و روی بدان آب کردند سر آب فرو بردند و خود را جلوه میدادند و با شگفتی فروماندیم و هم
 شیدوش گفتی اورا دیدم آتشی افروخته در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن اورا
 صیغه نگار دیده مؤبد هوشیار گوید او مشاهده افتاد که خانه را پر بار و گزرم مینمود و چیز
 بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم مؤبد هوشیار گفت حکم کاروان
 شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و که خدائی یگی از یاران عراق قبیله برافروخت لولیان
 که در آنجا بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستاد
 آموخته ایم چون لولی فی طلبیم و دیگر یاری عصمت نمیتوان کرد این حج را اینجا کرد دیدم امتحان کردم
 و ازین گونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خدا جوی از مردم هرات است و بسا بسا
 در خدمت مراضان و مشاخ بوده گفتی در واقع دیدم که اصفیا که آمده مرا میگویند برو بپس تعصب
 پیری بجوی سالها بستم نیاتم تا در خواب دیدم که آذرکیوان در اسطی بپس تعصب است و برنات
 فرزند خوشی باور رسیدم خدا جوی در دانش و کنش پاری و تازی نیکو بود و از
 حیوان جلای و جالی پر سیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و جبین نفس کردی اصلا
 شب بخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حوت لغو نتردی و آنچه
 مذکور کردی مقاصد و مطالب عالی بودی و آنهم جز بخوانست یاران لغو نمودی و خسته
 شمری بر مظلومه آذرکیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بحکم بخمر و لغو شسته

در سال هزار و چهل و پنجمی بکشیر پذیر آمده گرد آور نامه او را دریافت همدین سال آنوالا نشتر
از فنا جاجا دیدان سر شاسته حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز کزین منزلیان
بروم لم راحت جان طلبم از پی جانان بروم لم بهوای لب او ذره صفت نقص کنان لم
تا بهر حقیقه خورشید و خشان بروم لم موبد خوشی خداوند بزمگاه است و در آن رساله بیان
مقامات شاگردان نامدار آذکیوان کرده و شاگردان اکمل او که دوازده تن اند آورده برین
گونه آرد شیر خرد شیرویه خرد شیرویه خردمند فرهاد سهراب آژده بیزن اسفندیار فرشتید
در دهمین رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن در درم سنگ بوده و کیوان پسند
ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذکیوان بمرتبه والای این دوازده
تن نرسیده و شمه از احوال خرد و فرشتید و درین نامه نگاشته آمده و خوشی در بزمگاه گوید که
مراد ریام جوانی آرد وی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران دروم و هندیان
مسلمانان و هندو و گبه و نصاری و یهود برقم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه مادر ای ابا اول
من بخیل کیش و گرفتار دین و مشقتن آئین ما کل نبوده چه از ایشان کنشایش در کار من آشکارا
نشد مصرع آب نادیده کفش کردن چیست لم این سخن تشعیهان است و هر که ای از
مشایخ خود را بر بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریای است از دانا و طبعها
بر آمده پس از گردش بسیار در همان شگرت دریایسریزید و بدو گران پذیر میشوند من آن سترگ
بحر اشته برای رفع تشنگی در طلب آب رویاناری آوردم چون کنار رودخانه با از گل
ولا کثیف بود و حجه دار نمیتوانستم آب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت
از این در در خوا تا ترا آب رسانند نه لاله بجو شمع رسید که ای مرد دریا را آهسته رویانار
آورده پس چون روی دریا برقم خسته سروشی باین گفت این شگرت دریا آذکیوان است
و کین انار شایخ دانستم که لاوگ سواحل و حجه جوهای تعصب دستاپس باتفاق خدا
جوی باز کیوان رسیدم و انچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید میست از آستان پیرمنا

سرمه کشتم و دولت درین سرو کشایش درین درست گزید و اندامم این فرزند که در
کوچک بمرام گویند از تنگ بانی نگاشته طبع اوست بخدست ذوالعلوم رسیده ولی الاکمال
پرستاری فرزند بمرام این فرزند یافت در هزار و چهل هشت هجری نامه گرد آورد و کوچک بمرام
این فرزند را در دار السلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و بعد ازین سال گذشت او مرد
بود و خدا آفریده و از خلق رسیده بجمع علوم عقلی و نقلی عالم و زبان تازی و پارسی و هندی
و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده
بپارسی معروف تازی آینه ترجمه کرده و اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از آن
فراز آوردی و شب اصلاً نخوابیدی در هزار و چهل هشت هجری نامه نگار با مؤبد هوشیار را در
در لاهور دیدم تمام شب را قم حرف می شنید آن نشسته بود باز اربع تا شام هوشیار پیش
او بود و سر زانه مذکور بدوزانو و بشرق بسته بود اصلاً نه ضعیف و ازین دست بپار
از دیده اند و گویند در روز دوشنبه روز چینی ششستنی نه نان خوردی نه آب آشامیدی
و اصلاً پشت بزمین تنه ای و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب پخیز دیگر نیاوردی و آنهم پس
از دوشنبه روز آشامیدی ایامت جای از آلائش تن پاک شو و در قدم پاک روان خاک
شو و شاید از آن خاک بگردی رسی و گردشگانی و بگردی رسی و مؤبد پرستار این خورشید
در تنیه عصری بیکر برفت و خود شیدا صفائی نداشت مؤبد پرستار جوانی متاضع بود
و باین روزی نیز و بیکانه بن گشته در خرد سالی بخدست آذرکیوان رسیده ولی کمال از محبت
شاگردان او یافته و بیشتر بی پرستاری مؤبد سرورش کرده و پیره مؤبدی از تصانیف او
در سال هزار و چهل و نه هجری بکشیده بانه نگار بهسم انجمن گشته و او از سر شب تا بامروز
آفتاب جانشاب بر سرایت پرداختی و بر السیف را بزبان آسمانی یعنی دساتیر فرستاده
مگویند که آن پای بر بود اشتن ست و بر استادان که هندی کمال آسن خوانند ناگاه
بدان شبست و به بیشتر شد و مؤبد گوید ریاضی اگر بهر مسلک روانی و برجامه بقدر دل

روانی نمسکن شورت عدم بران را هر چند محقق روانی بود موبد پیشکار این خورشید نیز زاده تنبیه
 است و از پرستار کمتر بسال در عهدی نغمه باد اشعار آن گروه از بی نظیران روزگار گشت و
 او نیز چون پرستار تنبیه کار آذر کیوان و شاگردانش بوده و در خدمت موبد سر دوش خدا شناس
 و خوشنشین دان گشته بغایت آزاده و رسته است و بر قید و بند ندی از مذہب باتر و بسته
 و از پر خاشهای تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی و نحو پیش کشی اینک او نیست بای
 همین برادر یکشیر آمد و از آن مقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رساست موبد موشیار
 گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و باب در آمد و پاسبان زیر آب بود پس آن سر بر آورده مصرع
 هر کجا هست خدایا بسلامت وارش نمشید دوش ابن النوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر
 او النوش که مشهور بفرمودش است و فرمودش از اخلاص پیوند آن آذر کیوان ست در زبانی
 که اہم از نژاد ایرانی و مشهور زردشت است و انجام از دارندگان شد در آثار آن هنگام
 جز در و ناداری مایه نداشت با النوش نزد کیوان شدند و از شدت بیخوابی بنا لیدند
 آذر کیوان سر نمود بانکه سر نایه بیا ر خورشید بر آئید و مرز شرعی پیانید و بزودی آفتاب
 سر در و فرو شود که کار شما ازین شیب مقام عشرت انبیا از آهنگ عشرت شود مقدار
 بدین فرمان آذر کیوان از زمینی همکل تجرد فرموده سپهری نشیم شناخت و آن دو بر
 بر حبس اختر گمان گیتی که مامور بودند روان شدند و کار این دوره سپهر تنومندی
 ردشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ بیت آنان که خاک را بنظر
 کیمیا کنند تا آید بود که گوشه چینی با کنند پس زریادی فره قاری نام قدیمی بنده خوشنشین
 رایه تنبیه فرستاد تا دختر اورا بمشکوی مشکبوی آزاده زاده النوش که شهید دوش نام داشت
 بر ند پس از نشیب فره قاری و شهید دوش از تنبیه بیازرگانی روان شدند و آهنگ رفتن
 از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند و در نخست جنیدان از شهید دوش
 را در دجویای خوشنشین و پیر دوش دیرین وطن و دریافت انور گوهر خود و

افغان بنی
 ضو میست
 جنگ دجال
 دیم از دفا
 گینود فخر
 فیانی ام لفته
 ۱۳۱۳

سید
 شمس الدین
 شمس الدین
 ۱۳۱۳

و طلب پویه کشور غریب پدید آید زیرا که از آغاز آن هر مژغری بدعای کیوان بعصری کشور خانه آتش می
 پرور و مادر خرامیده بود پس از تن بستن کیوان با شاگردان او می نشست **بیت** هفتین
 از تو به باید که تا ترا عقل و دین بفرزاید که لاجرم بر یافت پر دخت نخست گویش بر آوازی
 داشتی که آن را با پاری آزاد داد او ویرا بتازی صورت مطلق و بندری اناندر سرانید
 چون این نامه را نیکو و رزید چشم کشوده در میان دوایر داشتی که آن را بندری ترا تک
 گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور بهان می نمود تا اصلا آن میکرازد و جدانه
 گشتی سر انجام بجاد و انی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته به مقیم پیوست
 و بخود شده بخدایه یافت و از خویشین نیست و پادار بستی او گشت سعدی نسر ماید
بیت جوانا ره طاعت امروز گیر که نسر را نیاید جوانی زیر پر که روزی سپیده
 دمان بالکارنده دبستان گفت دی در تیره شب بروشن روانی ازین ظاهری خفته روان
 شدم با نور فیزی نور آموادم و پر دگی حقیقی هر مرفت پرده از پیش برداشت ناسوت
 را گذاشته از ملک گذشته ملکوت و زو شتم وجود مطلق نور الانوار تجلیات آتاری و انغالی و
 صفاتی و ذاتی فرد یافت هستی موهوم نالود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته **بیت**
 نقاب پرده ندارد و جمال دلبر من که تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیزد که شیدوش
 از گوارا اغذای جسمانی بساد و ری نمودی ولی جامه های بالاییها پوششیدی و پیوسته انجن او
 عطر نیز بودی و پیشکار و بر شار و سائیز میر دست تا با بر بردار و باره بر نشست را آراسته
 داشتی و گفتی جابه بندی بالفروع نماید آذر کیوان است تحقیر این بایه نار و اولان پر دختن بدو
 بخویمیده و گرنه مایه شش سر نیست و از حسن کم خوردن او دوری از اختلاط نسا این
 مخفی آشکارا است شیدوش بدین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحظت آیین شیدوش
 آن بود که به بگانه کیش باهلیت اصلان پیوستی و از متعصب جدائی بسته و با سراسر
 مردم کم آشنائی کردی به چون آشنائی روز نخست گری کمتر نمودی روز دیگر

بیشتر توانست نمودی بر نیکنه روزی بر در راه مودت نیکوتر سپرد و مهر و محبت میفرمودی و این سخن
گفته آمد روز اول چندان گرمی نمی کرد آن نسبت کمتری او کمتر نمودی و الا که آن بسیار گرمی
و دیگران بدان باستان پخته فرمودی که در پیش دیدن ایشان از خدا جدا نیست و هر چه که
نمودی از نور شنیده است او مستی پوشیده و آشکار گیتی جز آن بود نیست رفیع گوید ربانی
مردی بودی اگر رشته سر رشته یکی است و در میان و بار و ذرع و گشته یکی است و با وحدت او
و کثرت خلق چه پاک و چه جانی اگر گره زنی رشته یکی است و شنید و شن و کشید و ناخوش
و بخور شد و کار از پیشگی چاره بگذاشت عزی گوید مصراع طبع کسیت میسی اگر شود بسیار
مردم از او اندوختن و شنید و شن خوشدل بود هر چند بیماری اشتداد می یافت بشاشت
او زیاده گشتی و این دو مبت خواجه حافظ بخواند ربانی خرم آن روز کزین منزل ویران نم
راحت جان طلسم و زنی جانان بروم و بهوای لب او دره صفت رقص کتان و تا بهر چشمه
خورشید در نشان بروم و روزی که ازین سپنجی منبری بجا ویدانی آرام جای که والا مقرر
سعد است انتقال یمنود و دستداران چهار دار و پرستان منوات اطوار رنخور بودند
شنید و شن شادان و بمنزرت تمام گفت من ازین مرض کالبدی بگریستم شاید اغلیکند اما
خواستاران منید که من ازین تیره خیالستان روان غده بلا مکانی مکان و غفلت آشیان
نیافته بموجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بهیت رنگ اگر مرد دست گویند و من آگهی
ناور آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از و عمری ستانم جاودان و از من و لقی ستانند
رنگ رنگ و پس دستنابر افراشت رو با آسمان که قبله دعاست که در این تهاولون ایات
صحیفه الاولیای شیخ محمد نور بخش بخواند ایات اگر بادیم و اگر مدیم و کتب قدم طفاک
مدیم بودی قطره ایم از محیط وجود و اگر چند داریم کشف و شود و من از نظر گشته ام بنظر
خدا یار سامی بدریای نور و چون بانجام رسانید چشم من و لبست شیخ ابوالفیض
فیاضی گوید شعر آن قطره شد چشمه دآن چشمه شد بجوی و آن جو

طریقه
راز

با محیط ازل یافت اقتران ثمر این واقعه غریبه در هزار و چهل و هجری صورت پذیر آمد و صورت آیینان
برین مضمون مویه گرش در قطعه رنگ تو هنوز با چمنهاست که بوسه تو هنوز با سمنهاست
دیدار تو ایام است افتاد و نیک است ولی در سخنهاست که نامه گرد او در مرثیه شنیدوش
گفته اشعار شنیدوش تا ز دیده من بر کرانه شد که گریشم خانه بود بسر رودخانه شد که آرد لگا
طائر قدسی سپهر بود که زین بپست آشیان بفرزانه آشناسد که آزاده بود و زاده جز آزادی
بخست که تن را به تن گذاشت روانش روانه شد که جانانش بذات حضرت جان فزین
رسید که پیرهن ز قید خرج و زمان و زمانه شد که از علماء ابادیاتی که در داستان
اورس و دیده شدند اگر نگار نامه انجام گرامی نگردد پس اکنون جمعی که در مذاهب غیر مذنیان
یعنی غیر آبدیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب سناسانی آمده اند
شمرده می آیند هر چند این گروه هم بیش از آنکه که توان نگاشت ولی تنه چندتر گ
باز نموده شوند محمد علی شیرازی بود و شاه فتح الله بود و باز که کیوان در مولد نوشت
رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و سیار هفت گیتی گشت دزدی
بخانه او آمد محمد علی او را دید بر صلی بخوابید تا دزد او را بیدار نهد و بکار پردازد و سارق
خانه را بگشت چون ایشان را محلی استوار نهان بود بر آن دست یافت محمد علی سر
برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام یابی چون بایوس
ماندی اکنون مهر اسفیس بر خاست جائیکه انداخته را جا داده بود و برو
رهنمونی کرد و دزدانین مردی از آن پیشه دشت در گذشته از نیکو کاران گشت
محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن فرهاد و بمقتود رسید
او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار با تعلق من فرزانه فرهاد را شنیدم چون مرا
دید بر خاست و در خور و خواسته خدیو می نظم بجا آورد و بر فرخ ترین گسترده امر به شستن
نمود و مقارن بدین حال برهنه و نعل شد فرزانه بهرام از جا به جنبید او را و صفت

فغان جادو در گمان شد که عزت جا بماند زیاده بر دور ویش ست نشد زانه رو بدو ارمو
 کرد و گفت که ای بیرون بالاشنی صوری کمال نیست دور و نشان را پایه است که حد
 در ای با جان و جان با جانان همی جادو اند و درین انجن در دل من با من نشسته اند
 برین شنودن بهره راست گر انجیم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عصری سپید گذاشت
 عاشور بیگ ترابانلو از معنوی نواز شش یافتگان نشد زانه بهرام ابن فرشاد است با عدم
 علم سی تبکا پوی جوهر اصلی چون یگانه بینان بحر منت با ندیانت در هزار و چهل و هشت
 نامه نگار در کشمیر با اولاد فاطات نمود و از حقیقت آمیزش با نشد زانه بهرام استفسار کرد
 پاسخ داد که از مونا نزد فرزند مشدم و او مرا فرمود در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر
 نفسی که بروی آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را
 بدرون برد و نگا بهار آن مایه که توانی در و بدل صنوبر سپید آرتا ذکر از قلب گفته شود نه
 بمده دین و دانیزدان بدنیان بسری و این معنی را ملا خطه نامی که خداوند مقصود من
 چیز تو نیست چون این را نیکو در زیرم و اثر آن یا قتم از ته دل اخلاص پوی او ششم بقدر
 از چند گاه در آیتین توجه تلیقین نشد و که دل خود را بحضرت یزدان حاضر دانی کسوت
 حرمت و صوت تازی دپاری و دل خود را از قلب صنوبر سپید بر بردار بدین رو آوردن
 کار من بجای رسیده است که جهان در جهان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان
 را نمود سرابی می بینم و او مردی بود دست از کار و باز ظاهری با زدا شسته و اصلا با اهل دنیا
 نیات نمی داشت اگر کسی پیش او چیزی خونی گذاشتی آن مایه که پسند بودی پذیرفتی و زبانه
 را آشپز فرمودی و دست پذیرا رسوخ و سفید دتیره نیالودی گاه بودی که در روزی غذا
 گذاریدی و اصلا سوال نکردی محمود بیگ تمین تمین فرقه ایست از انک در لاهور
 بفرزند بهرام ابن نشد شاد رسید و اندر زان حکیم بذاق جان او گوار افتاد و نزد فرزند زانه
 سلوک پیشه نمود از یگانه بینان خدا شناس گشت و بی یادری کتاب دانش خدا دانی

فرز آورده با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در پهن راه چهل و هشت در کشمیر روزی از یک کلبه بیرون آمد سگی بحرج پیش در زغالان یافت چون قوت جنبدن در و ندید در خانه جز جای ناز و سنج نداشت هر دو را نشد و خسته بیرون آمدند و او نمود روزی همدین سال بار اتم حروف گفت چون روز اول بند کربلی متوجه شدم هنوز عدد ذکر کرده نرسیده بود که اثر ظاهری شد در زبان کلمه خفی و جالبی نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای فیض نرزدان نمود گشتی و ذکر من این بود نیست ایندی جز از نرزدان و ازین گونه انبوهی ازین طایفه بهیویه این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون و یهودی بودند که فرزانه بهرام این فرزند ایشان را بدین نامها خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی و فیض در ریاضتون مشهور و معروف بودند زبان فرقه اندازید و چون با بختن بهرام رسیدند زلفیه او گشته از کیش برای شناسائی خویش گشتند بود اگر میگذرانیدند و دروغ در خیرین و فروختن که آئین تجارت بریان این دو تن نمی رفت و از ایشان شنوده شد که فرزانه بهرام این فرزند با هر کس که از راه دین حرف زد ی هر آئینه آنکس زلفیه او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بد در سیدی تواضع کرد و با بار با این معنی را از موسی و چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب با زار او شناخت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید با رسیدن بتیابانه و دیده روی پای فرزانه گذاشت چون مشد زانه با تو تکلم شد ملا سعید آئین اداختن کرد و بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار پیامی او افتادم و چون تکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را در لبا گفتی نامه نگار از هارون پرسیدم که موسی برادر است جواب داد که چنین میگویی گفتیم پدر شما که بود پاسخ آورد که مادر بداند از نتوان بشوی و او بی از مردم فرنگ است و بد کیش نصاری می پویسد و سامانی شکر داشت بایزدی تا یکد از میلی بصحبت در دلشان بود و بنا بر دانش

باین گروه مدکره می نمود از راه یافتن لشین پور فرخاد و سراسر علائق را به دست و کسوت فلندگی
 برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را سیح خواند مادر زار و برهنه میباشند و
 در صیفت و تشابهاست نمی گزیند و از حیوان جلای و جالی دست باز داشته زبان لطلب نمی
 گردانند و اگر کسی پیشین او را زخورد و اعشام چیزی بر دگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید
 روزی بلطینی او را نزد چنانکه انداختنش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه کرد و چون زخورد
 از ایشان جدا شد منگنه نامه نگارم بدو رسیدم مردم از بخش او گفتند از و رسیدیم جواب
 داد که من از پنج تن زخورد نیستم بدان اندو گنیم که دست و مشت آن مرد در پنج گشت امام کار
 دارسته است خار در جسم از شکست چه غم کنم میخورم که خار شکست بخورم صحبت
 در بندوان از دانشندان بر احمه بنارس بود چون نزد پورنده شاد آمد از قید خویش دست
 باز داشته بر کیش برام سلوک نمودن گرفت و بدو سپهر شیار گوید که بارها از اخبار غیبت
 شنیده شد محمد یعقوب نامی بیار بود و پسر شکان از چاره او دست باز داشته بود و بدو
 پیوستگان از اضطرار بگفته زنی که خود را دانا شمردی کار میکرد و روزی تو درام بهت نرم
 او سر بر او داشت و در دل من گذشت اگر رام بهت از رتنگان است از ماندن و گزشتن
 محمد یعقوب خبر بدو سر برداشت بخندید و من آورد که راز نهانی را برزدان داند اما محمد یعقوب
 رفتنی نیست تا هفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و بدایت او را چندی کتبی که از
 بزرگان شایان سهکل بود این راه پیش کرد جمعی کثیر بر سبزی این دو تن ازین طائفه کیش
 آزادی پور فرخاد پر یافتند و ساه بهندی دارنده و تو نگار گویند و سهکل فسرده اند از فرق کتبی
 که طائفه اند و در بندوان بایه از طوائف ام را که کجیش و کفش بهرام شتافتند اگر بیار و درانه لطلیل
 پیویرد از فسرده زانه بهرام این فرخاد که او از فرزانه بهرام ابن فرما گفته مسو و اوراق شنیده
 که روزی شیخ بهاء الدین محمد آملی که از مجتهدین مردم اما سیله است کیوان رسید و صحبت
 داشت و چون کمال او پی برد بقاییت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند

ریاحی در کعبه و دیو عارف کامل سیر کم گردید و نشان یافت از هستی غیر مطلق چون در همه
جا حال حق جلوه گریست مگر خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیو کم بعد ازین خود را پنداشتند
کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذوالعلوم میبود میرزا ابوالقاسم فخری آفتاب پرستی
و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهورست که از میرزا
ابوالقاسم پرسیدند که باستقامت چه راجح نمی روی جواب داد برای آن غیر دم که گنجی گویند
بدست خود باید گشت و کنون شمه از آیین آیینش در دیشان آبادیه باخلایق نگاشته کلام خلق
میگرداند این طائفه این طریق را آئینه فرهنگ و میرچارناهند چون کسی از بیگانگان گشت ایشان را
بمحلس این سنده آتشا شود و او را درشت گویند و راه نهمب او راستایند باینکه گوید بیزیرند
و در کینیم و مکریم دقیقه از دقایق فرو نمند بنا بر اصل نهمب خویش که بهر دین با اعتقاد ایشان
توان رسید و اگر جدا گانه گشتان التماس پردازش که آن را انکار نیز گویند کندی یعنی سطر
درخواست نمایند تا بدان حق قرب جویند و رنج ندازند ولی از کمیش که او در آن است
او را نقل نمایند و غیر نفع روح رسانیدن واجب شمارند چون کسی را بدیشان کار افتد
از اخروی و دنیوی که ستوده باشد آن مایه که تواند در بهر مایه و مدد گاری کوتاهی نگزینند
و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیحاتی بر ملکی و گویند کیشی بر کیشی اصرار نمایند
و دانشوران و در دیشان و پرنسپس گاران و نیردان پرستان هر آئین را هر آنکه دوست
دارند و عوام التماس را نیز بخوانند و بگویند و دنیا پرستان کنند و گویند آنکه دنیا
خواهد او را بگویند و دنیا چه کار نکوشد همیشه حاسدست در از خویش با بیگانه در میان
بنند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا سازند و مهربان نامی از شاگردان پور فرشتا دلود
نامه نگار در کشمیر سال چهارم و چهل و هفت از محمود خاں حصیری شنید که گفت دیدم که
مهربان در سر برای ایستاده بود یکی از حراسان پیر نامرادی را بخریت و بکار گرفته
بارگزاران برسد او گذاشت مهربان را دل بر آن سوخت و بآن خداسانی گفت

تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار ترا بد آید بخاک مراد دست رسام نمراسانی بر آشفیت هر لب
 بران متوجه نشده بار نا توان بر سر گرفت با شکر روان شد چون از خانه او باز گشت صفا
 اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو بودی هم بدی را آرزو ساخت خوب
 داد چه کند ناگزیر بار باید بجان خویش برود خود بردوش نتواند کشید چه کسر شان اوست
 وزیر بزرگ و وزیر داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیگار میکردن از دو سپاس
 گذارم که التماس را پذیرفت دهم از سپهر شاه که درخواست مرا قبول کرد و بجای
 خود مرا بجای داد و کار خود را بمن باز گذاشت جانفشانی میگوید میت آسمان
 یار امانت توانست کشید لم قرعه کار بنام من دیوانه زدند ماه آب برادر کمتر همراه کور
 را در پیشکاری پور سر شاد کردار نویس دید در هزار و چهل و هشت از ملا صدی لایوی
 شنید که روزی بهرام اورا بیگاری بازار فرستاد که از شش بخانه یکی از
 نوکران حکیم علیم الدین جلسوبی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را
 میزد که تو بنده از بندگان مرا زلفیه فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست
 از از غلام باز دار بجای آن بنده گر نیخته مراد پذیرد در آن باب چندان مبالغه نمود که
 سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بر
 رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصاف بجان خویش داد ماه آب از
 جدا شدن و بعد از هفت ازین واقعه پور سر شاد بحضور من گفت نیمه ماه آب کجا است پس
 سر بر زانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لحظه سیر برافراشته گفت
 ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بنعلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی
 شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه یاسا زار ازین گروه دید محمد شریفیت امیرالامرا
 خطاب شیرازی ترا و گوید میت زمین عشق بکوفتن صلح کن کردیم لم تو خضم باشی و
 ز ماد دستی تماشا کن لم عسوب موشی ست از اعمال پنجاب خنده آید نیز نرسد تنگ

بسم الله الرحمن الرحیم
 منکر را
 گیند ۱۲
 صمص
 خام و خوراک
 آشکده را
 دین و قاف
 دینی را
 گیند ۱۲

اما جنس کما رموی برتن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله به برهان لفظی بچندین
 مقدمات درست شده است و شرحی مشرک دارد و این مختصر بدان بسند نمود و استق
 واجب الوجوه و این جزویات را بر سبیل کلیت در بیان مبین سر و شان نخستین زده در نامه
 و خورشید بزرگ به آباد آمده که کار این دو برتر از از زبان است و از شماری که در شیب لایع
 عنصری بدان پی بر ندیرون است فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلقت و وجود
 پوشانیده بهمن نامند و بواسطه دور و یگران و بهر ستاره بر جادوان و آسمانها را مردوشی هست
 و چارگو بهر شیب چرخ مادر چار فرشته پرورش داد و است و چنین پیوستگان دیگر را مثلاً
 در چاد بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و هر سی را فرمان یکی بهش فرشته
 پرورنده است و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرد فرد از فرد فرد
 است و در میان فرشتگان دوم رده در نامه به آباد آمده که دوم رده فرشتگان آنکه
 ایشان بجهت تعلق دارند یعنی هر آسمانی و بهر ستاره را و انبیاست بسط و محرو و از ماده که جسم حیوانی
 نیست و از مواد الیه که گانه حیوان را نیز نفس مجرد است و در بیان سر و شان سوم رده در نامه
 به آباد آمده سر و شان سوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرایین تن چرخ و
 ستاره و نشین چارگو هر دو شریفترین اجسام جسمای پیرست و در بیان مراتب بهشت در
 نامه به آباد آمده که منور مراتب بسیار نخست پایه های بهشت نشین جهان را بر ششم پایه
 اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از زستی چار و سر و پای و
 اقبال آن پایه سوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر و گاو و پایه چهارم از مردم برگزیده
 انسان چون خسروان و نردیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع
 این مراتب را منور سار و بهشت لایعینی فرودین فره گویند و درین پایه ها باز خواست بود
 یعنی انسان آنست که بحسب کردار بتدریج بمراتب حیوان نزول می فرماید خاک صید
 نیکردان بمراتب نبات و چاد برگزیده می گرایند نه آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی است

چون ازین مراتب برتر شود بسیار معنی فرازا بادست و کفایت آن پایه است و در نفس
حضرت ماه صور مجموع موجودات آسمانی است چو کسی بدور سر بدان ماند که خسرو منشین
جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو گیرد و چون پایه بالاتر ازین شود
لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید سر و یزدان یعنی خلیفه الله و خسرو ستارگان است و
فیض او بقوت و کثرت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد و مرتبه برتر تا فلک اعلیٰ هم پایه با
خورشید و نیکوتر است و چون بر فراز همین سپهر برآید برده همین سر و نشان رسد حضرت
نور الانوار را باطله مکه مقرب بنگردان این پنج لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را میتوان بنویسید
بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک بادست و خشتن پایه دوزخ از کافی
سنگهای زشت و موره های بی بها و از رستنی خاور خاک دزهر و گیاه و از جانوری
مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و نادان و خوار و درین مراتب آنچه
بد کرده منبر یا بدوی پاداش نرید با بدترین مراتب دوزخ و بخش روانی است و آن
مخصوص دشمنند بدگیش است زیرا که چون تن آتش می آید از هم پاشد و اربابی دیگر ندانند بر
بر آسمان راه نیابد و در آتش غمصری در ماند و آتش غمصری در ماند و آتش غمصری در ماند و آتش غمصری در ماند
و از اخلاق نگویند او در پیکار و کژدم و عقوبات دیگر بر و فراز آیند و این پایه را پوچان
پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه مه آباد آمده که آنچه در جهان غمصریت همه از
کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد تعالی ناگیر تر است که این روشن
و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمیمیت و کسی که بدرگاه بر رگی شود باید
آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه برای رود و بی بلدی نسزد و کسی که بیار
گراید که او را دران شهر یاری نمود و شوالس خدمت این حضرات ستوده است ستارگان
بسیارند و ازین در جهان اثر هفت اختر آشکار تر است و فلک مجموع حضرت خورشید است
پس هفت پیکر باید شناخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و هیکل آبادیان هر

گشاده است نوعی که آفتاب تابید سخت روشن باشد نه مانند تیکه های هندی که روز بجز اربع
روند و مستقیماً را بار تفلع عامل و افراد انسان گزیده تر باد شاه و خسر و زمین هست بنابرین
شهنشاه را باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خورسست چون معلوم شد که از هر یک از
جهان از این دستار گانند و از افراد انسان گزیده تر از پادشاه کسی بیاید یا پادشاهی تر سلاطین
که مخالفت فریبک مد باد نباشد یعنی شریعت آذر پوششک حالاً بادشاهی را نشود و آنچه
بادشاه مانا گزیر است نخست اعتقاد است برین وجه که نگاشته آید و دران سخن استوار
و از هر دوسوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب اگر خسر و زاده باشد بهتر بود مراد از
خسر و زادگی مالک ملکه عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر
و محوید از پدر فاضلتر و پدر از بنائیل و البدر افضل و جد را بهتر خوانند و اگر کسی او را بدین ستایم
تا بدین پادشاه عزیز گفته همانا غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر نند و اگر خود را بزرگتر
گیرد و پسر هر یکی خود بزرگتر از پدر شمرند و بجای برسد که دیداری پیش نباشد و بادشاه
را مستدرس مور باید که دستوار او باشد باقی مندرسان و شمار آئینان فرودست در هر شهر
اندازه گیری یعنی مندرسی و دانشانی یعنی محاسبی و زیر باشد که آنچه رعایا مال گزاردند و او
بود و او را پنجم گماشتگان باید و در هر سر السازده و قریه مخصوص بادشاه باشد که دستور
آنجا بدان پردازد و آن راه نیز اک گویند و با وزیر حضور و غائب و دستوار یعنی این باشند
و چنین دوشده و بنده یعنی محرر و قانع و چنین کار گزاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود
و خبر کاران یعنی دار و عیگان و با همسار استوار و دوشده بنده و تیر دستوار عمارت از
شخصی است که اموال بد و متعلق است و نقل مجموع و فاقود و زار و سر کار بادشاه باشد
و چنین در پیش شده او بنده و بادشاه را پسیدان باید که باشند سپایان بدین
گروه باز بسته یای نخست سردارانی که یا ایشان صد هزار سوار بود و پایه دوم آنکه هزار
با ایشان باشند پایه سوم آنکه با او صد یا بون پایه چهارم آنکه ده کاتب یا آنها باشند پایه پنجم آنکه

و دو سه چار پنج یا دوازده درین اسب و هر دو تن را سوار می بود و هر صد تن را سبب میداری که
 بهر طرف الحال مهند بخش و در ایران لشکر نویس و در اعقاب غارت می گویند و همین ترتیب در پیاده
 هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری بادشاه کنند باز نگاری و در نگاه بود که آنکس که حاضر
 باشد و آنکه غائب باشند آنرا بنگار و در بعثت بند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و
 استوار و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان با انجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان
 روز و شب علیحده باشند مقرر است که چهار چار یا هم باشند و در تن یک پاس بخوابند و در تن
 بیدار باشند و در هر شهری که بادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه
 رسانند و چنین از شهرهای دیگر دین را در بند واقع نویس گویند و شعله بود که او را فرزندک و زناست
 یعنی بر وفق فرزندک کار کنند نگذارند که مردم هم راستم کنند با او و دوشده بند و استوار و چنین
 در لشکر امرای بزرگ و دوشده بند بوده همچنین در مالک شهر و در یعنی حاکم و در هر شهری بوده اند و در
 یعنی دیوان و سپاه و در یعنی بخشی و فرزندک روز یعنی شعله و در نیر و نیران قاضی و شعله یکی بودی چه
 پنج احدی ستم نمیکردند و شعله بند و نوند و در یعنی آنهای که بخیر و خیر رسانند از خسرو
 بود و با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را از باب خدمت بحضرت شهنشاه و شعله
 شهر را می نویسند اگر سپاه را مواجب مردم نرسانند و را باز خواست کنند همچنین اگر امیر
 بالکتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسیکه خود
 مشور غزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگذارد و آن را کفایت
 نماند و میشن گفتند چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده بیکر او بپوشند و چهره اسب تحریر
 کنند و حق ایشان را بیکر رسانند و اسب را خسروان یعنی پیش از گلشایان میگویند و انعام
 نموده چه آن بدو ستم است و اکثر سپاهیان را اسب از پادشاه بودی و پادشاهان غم قبیل سبک
 داشتند چون اسب می دران گواهی عالمان و متعلقان بنظر بودی و آنچه اسب از
 پادشاه نمی گرفت اسب خود او روی و از رعیت بیت میگرفتند و در عهد سانیان

رعایا التماس کردند که زاده یک گیرند و برضای نبود و یک قبول نمودند و بنا برین آن را باج
 بهداستانی گویند یعنی مال رضا که بهداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانهای یعنی امرا را و اولاد
 ملوک را و در و روز و یک قدرت کشتن مردم گنا بگارد کار شگرت زمینان نمود بلکه چون شده
 بنده شهنشاه رسانیدی جهان شاه آنچه فرنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جانی که
 کشتن دشمنی سرکش کلاز مشتق او تا باخبار قضا زانندی نوعی ملک را ضبط می نمود
 که اگر یک کس را می فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و گردن نه پیچید چنانکه
 سر در اصد هزار شای مبول چون مردی بیگناه را بکشت مبول یک کس فرستاد تا
 روزیکه سترگان جمع بودند سر امیر را بر داشت و ازین دست خبر میزدست و ملاذ نام
 پس بعد که در عهد شاهی فریدون ابن آیتین ابن فرشا و ابن شاهی کلیو مرزبان خراسان بود
 یکی از دباقتن را بکشت شده بند های آشکاری و نهانی قضیه را بپادشاه باز نمودند و خسرو برای
 ملاذ نوشت که خلاف فرنگ آباد کردی ملاذ چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترگان
 کشور را کرده پسر و دهقان کشته گشته را طلب داشته تیغ بدست او و او تا سر ملاذ را از
 تن جدا کند و دهقان پسر گفت من از خون پدر خود در گذشتم ملاذ نه پسندید در آن باب
 مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر و حسین با کرده
 بر آیتین خویش جای او را به پسرش داود فرمان خان موند تا بمیدالی جنگیر خان را مفعول او
 شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش تر لباس چین کردن نهادند اما ملوک عجم در کشتن دلیری
 نکردند و تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی عجم بر قتل او صادر کشیدی و قتل آن
 و سران ایشان مردم را دشنام میدادند چون کسی تن را از زدن یا کشتنی باشد و فرنگ که
 یعنی قاضی و داستانی یعنی مفتی را طلبیدند و هر چه فرنگ آباد اقتضا کردی بدان از
 چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده فرومایه
 را حکم نمی کردند و آنچه جاسوسان خبر می آوردند در آن نفیض بلین می نمودند و بسیار

میکوشیدند تا خبر دوسه جاسوس یکی نمی شد بدان عمل نمی نمودند و شاهنواگان و بزرگان نزدگان
بر آیین بندگان نزد شاه در آقا و بندگی میکردند مثل آنچه حکم میشد و باش که حاضر می و غایبی
در بارست و در نوبت بر ایشان هم میرانند تا حال کمتر ان نشناشند و پیاده در خدمت میقتند
تا پنج پیاده روان و اند نیز از یاسانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرو و آمد نوب
نام گردی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بریدن بدین مایه راه پسند کردن ستوده
نیست بنزد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپید نوبت گفت بر نیز ما تو تختی بگردیم پس خود
بر اسب نشست و او را پیاده پیش افکنده در کوه و دشت می گردید تا آنکه نوبت رسید و
ماند بنزد شاه فرمود تا ز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند خضر
فرمود که ای مستگر تو چون خود رفتن نتوانی نیدانی که گروی که پیاده اند در ره سپردن
بسیار من آزاری یا بند میت تو که محنت دیگران یعنی ۴ نشانید که نامست نمند آدمی
در خود مراتب شکران پوشش گرانایه و اسپهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و
سیمن و زرا و زرد کلاه میداشتند و گرداساک و اصراف نگر دیدند می و امر اسب و تخم ناجی
بر سر داشتندی که صد نیز از دنیا رنج از زیدی و لاج خسروی ناجی است که مخصوص
بیاد شاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین کسی داشتی که امیر بزرگ
بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با و رفش و سوزن با خود میداشتند
و بیخ خود گریه و ندیدانند که تو شه راه دور پیش میگردشت و در بند خیمه و سر پرده بنو و کتاب
گرماد میهای محنت داشتندی و در بنر و تاباد شاه و نائب خسر و الیتاده بودی هر که
پشت بدین دادی یا کسی در خوردن و نوشیدن انبازی بختی و خوشی نکردی
گمرا آنکه چون اوتن بیداری و خواری در دادی دیوانه و سحره و فاحشه را نزد خسر و سران
راه بنودی و آنرا که بجای رسانیدندی پس از قوت او جامی او را به سپردی یا یکی از خویشان
رشید قابل او میدادند و میگفتند نعل نمی کردند چنانچه از زبان شاه گلیو مبول بزرگان

ایشان بودند و چون شای خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن فرزانه ابن شاه کلیو گرگین ابن
 لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان اولاد گرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد
 شای آرای شای آردشیر مدبر گرگین نژاد و یوانه شد آردشیر او را در خانه بازداشت تا به
 زادبوم او را بجای پدرش نصیب فرمود و شای شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده
 اگر قابل حکومت نبود سی از منصب حکومتش عزل نمودی و زنی بفرارغت بر و مقرر گردیدی
 و جوانی مثل گاؤ و خروا حسب را که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان با سودی
 آنها داشتندی و مقرر راست که هر جوانی را چه میار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تا ویت
 و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سست پیر شدی اگر چه خدمتی شایسته
 بخود با وجود آن پسرش را بجای او چاکر گردیدی و اگر گردی ترسیده روزی از مکرار
 خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی بر و دست
 نیاید بدور ساینندی و بعد از و بزن و دختر و هر که بازماندی و اینک لازم بدست بادشاه
 بجای آوردی و استیجایی اگر در روز میدان افتادی ایسی بهتر و خوشتر بد و مرحمت گردیدی
 و گفته شد که اکثری را اسبان از سر کار بادشاه بودند و غیر از دانه و جواز سپاه چیز خرج نشدی
 و هر که کشته شدی پسرش را بغزت چاکری می کردند و با باز ماندگان او نیکوئی بسیار می نمودند و در
 تعلیم پیشه آن طائفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه بد حقیقی بادشاه است و مادر ملک و چنین
 هر که زخمی برداشتی نیکو نمیا با او می نمودند و همچنین خیر بزرگتر و تجار زیاد را دیده بی مایه و اولاد ایشان
 می گرفتند و چون یک در فکر و ایشان را دار نمود و هر غریبی که داخل شهر شد سر و دله شهر واقف شد
 و همچنین مردم بیمارسانز بیکس در بیمارستان شای می نمودند و طبیبان بعلاج بیمارانی می پرداختند
 و شده بنده با حاصر می نمودند تا باب خدمت و رخدات ایشان کوتاهی نگشتند و مردم
 کو رو مثل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بود و ده بفرارغت روزی
 می نمودند و بیمارستان جانی بود که در آنجا روزی بخیره و مساکین رسانیدندی و فقیران

در ملک ایشان نبود و با اختیار خود هر کس که خواستی در ویش شده در خانقاه که جای بهر ریاست
بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی انگلی در ویش شده سیر بخورد و نخواهد بلکه
چنین کس را ریاضت در ویشانه فرمودندی لکن کتاب آوردی فهو المطلب والا بهر سر
پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیدان باشند که بهر داستان راستان یا مستان آگاه باشند
و بر خسر خوانند دیگر ستاره شمردن و پیرشکان بود و نه چه در شهر پای تخت خسر و وجه در مالک
دیگر که یکی از ایشان ماهر هر مرزبانی با خسر و همراه باشد و در هر شهری چند سب باشند
تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسر و بود و در آن
پزشکی از شنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشند و این
بیمارستان زن و مرد علما و دیگر پادشاه را فرستاد و آنان باید که باشند که ایشان بر
حکم شرعی دحد و دوشی آگاه بودند و به نیر و تو مندی خسر و مردان را ازیدی باز دارند
و ایشان را این فرمگی گویند و همچنین دیران باید که موجود بودند اما باید که مؤثر بزرگ بر جمع و
علوم آگاه باشند و ندیم بر حکایات و تاریخ خسر و آن و طبیعت در فن پزشکی و نجوم در ستاره
شمری و مندرس در حساب و فرمگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشند اما این
که در نامه پیمان فرمینگ است همه را از سپاهی در عیاد اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن
ضروری است و همچنین مردم و در کار مردم بقتادندی مثلاً سپاهی کار با چرخ کند و تاجر کار سپکا
و در پیشه را با هم بنامیند چنانکه یکی عسکری است و چاکر یا بکومت و دیگری رسیده و با آن
سوداگری نیز کند و در هر شهری آنای که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودند
میگزاشتند و باقی و زیادتی را بر تراعت می گذاشتند تا آنکه این هنرهای مجید کسان دانند
اما بنیض و رتی بآن عمل نکنند و بر تراعت بسر بنمرد و اگر کسی بر کاری که از آن زری بجای
میرسیده باشد لختی میفرود می قبول نکردندی و چنین بد نفس را تا دیب فرمودندی و خسر
هر روز بار دادی دیگر و در هر هفته مخصوص دادستان بودی و بآن روز هرگاه

خواستنی مظلوم بخسرو رسیدی در سال یک مرتبه بارعام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی
 و بار عایا شنشاه بر خوان نشست و آنچه خواستندی بپواسطه یغری بعرض رسانیدند
 پادشاه را و چا بار بود یکی روزستان که بر فراز نشست و آن را تا بسیار نرگه نیند و گردان و
 پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه داشتی آنجا نشست و مرد و زن را
 برون ایستادندی و مرد و مرد پادشاهی بودند و پادشاه را جمعی بودند و بالاست
 حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه توانستی رسانید چنانچه بعضی کفش پادشاه را
 بپوسیدندی و برگرد آن گردیدندی و بعضی که ستن جامه که بر تختی گذاشته بودند و مقرنی که
 باستی که تخت پایای را توانستی بپوسید یا گرد تخت گردیدی چون از احوال بر و نشان و
 روزستان نوشته شد چند کلام از احوال در و نشان و شبستان نمائی یعنی حرم که آن را مشکوی
 زرین گویند نگاشته شود و در نامه آذربهوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را آنماه زن که
 باشد یکی را بر همه برتر دارد که آن را بانوی بانوان گویند اما پندران که حل و عقد و زود گشت
 شبستان یا او باشد بر خضای خسرو و هر که خواهد بکشد چه آن جائز نیست و شده بندران
 همه کار بانوی بانوان و شبستان بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر مادر خسرو
 برتری او را سزااست نه جفت و سالار بار و چادار دگاه نمائی میا دل و شهنه و شده بندران
 شمر و مانند آن همه در و رون باشند از زنان و بانوان بانود زنان دیگر را و بر و رون
 حکومتی نباشد و قوت فرماندان نبود بلکه نام اینها در روزستان پاد بسیار مذکور
 نشود و بنام معین خوانده نشود و بی ضروری آشکاری سوار نگردد و خسرو که بدر و رون رود
 بسیار از زنان نه نشیند و زنان را نرسد خواهشهایی که بایشان نسبت ندارد و از قسم
 سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیری را
 همین حالت باشد اما در خانه امرای دور و نزدیک یک پیره زنی یعنی آتونی از جانب پادشاه
 شده بندی موکل باشد که تا حقیقت بپایانوی بانوان رساند یا زود در نوشته فرستد

تا او بخسرد گوید تهرینه را در حرم پادشاه را بنیاد شد اگر چه فرزند نابالغ و خواجه سرانو و ایشان
 نیز خجری خواجه سرانمی کردند بعد ازان هم محرم خودنی ساختند و در ممالک ایشان کسی را بر سر تخت
 رزق قدرت این عمل نبود و سالی چند توبت در ایام تهریفه زنان امرانزدیک بانو ابانور و نند
 و در بار عام زنان همه شهر آید و پادشاه این زنان را اندر بنید آن روز زنان آیند خسرو
 بمشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان بگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی
 بانوان آنست که اگر بیکسی مستم از شوهر باشد بفرض خسرو رساند و شاه بعد بمقتضای
 فرمان فرمینگ سزا بدو شهنشاه شراب هوش فردای بخورد و برای آنکه او پاسبان ست
 و پاسبان بخود نسزد و بنا برین هیچک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشایان
 بشراب و مسکرات دیگر کلب نمی آلودند و باده و ده یعنی سائی خسر و زادگان و دیگران که آن
 بادک گویند زنان بودند و دنی ریش تهرینه بجله بیاید و در آنجن گلشایان ساده نیامدی
 مگر بیدک یعنی کوک کمتر و کوک یک از ده سال زیاد و تیا شد و در هنگام شراب بیدک هم
 بودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشایان وقتی بودی که طیب شراب آن پاسبان
 از الت رنجوری امر فرمودنی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی را بخت
 پادشاه را برنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبود از آشامیدن هر آینه
 کناره گرفت و اگر علاج منحصر در تخم بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه حرامست بهر دو
 از کتاب بدان جائزست اما بشرطی چند که آزار زنند بار نباشد و همچنین ازان راهی
 که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سراپا بودی و سیان و دوسرا پاسبان شمشندی
 چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی بر سید و شده بند و پز شک و
 تیمادی در سراپا بودی و سراپا هم نزدیک ساختندی و تیماری آنحضرتی است که از جانب
 پادشاه بکیان راجحانقت نماید چون خورد سال و عاجز و از درون حرم پنجه بایستی
 چهره زنان می آورده به پیر مردان دادند تا ایشان بمل خدمت رسانند و ازان بکریان بفرمودند

بر شستن و دوختن و ضلع دیگر و اسپ زین کردن و سواری و کمانداری چون مردمان هر بود و نه و هم
 به سخت خورده و رخ کشیده و بر جایان آشکار است که عرصه ملک ایشان سخت پس و کشاده
 بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنابر قاعده مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان تفضا
 جریان در محل و منازل آباد چه با یعنی تریه با آباد گردند و در هر منزل اسپهای بادشاه
 بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را راوند گویند چون شده بند روز بروز آنچه ساخته
 شد می بدست راوندادی راوند که بشهر نزدیک بودی براوند و مگر رسانیدی و راوندان
 منزل راوند آباد چه دیگر سپردی بدین گونه تا بدار الملک و از بادشاه نیز چنین با مراگاه بادشاه
 کسی را تعیین کردی تا بیک از امر آنچه بادشاه بنشسته از روی احتیاط تنها و رسانند و بدست
 کسی سپرد و آن شخص منزل منزل بر اسپهای راوند بادشاهی که در منازل بسته بودند
 بنشستی تا مطلب رسیدی و او راوند گفتندی و نوند امر نیز بدرگاه خسروی فرستادند اما
 نوندان بادشاه و امر اقا در نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا سستی کنند چه پادشاه میر سپردند
 و آباد چه مردم برای پاس بودند اگر بر رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهده
 باز پرس بر آمدندی و شده بنده با ایشان همراه بودند و از هوشنگ یعنی مه آباد گوید بر عیایتم
 گفتند آنچه توان گذارد زیاده بر آن نگرفتند بر آن آنگاه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده
 بودند و مجموع جان بسیار از عقیدت چنان بود که بر آنچه بادشاه رضا و مهر سود و دست
 و فرمان شنیدند همه کلام این دلیست و کشته شدن در راه خسرو و ان ستوده و مردمان
 را بر امید رضای خسرو که بهشت بخشای ست بر زندگی پیشی نهادندی اما خسروی که عمل به
 پیمان فریبگ کند و عارض بین از لشکریان پرسید که از ریش سفید راضی هستند
 بانه و در پاس داشتن چنانچه نموده اند چار کس با هم شفق میبودند و کس می خوابیدند و
 و کس مسلح ایستاده می بودند پس چون آن خبیثان برخواستندی بیداران
 می خوابیدند چون شب بگذشتی سپاه و مگر با پس آمدندی مردم شب بگذشتی

تا بکرم لشکر دار شب سمر تبه مردم را بدیدندی چنین مردم را هفتتیر کرد و ز پاس رسیدی
چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده بادشاه ندای کردند که اگر کسی را بر غار خان یا دهر
خود گلگه باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور و در عرض سیاه میدیدند که کسی
بموجب در لوازم سامان سپیدگری تقصیری دیدندی تا دیب میفرمودندی و اگر عذری
و شامی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجت داشتی میفرمودندی هرگز از زمین یعنی
چاکر و مقاصد نداندی روزانه و بامیان روزی در راه میگری و قصوری نمی رسانند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثل یکپاس پیوچی غائب بودی بعد از ادب شد و همان
یکپاس را از دم کردندی نه همه روز و اگر ضروری دستوری کاری محبتی یافتی و لیش سقید
بایستی خوشنودی نامه مردم حق رسانیده و از و اضی اند و چه مایه رسانیده بحضور این و
شده بند بعارض سپردی و عارضان چنین خوشنود نامه که سیاه راستم نگرده اند بنظر بادشاه
در آوردندی و جاسوسان حقائق تحقیقه باز نمودندی و با وجود آن بادشاه از سیاه حقیقت
رضامندی باز جستی و نزد اینان آنچه در فرنگ نمیبیده است گردان نمی گردیدند و در میان
فرنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی مقرران خسرو اثر سیدی
که در صده شفاعت او شوند مثل بفرمان بادشاه موافق فرنگ آباد سپردی و پسر پسر را بسزا
رسانندی و اولاد ملوک را یا رومی خلاف فرنگ نبودی اگر شتم کردندی ملوک ایشان را
بسزا رسانیدندی چنانچه بی آلا و بوده نام پیری داشت پور و دهانی را کشت بی آلا و پسر
از تن برداشت و جان سپاران بادشاه خود را بغرت نامی بردند و در تعریف و القاب میگوشتند
و آنچه سوگند خاندان خسروان بدین یا و کردی او را از این سرش خود باز داشتندی و بر جنگ
اقبال شیر و سیاه و دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می میگوشتند
اما پس از فیصل مانند آن بایشان نرسیدی و بادشاه بر جای بلند شستی اقبال مست و
سیاه نادرست را در بازار و محال از دحام و کثرت نمی گردانیدند و در جای میگوشتند

و در مثل محل نذر کرمی بستند که باسانی از آنجا بر بایند لقتل کنند که در عهد شیرزاد شاد یا سانس
 فیلی از جای که اورا بسته بودند بیرون آمده شخصی را کشت بادشاه فیلی را در عوض آن مرد قتل آورد
 و فیلیان و در بانان پیل سر را که در راز گزاشته بودند هلاک کرد و بادشاه نقل های دروغ
 ساخته نشنودی مکر راست و سپاه و رعیت آنچه خسرو فرمان دادی گردن نمی میداد اگر مسافر
 نام شهریار گرفته در خانه زرا آید پای اورا می شستند و آب آنرا می آشامیدند که مویشای
 کلی ست و مراسم تکراری بجای می آورد و در روز میدان سپاه آراسته و میانه و چپ
 ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراکنده نمی کردند و درجه بعد از تفریق این
 جمیع بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ می کردند و
 بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و
 روزی بر دشمن و قرار خصم بغارت همه سپاه پیروا خنثی بلکه جمعی را بادشاه باشد و بنده
 و بنیده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد عکار و
 آماده جنگ ایستاده می بودند و هیچکدام گردن را خارج نمی کردند و بجهانمانی رفتند که بسا دوشمن
 بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده برگرد و فرمودی یا بد چون احوال اضطرار میگرد
 نخست بادشاه ازان برای ارباب استحقاق و تمیز بقلاع و قیصر حصه جدا این فرمود آنگاه بخورد و کوشش
 مردمان را بهره مندی ساخت بعد ازان هر که امی از حاضران بهره میداد پس آنچه لایق سپه
 بودی بایشان عنایت فرمودی و این غایات را حساب بموجب این طبقه نفرمودی آنگاه
 آنچه لایق بادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین و
 بر آن اصلا برای خود بخش برنداشتندی و هر ضرری که بسپاه از گذشته شدن اسب و
 امثال آن در راه خسروان شدی آنرا تذکر فرمودی بعد از طعنه بر عجز و مسکین و
 بتجار و مسافرو عامه ساکنان و رعایا آسب نیرسانیدند و مجرمان را بعد از ارجا
 سزا میدادند از آنچه در نزد مگاه خصم گذاشته می رفتند آنکه در مالک از بادشاه و سربان

برقیق او بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه صلاح انداختی و امان جستی بکشیدند و نیاز و نوری بن
 طایفه مطیعان فرمیدند که از هر هشتاد نفر هشتاد نفر را بفرستند و سر و دست و فرشته نش و سر و دست و
 سپاسی و سی دی و دین و دنیا و دل خوانند و مخالف را اهرمن و دیو و تاویل دیوان و دوشم اند
 گردیدی که زیر دست شاه فرستگانند از زندبار آوردن از بیم خسرو و بنا گردید و ست کشیده و بند
 دوم گردیدی که در مالک و دیگر خسروان دیو خلافت فرمان میسر بنگ میکنند و زندباری
 اگر در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند آوردند که در عهد آردشیر بن زیاد
 ابن بالکان ابن نو شیروان حیانی پهلوانی فریاد نامی این آلوده نامی باید از سپیدان بود و داد
 درستی گو سپیدی را بشیر کشید و فریاد بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذراند مردم او را
 بگویش کردند گفتند باستی پدر را نزد پادشاه روان کنی پاسخ داد که او را در گناه بودی که آنکه
 چندان شراب خورد که از هوش رفت و دوم گو سپید را بتاه ساخت هر چند شایسته آن بود
 که او را بدرگاه پادشاه فرستد ولی در بی زادان نتوانست درنگ نمود اکنون خود را گناهان
 دانستم چه خلافت فرمید آید که دم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بفرمود تا او را بستاند
 گونه عقید نزد پادشاه بودند خسرو و قلم عقوبت بر جرم او کشیده تارک غمیش را بر او افخت با بد شراب
 نهانی در خلوت کرده خوردندی را که در بازار میدیدند بنر اسیر ساینده این چنین بگویند در
 شراب خوردن فی الحقیقت بر ایمان است در عهد باستان بر آن از مآبایا سان انجام
 میبکس شراب و سبکات خوردی گر بیا که اطباء میفرمودند پس بطریق بشری و در باستان
 یعنی آذکیر مرث تا نزد و در اول سیرا کدت نهانی بشری خبر بر گونه فرموده مبادرت نمودند
 انجام کار بجای رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب خورد
 نامست در بازار و کوچه سستی کنان نبایستی گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فراز میبخت
 تا بسیاری نشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند و روزگاه غلی بود که چون شنیدند از تابنا
 بر خاستی در آن منزل بر تخت نشست و امای بار بخت دست زده میبختند و مراد از بار

داون پرداختن بکار مردم بود هر چکی که در روزستان و شبستان درون و بزرون از بادشاه
صادری شد شده بدان را می نوشت و باز بعضی پادشاه رسانیدی چون بامشار سیدی بار
دیگر بخیر و باز نمودی چون مسافر داخل سرانندی یا بشهر درآمدی احوال و اسباب او را بکنون
شهر و دایمان و محرران نوشته بدوی سپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال بخوی
کنند که کم کرده یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و بعضی دیگری را قیمتی بود و بعضی
مقرر فروخته شده آیین شکار در ایشان چنان بود که سترگان و گردان را بسته و میان
وجه لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار می گرفتند و چهل پنجاه روز راه صحرا و کوه را در میان
می گرفتند و گاهی اگر خوب وافر بودی این همه را خوب بستی استوار قرار می دادند پس بادشاه
بدان مقام توجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میرانند و باس شگرفت میداشتند
تا مانند باری بزون نرود پس خسر و بافرزدان و خویشان آنچه توانستی به تیر افگندی نگاه
فرا بماندی که از چوبای استوار کیست جانوری بدان مرتبه تواند خست بسته بودند بر فراز تخت
باغ و بستان نشسته و سپدان و انگاه عوام لشکر میان میرانند از تندباری یعنی سباع و حیوان
موزی نشان نمی ماند و مجموع افگندگان را می شمرند و بجا گرد آورده تلی می ساختند و اگر زنده بار
دران میان کشته می یافتندی بر کشته آن اجزای ششم می نمودندی و تن او را با تندبار کشته
داخل می کردند و گویند در عهد یاسان ابن شاه مبول ستم گیش گوری افگند پیر آن خیره
سر چون لکریست بر تن بیدریغ سر سپر از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیوان
همایون از شایان در خکارگاه از شست فریوش نام پهلوانی سترگ تیری دانسته کشاد
یافت و بر آهوسیده و آهنگذشت و پسرش این نوش بر آشفست و به تیر پد خویش
را برای آن آهوبابووی مرده طع ساخت تا خلاف فرنگ نشود چون از جانور موزی گذشت
و پرنده و چرنده کشته پشته شد نمی یفران خسرو موبدی بالای آن تل رفته گفتی این
جزای آن که زنده بار را کشد و بادش افگندن بیگناه نیست پس با جانوران زنده بار

گفتی که شهنشاه دادگر برای برانداختن تندبار حکم داد که شما آسیب میرسانند و نفس نفیس خود متوجه
 شده کفر کردار زشت تندبار داد که شما با سایش گذرانید و سناری خونیان خود بگریه و پیش
 رب النوع خود دگر کنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بجوه و صحرا میشتافتند و این شکار را
 شکار داد و داد شکار میگفتند و امری بادشاهی در مالک منسوبه خود بدین شکار پرداختند
 و چون چنین بادشاهی بودی که خلاف پیمان فرنگ نکر دی هر کراولی مسد ساخته هر که
 ازان سپرچیدی از پای در آور دندی و در عهدشای کلیو پهلوانی در خواب دید که شاک
 کلیو کی از سپران را ولی عهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شاک
 کلیو شنید با سپر او گفت در بیداری سگوشی بخوابیده است و در خواب بخوابیده نیست چه اختیار
 نیست و در عهد بن ابن اسفندیار ابن آردشیر ابن آرادشای بهرام نامی از سپهران
 که دالی خراسان بود و آهنگ تمر و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را
 بر آئین محرم قربانی مسلمان بخش کرده خوردند که تندبار سست و در عهد همین بهمن پهلوانی
 گنا سب نام در واقعه دید که از بهمن سپرچیده داین خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان
 بپاخ شمشیر با کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهرا هر سخن
 آهر منی است آئین شکیب نام نموبدی در واقعه دید که آردشیر ابن ابکان ابن آراد
 جیانی را در شنام میدید چون بیدار شدند زبان خود را بریدگویند اعتقاد ببادشاه خود
 چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح
 لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرنگ نکند هر که از فرمان او سپرچید خون مال
 او بدر باشد بادشاهان فرزندان خود را می آن نمودند هر که شایسته رتبه سروری بود
 ملک بدوی سپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی بادشاهان سلاطین
 گویند بادشاهی که برخلاف این بایون فرنگ رود و خسروی را نشاید و گفته اند که باند
 انحراف از پیمان فرنگ طبع را رخصت ندادندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف

فرهنگ را جمیع آسان و اندحق بسمانه تنالی این ملوک مستوده را مویید گردانیده بود تا عروس ملک
را بنیور واد و احسان و انصاف بیارستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد می نمودند
از قسم زکوة و بانی و حاصل و سایر نکالیه نظامنامه در عهد ایشان بنود در کاروان سربازان و باج
بنود بادشاهان این پیمان فرهنگ را بنشته پیوسته با خویش می داشتند و هر روز ندیم
بر بادشاه می خواندی و در ایام شریفه گنجش لشکر و رعایا می رسانیدند و بر حفظ آن امر
می فرمودند و امر این قاعده را بجای آوردند و بر متابعان خویش می خواندند و با نوان میزدند
شبستان این طریق را عمل می کردند و گویند جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضی رای
خویش یا وزیر را عمل کرد و پیمان گردید و بی الا گفته هر کس پیش بادشاه بر خلاف
پیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خواند خسرو باید بداند که خواست آنکس بر سزودن
ملک بادشاهی ست و چون خسروان و حکام میزدانی با رسیدند کتابی و تازیانه
و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کاری که پیش آید
از روی کتاب تامل نموده حکم کردند و در عهد خسروان پیش از گشتاه خلاف پیمان
نشده و در عهد سلاطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جازین او
امر او احکام و قواعد و رسوم و ضوابط و گذشته کردند و است و پشیمانی ابتداء آمد و در
نگامی که ملی آزرده گشت بیشتر از پدر داشتن بدین انداز بود و خسرو اینکه بفر خندگی گذارینند
از فرد گذشتن دقیقه از وقایع این فرمان فرهنگ بود و شاهان قدیم که آبادیان و جیان
و شایگان و پاسانیان که عظامی خسروان ایشانند همچو گاه بی این فرهنگ آباد بودند
بی پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ را هم بر سازیر گویند و در عهد ایشان دشنه برنگ
و عدو ستولی گشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشاهی هموشنگ و
تهورس و فریدون و نوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسب و بخت و آردشیر بابکان و امثال
ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خفی نگاشته تصویر بازوی جان و خسروان

کرده بود و نذر نو شیردان این روشن را نوشته تا گزیری با خود داشت اگر چه همه اندک آنچنان که خسرو
 قدیم از آبادیان و جیان و شایان و یاسایان که بعقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاد و بگشای
 است بلکه گشایان را با ایشان نسبت نتوان داد و شایان گشایان نیز در شمع قتل از دنیا بسیار
 میگوشتید و اگر چه گشایان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر ببادشایان
 بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتری سپردند گویند رستم بن زال در هنگام جامه گذاشتن
 آهی از دل برکشیده کا بل شاه از او پرسید که از مرگ حی هر کسی گفت یزدان نه پسندد و مردان
 تن زنده شدن روان ست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون ایرتن نباشد
 خوشید روان بیشتر تابدا ندوه من از ان بوده است که چون کاؤس بطوس فرمود تا در طر
 کشدن سیر کشی کرده ام هر چند کاؤس خلاف فرمان فرنگ کرده و حکمی بخلاف فرمان نمیکند و فرمود
 و صلح باد شاه در سیر کشی کردن من بود و آن می اندیشم که بسا از من خلاف سبدهان فرنگ
 بوجود آمد و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پند به خویش نپسندیدم هر چند آن
 تکلیف او شایسته نمود و موافق پیمان فرنگ و ستان پیوسته نادمی زیست که چرا بر
 خلاف امر کجی و روزی که لهر اسپ را بخسروی برگزید حرف زد و هر چند آن بر آیین های
 زون بود چون همین ابن اسفندیار آنگ تخریب سیستان نمود و ستان را هر چند مردم
 ترغیب بفرنگ کردند و پندید گفت دیگر خلاف پیمان فرنگ نکنم و پیاده پیش من شد
 و خسرو او را بند فرمود آخر بر سر التفات آمده گذاشت و لیکن فلان مرز خلاف فرمان فرنگ
 نموده جنگ کرد باد شاه و را چون گرفتار شد بر دار کشید و بنا بر آن نیز سپارش را بگشت اعطا
 میفرمود پسش مرا مر قباد پدر نو شیردان را مشهور است اگر چه قباد بموجب پیمان فرنگ
 منقرض الطاعه نبود و با وجود آن جانپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است
 چارمین نظر از کتاب و بستان در تعریف جمشاسپیان و دیگر از همین انبوه پارس
 یگانه بنیانند و ایشان را جمشائی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ این همیشه بدین مودت اند

و در کلام ایشان رمز بسیار است و حقیقات بیشتر جمشاید کسی را بتألیف خود ننوشت اما
 مرئوس و دانا بود و بدو خلایق بجمعی عظیم داشتند و سخنان او را مینوشتند تا بتدوین جمیع بسر خود آنرا
 کیشی فخر و نردایشان جهان را در خلایق و وجودی نیست گویند هر چه هست ایندست و رای
 او چیزی نه چنانکه بزرگی گفته قطعه هر دیده که بر فطرت اول باشد بخوا آنکه ز نور حق کم باشد
 جز روی تو هر چه بنید اندر عالم بخلقش دوم و دیده احوال باشد ثم و گویند عقول و نفوس
 و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و انشیان و مواید همه در دانش اوست و بیرون نیاید
 و این معنی را جمشید برای آبتین تقریر کرده و گفته بدان ای آبتین این دو تعالی عقل
 اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان
 آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آبتینان و پیوستگان و این چنان است
 که ما شهر می در خیال در آریم با گوشه و با نعم و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد پس هستی
 چنین است و آبادیان این مقالات او را فرمودند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد
 و یگانگی بیان بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل
 ریاضت این طایفه برین رفته اند و عقیده این فرقه ازین رباعی سبحانی آشکار است رباعی
 سونسطانی که از خود جفر است ثم گوید عالم خیالی اندر نظر است ثم آری عالم سه خیال است
 ولی ثم پیوسته در حقیقی جلوه گریست ثم و درین نامه پیر و دخته اند و اشهران اندر ز
 جمشید است با آبتین که فرزندک دستور کرده آورده و شیده و سهراب و میران و جمشاید
 که بعنوان سوداگری باشند و ش ابن انوش هم سفر بود و ندیگانه بین اند همچنین نظر از کتاب
 و بستان در شناختن سرادیان است سراد و بخت و هم و پندار را گویند و
 ایشان بر چند گونه اند نخست پیر و ان فرزندش اند که در آغاز عهد ضحاک از دابو و تاجری کردی
 و کیش او آنست که عالم عناصر و نیم است باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این طایفه
 را فرزند گویند و بعد از او فرزند اند و فرزند پس فرزندش است او گوید افلاک انجم هم خیال است

و وجود ندارد و مگر محرومات از این سپس فرایر جیه اند و فرایر جیه پس فرستید است او بران رفته که محرومات
 را نیز وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند هستی واجب الوجود دست باقی خیال است که
 اینهمه بجا نیست آن وجود نیامد و دیگر فریه مندی به اند و فریه مندی شاگرد فرایر جیه بود و گفته اگر کسی موجود باشد
 و آنکه عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجود دیکه میگویند هستی حق
 نشد و از او هم دگمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد و حکیم عمر خطاب
 رباعی صانع جهان کنه مجهول نظری است نه آتی است یعنی و بظاهر برنی است نه باز چیه کفر و
 دین بظفان یسار نه بگذر ز مقامی که خدایم حریفی است نه او را گفتند که اثبات و هم چه میکنی
 جواب داد مصرعها آفتاب توان دید کافآب کجا هست نه پس حقیقتی نزد او نقش و هم است
 و ایشان اکنون با مسلمانان در آیمخته اند در لباس مومنان می گردند و بر مذاهب ایشان کامکار
 نامی از پارسیان کرده که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلائل
 و مستشهادات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه
 که سراسر ارباب دیان از عقائد خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و یزیرگی جبروت و دست
 ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و شتر و شتر و سوال و جواب و تقارالشد و نفسی رویت
 و قدم و جد و ست عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر دهم مالکان برستی می
 آشکار کرد و بنا بر دهم گفته اند که دهم بوجه خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزندان گان گفته
 اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته اند
 چنانچه بعضی بر اند آنچه مسمی بالسان است و گویا و مخاطب افتد چه هر لیست مجسود
 که پیوند دارد و میدان پیوند تدبیر و تصرف از تعبیر آنچه داخل و در بدن باشد یا حلول بتن نماید
 و این طایفه را با وجود این قول در قدم و جد و ست نفس خود اختلافی است و همچنین خند
 طایفه الکابار شجر و نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناخته
 افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نسزد کسی خود را نداند مگر آنکه نباشد کامکار و در سالار

از سحر و دیان سخنان نشاط انگیز آورده ازین جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و
 جانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسب سمرادی را پنهان
 ساخته خری را همان زمین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جہت که اسب بجای است پرستار
 گفت ازو ہم پنداشتی آپسی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر فرشتہ می
 چند رادہ ناگاه از مرکب بریز آید زمین را از پشت خمر بر گرفته بر پشت پرستار ندادہ تنگ را کشیدہ
 بجام بر دهن پرستار استوار کردہ سوار شدہ و پیروز تازیانہ بدو پیروز پرستار می نالید کہ این کرم
 آئینست سمرادی میگفت ہمی است تازیانہ در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار
 پشیمان شدہ اسب را با و داد و نامہ دیگر دیدہ شد کہ سمرادی وقت فقیسی بالدار بخواست و
 جفت چون بر عقیدہ او واقف گشت خواست باشوہنزار اتمی کند روزی سمرادی بینای می
 ناب بیاورد زن در عیبت او میار از شرب تی کرد و پیر آب سمنستہ چون هنگام بادہ نوشی شد و
 قویج زرین کہ ازال خودش بود بجای شرب آب پیود سمرادی گفت تو بجای شرب آب میبک
 زن جواب داد کہ جزو ہم نیست شرب پیودہ سمرادی گفت راست گفتی تو قویج بمن دہ تا از خانہ
 ہمسایہ پراز بادہ کردہ بیا و رم پس با جام زرین برون رفت و قویج را فروشتہ زرینان
 ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پراز بادہ کردہ برای زن آورد و جفت چون چنان گفت
 قویج را چه کردی پاسخ داد کہ ازو ہم قویج زرین گمان می زدی زن از ظرافت تو بہ کرد و ازین
 طایفہ کہ گویند جهان وجود ندارد و الاہستی خیالی چندین را بسال ہزار و چیل و شست ہجری
 در لایہور تحقیقت گذاردیدہ نخست کاخجی کہ این دو بیت فرامیج ازو نبشتہ اند آیات
 جهان دانی ہمہ سموا باشد ثم ترا اگر فریزدان داد بانشد ثم از سمرادوست گفتن نام سمراد ہمین
 سمراد ہم سمراد باشد ثم و سمراد و سمراد و سمراد گویند اعمیل صوفی اردستانی این معنی را البتہ سنی اخیت
 ستاروت نظم فرمودہ رباعی گویم سخنم اگر چه دراز نمست ثم ادراکش کن و گرنہ بر تو رحم است
 عالم ہم است و ہم بودہ انیس کہ ہم گفتہ ام ہم و ہم است ثم دو مہ نگو

که از و سمر او نامه کا نگار بدست آورد سوم شاد کیش چهارم ماهیار هر چهار تباهری روزگار میگذرانند
 و نام مسلمانی هم داشتند ششین نظر از کتاب دبستان در وارسیدن عقیده
 خدا کیان و این گروه تابع خدا دادند او مؤبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط
 ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرور و کواکب و سموات مقرب ایند و اند هر چه از ایشان
 تقرب از محالوقات دیگر بخت باشند شرف رتبت زیاده دارند با این همکدام از مجرور و
 مادی را میبایستی در ساندن بمطلب نتوان شمر و حاجت بر رسول نباشد زیرا که چون بواسطه
 توسل حبستی حق را بد آید و جز خدا را نتوان پرستند در هزار و چهل و نه ازین گروه کاموس
 و فراتوش که تاجر بودند دیده شدند در لاهور و مقتدین نظر در شناختن آئین راویان
 و پیشوای این فرقه را کونه است از پر دلان باشکوه کردی شیرا ورن بود با شکو کاسک
 و کم آزاری فرقه دانائی انباز داشت و در او آخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خلودند
 آب و جاه گشت او گوید که این در عبارت از آفتاب زیر که فیض او شامل جمیع موجودات
 است و فلک چهارم که بنتره وسط حقیقی افلاک سبعة است مقرر عز اوست چنانچه
 ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد و منزه فیض او علی السویه
 بسیار اجرام برین و فرودین میرسد و دل که سلطان بدن است در میان سینه قرار گرفته
 و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنت را در میان دولایات
 خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر هر گنجان برابر میرسد باشد و درین معنی آسانتر
 خلایق و این نظام رعایا است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است
 و جسم ایشان نور جسم او معادنیکان بادیا بکواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند باشد
 و گنایگان از این در عالم عنصری باز مانند و نهانی این کیش را بیاران آشکار کرد و در عصر
 ضحاک بیستم سخن را ندان فرقه هر مزد و تیره کیش را که در اکثر شهرها و دانا و پیران و در واز آزار
 جانداران بودند و هزار و پنجاه و دو در قصد کامل از حجاب منکر را و پندشی نامه نگار یافت

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شید زنجیان شید
پیادانی بود از ایران و در نبرد سرد و سختش رزم آریان بامردی دانشش گرد آورده بود
از آزار خطای بر کران و راوا سوا حکومت ضحاک سرکشیده و از دیادوش اورا بنواخت
و شید رنگ پیوسته مردم را یکیشی که گفته شود خواندی پیران اول بسیار شدند و ادگوید خوی
و نیش خداست یعنی طبیعت ایند است و بر آیین احوال مردمان و جانوران دیگر مانست
گیاهاست چون بر نیند و بازرویند میل آذر نام مردی سوداگر ازین فرقه بود و در سال هزار
و چهل نامه نگار و کشید و در یافت تهمین نظر و بر باز نمودن عقیده پیکریان پیکر
دانشمندی بود ستوده کار از ایران و راوا سوا حکومت ضحاک با شاکردان خویش گفته
ایزد متعال عبارت از آتش است و از اشتعال اوستارگان پدید گشتند و از دوا آسمانها
چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا گرم و ترست و از تری باد آب که سرد و تر است
و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید
آمد پیکر پزوه و جهان نور و دتن بودند از پیکری کیشان که در جود دل کشی و تصویر و نقاشی
بی برل بودند نامه نگار رسال هزار و پنجاه و نهم و در جرات من اعمال پنجاب هر دو در یافت
و تهمین نظر در اطهار آیین میلایان میلان مردی بود از سپاسان نامدار ایران در عصر
پیکر زکوره و اینوی را بجیش خویش خوانده و عقیده او آنست که موجود حقیقی هواست چون گرم
و ترست و از گرمی هوا آتش برسد و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از
دوا آسمان چنانکه گفته اند از سردی آب زمین را هم ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میگذا
و اوصوری بود در رنگ کوفتنگ و بنزد دست مانی چنگ و به یک شهر آرام محوری در
کشیم رسال هزار و چهل و پنجمی را تم حروف در خانه شید و نیش او را دید از زمین نظر
در تحقیق طریق الاریان آلاء مردی بود از ایران بدانش مشهور و در او آخر سلطنت
ضحاک با آب و جاده شد و بر بانی و باره داری بفرمان ده اک سر برافراشت

مذاهب او آنست که این عبارت از آب است از پوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان
و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب و هوا و از سردی او خاک اندر میان زمین مردم بود و در کماز
و تیر اندازی و نیزه گردانی و سواری و سوار فنون سپاهگری رسا بود و پیران بزرگان تعلیم
گروی و بدینگونه اوقات گذرانیدیم بسال هزار و چهل و در کشمیر نامه نگار او را در خانه شید
در یافت و میلاد نیز ازین فوته بود و در نوبت کنگی حمارت تمام داشت و نزد جامه بندان
منزلت می یافت و در استان سرانی و قصه خوانی و افسانه گوئی بے نظیر بود را قم حروست
در کشمیر با او صحبت داشت و از دهمین نظر از کتاب و بستان و در مذاهب
شید ابیان شید اب پز شکی بود و شناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنایع
او آخر دولت ایام ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از تشکی او
آتش پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت
و از تری آب هوا وجود کرد و چون چار گوهر بهم سرشته شد موالید آتش را گشت و مهران
پز شک ازین طایفه بود که او را در نامه و در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور تا کشمیر با فقر
راه پیورده شد و همچنین خالی ازین طایفه است و تجارت بسری برد و خداوند سامان است
در لاهور با او ملاقات داشت و شد و بهم درین سال در لاهور با جوان شرنامی که خطیست معلق
مینویسد و از درستگان شید ابیه است هم اکنون نموده آمد سیر و دهمین نظر در بار شناختن
آیین آخشیان آنست مؤبدی پاری نژاد بود و انا بر آفریدگان ازین و مهران معاصر
باشید اب عقایدیکه مذکور کردیم میان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد و او گوید مایه
آخشیان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره باوه غنصری است چه از تیر بے
چکر بنظر در نیاید و این که سرانید خدا در همه جا هست همان مایه را خوانند چه در چار پیکر خود او
آنچه گویند جو خدا اشیاء فانی است مراد از ان ایست که عناصر است حالت می پذیرند و ماده
بر حال خویش باقی است و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شمس و نیازک

و زود تا به غیره و را تم ازین گروه شیداب نامی را بلیاس بارزگانی در سال هزار و چهل و هجری در
کشمر بر و آنچه نگاشته اند و شنیده اند از نامه آتش خوانده و همین شیداب مشهور شیش الدین را
رساله ایست در تفویض آیین خویش ملل بایات فرغانی و احادیث را از آبا و اجداد و نزدین
طایفه که بعد از او این مذکور گشتند بازگشت در حجت نیست مگر بدینگونه که لطفه از عند او خود
میشود و باز چون بدن حیوان از هم با خند گداز شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کس
و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گرد آمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت لذت
و امثال آن لذات حسی ندارند و الم فراق آنچه گفته شد اما واضعان این مذاهب و اکثر
رهبران این کیش از آزار جاندار برکنارند و نزدین فرقه و طی و دختر و خواهر و مادر و خاله
و آنچه از ایشان بزیاد رسد گویند آبی که اصل آفرینش و خیر است از تفویض بیرون
آید و بر جمیع دین و پس از هر دو جهت او را از تفویض برنجوش نیست و همین راه بر این
خواهر و برادر یکی است و ایشان را از آفرینش هم نشناخته اند و گویند که هرگاه تمام تن از شکم
مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بیرون رود و محو بیده نبودگی
ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز مادر میروی پاسخ داد که مادر شیت پدر جا داشته
شوهر مادر بودم چون بشکم افتادم و بیرون آمدم مرا زنده میخوانند و گویند با دقت و خواهر و مادر
و امثال آن آفرینش ستوده تر است چه آنها حرم اند و با یگویی آیین تن بی شری است
نسبت برین و اگر کسی از اینها هم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند که دخول زن غیر که شوهر
او در قید حیات نبود گویند این کار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد پس
که باشد خواهر مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر و از خود و سوراخی آفرینش شش شوند
خویشاگردی را شاید و الا فلا اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن نماید با چنین آفرینش
باید استغفار و انیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جزو که عضو
بنیاد شست نمونه آنچه شخصی چند یا چند و بار در دینی از آن بکشد شوهر چه لازم آید که بکشد

و گویند اگر از ششستن تن بپاک می سازد و منی نجس است مایه تن منی است چون ترشد نجس تر
 گردد و بآن منی از دور نشود چه همه منی گردد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند بر سوم و عبادت
 مردم نیکو را بر شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیک کنند جانوری بی آزاری را کشتند و آن را تسبیح
 و چون بعضی از طوایف گوشت خوک میارند و خوردند از لحم گاوی بهتر بکنند و بر عکس این اگر کسی
 بمقتل خدا و در جوع کند بدو معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از چنین نظر تا اینجا گذاردیم
 صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آیینته اند و بحسوت ایشان جلوه گر اند و نام مسلمانان
 هم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و موطن و اهل هر آن دور و
 رنجور چهار و همین نظر از کتاب دلبستان در احوال و رویتان فرموده بهرام این
 فرموده بدانی در کتاب شایسته آن آورده که علمای بهدین گویند ایند تعالی روح مقدس و
 را متعلق درختی آفرید که مکانات اعلیٰ علیین ابراع فرموده بود و این اشاره است بمقتل
 اول چه عقل اول درختی است که مکانات همه بدو شمر او بند و این که گفتند که روح در درخت
 را بدو پیوسته داشت اشارت است بدانچه نفس ناطقه در درخت پیوسته است از خود
 نخست چه مکانات در درخت همه فروئی از درخت خرد است و از مؤبد سر و تن و دانی شنیده شد
 که علمای بهدین گفتند که در درخت را گاو بود که بچراگاه صبح بیرون شد قنار از درخت
 بدختری چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن خورد و بعد ازین قضیه بوی
 جز آن برگهای ریخته خشک شده آن بختستان نیمخورد و گویند از آن شیر حاصل شد و بدو در درخت
 آن شیر را بنیاشامید لطفه گشته در رحم مادر در درخت قرار گشت غرض ایشان ازین تقریر آنست
 که در خوردن برگ بنهر روح نباتی را آسینب پیوسته از آن روی گاو برگ خشک شده بخورد تا در
 آسینب روحی نباشد هر چند روح نباتی اندر آنک الم و لذت نکند لیکن اگر شیر از گاو نرسد
 بستان او بدو آید و در نیگام ووشیدن بدو رنجی نرسد پس ایزد و تعالی بیکر پیغمبر خود را از شیر
 در پیوست که اعملا در درختی کسب جانوری نرسیده چون این مایه دانسته شد در رشت بهرام

مس
 در این فتنه
 را گویند ۱۷۱۷

که از خواب بیدار وین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته بگشت و جهان بکام می‌گشت
 و زردان خواست که پیغمبری را برگزیند و این را لاخطیه را جز نژاد فریدون کس نشاید گویست
 و در آن روزگار مردی بود پور شش بن تیر سپ فریدون نژاد و جفت او را دغدویه خوانند
 که آنم عیضه از تخمه فریدون بود و این در تعال این دو تن را صدف گوهر زراشت ساسیت و چون
 از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت و دغدویه شبی در خواب دید که بر می تیره گرد سراسر
 او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سبکین سحاب موزیات درنده و پرنده
 و چرخه می بارید و چرخه تروی از آن میان بچکال شکم دغدویه بر دریده بچه از و کشیده و بچکال
 همداشت و دوان دیگر بر و گرد و دغدویه خواست که خورشید زردشت مان آمده گفت
 و او را بار من هست میندیش لاجرم آب فرو بست بنما نگاه در فتنه کوهی دید که از آسمان فرود آمده
 و بر تار یک را بر دریده و موزیات رسیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی بولست برون
 آمد بدشتی شامی از نور بدست دیگر نامه از داد گر کتاب را بسوی دوان انداخت همه از آن
 خانه برون رفتند مگر سه و دو که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه و دزد چنانکه
 بسوختند و آن جوان زردشت را بر گرفت و در شکم مادر جاد او با دغدویه گفت میندیش و اندوه
 مدار که حافظ پیغمبر تو زردان هست و این پور گرامی پیغمبر و او را خواب بود پس از نظر او تا پدید گشت
 و دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخاست بر خواب گوی همسایه شتافته خواب گفت
 مبر با من ای پور که بدین پور و در جهان از نام تو بر شود و روزی که طالع خود را بیاورد تا
 در آن بنگرم فرمود تا کار بست مبر و در آن تامل نموده گفت سه روز این را از پلوشیده
 چهارم روز نزد من آی پاسخ برگزین کردن و چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه
 را دید خداید تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بجزارش خواب فرمود گفت در آن سب که این
 خواب دیدی که این پور نمازده را پنج ماه و بست و سه روز بود و چون بیدستی خواهر زراشت نام
 نامی او باشد و شمنان از و نیست کرد و نداشت بپیکار او مگر بنده از و کوشش دقیقه فرو گذارند

و توار بدکاران می بخ می خیا که از دوان مشابه کردی میست سرانجام فیروز و شادان شوی
 باین یوز نازاده نازان شوی کم دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شلخ درخت روشنی
 حائل شد آن فره ایندلیست که باز دارنده بدینات است از زرتشت و آن نبشته که در دست
 داشت نشان پیغمبر است که بر همه از آن فیروزی یابد و آن سزدو که مانند عبارت از
 دشمن توی باشد که بدستان در تنهای زردشت کوشند انجام کار بر افتند و شاهی خواهد بود
 که دین بی را او آشکارا کند و به یزدی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پادشاه
 فرمان زردشت بهشت است و دودخ کپهر سه یزدین از و کاش من در آن زمان که او
 مبعوث شود بودی تا بر اسم جانپاری در خدش قیام نمودی و دغدویه بامعبر و شمارنده تصریف
 چگونه از مدت ایام آبتنی من خیر یافتی پاسخ داد که از تنومندی و آتش نجوم و اطلاع بایست
 نامه ها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده را ز را با پور شست باز گفت و
 این مرده را با پیر سپ واد با تفتان سپاس ایندوی بگذاردند چون زردشت بمحوره استی
 خرامید بجز دزدان چند و چنانچه آوازه خنده او را زمان همسایه که در آن آنجن حاضر بودند شنیدند
 پور شست میست بدل گفت کین فره ایندلیست که جز این هر که از مادر اید گریست که او را
 زرتشت نام کردند مصرعه درست آمد از خواب گوان سخن کم و زمان از خنده زرتشت رشک
 بردند و این مجره آشکار گشت با بگوش دوران سرور که خسرو آن مرز بود و رسید و او بجا دوری
 و اهرمن پرستی سبابات کردی و از ظهور زردشت آگهی داشت و از کاهنان و بنحان شنیده
 بود که دین بهی آشکارا سازد و این اهرمنی برانند از دلاجرم شتابان بر بالین زردشت آمده فرمود
 اما و از گمراه بزرگ رفتند و دست پیغمبر خدایست و او را هلاک گردانند و شش خشک شد
 ناکام رنجور و بیمار از آن خانه بدون آمد و سر اسیر جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار
 جز ایشان کسی نبود و هر اسیر دلاجرم جادوان کوهی از بیمه و نفقت و گوگرد اندوده و آتش زده
 زردشت را از پدر و در بوده دوران افکندند و بشده داون نزد پادشاه خود مشتافتند

ولیکن بایزوی باوری میت همان آتش تیز چون آتش شد بدور زراشت و خواب شد
 مایه زراشت پس از آگاهی در صحنه شافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه بر و پس از
 بسی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دولوان زردشت را
 بر بند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گادوان گزشتندی انداختند تا از لکده سپرده و گرفته شود بایزوی
 و تنومند گادی پیش آمده زردشت را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد و هر گادی که بر سر
 گرآمدی او را بشنخ راندی چون رمه گزشت آن گادی سوی گله گام برداشت و عذوبه پس از
 پردهش بسیار گرامی پور را در یافته بخانه برد چون این خبر بدور انسر و ن رسیدند و متاثر از
 ر این مرتبه در گذرگاه تنگتر از سابق که اسپان میگفتند انداختند بایزوی تا ایند از گله ششم
 مادیانی شتافته بر بالین زردشت استاده داد و دیاس داد و عذوبه بعد از تعجب بایزوی زاده
 را بخانه برد بعد از این خبر دوران سپردن فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بجه پای آنها را
 گشته گذاشتند و زردشت را از آنجا بیگانه نذاذین بر رنر چون شب ابنوه گرگان با رام جا
 باز گشته بچکان راکشته و چون انغمشته دیدند و طفلی گریان یافتند همه همگروه بسوی او شدند سالار
 گرگان و چیر تر ایشان بر درین زردشت تاخت دهان او فرو دوخته شدند ازین مخوفه سر اسر
 گرگان هراسان شده دایه و اربابین زردشت نشسته متعادل بدیخال و ویش از کوه مساف
 آمده پستان پر شیر بکام زردشت داذن و گرگ ویش بچا شدند چون سپیده دیدم ما در
 جویان و پزدهان بدان سیکین جارسیده و لایق نمیر را برگرفته نزدانی سپاس گزید و بخانه خزانه
 جادوان این مخوفه نشیندند و بچین گشته چاره سگال گرد آمدند و از چینی بے راس
 زدن ساختند جادوگر نامی که او را پرتروش دیوزان تروش خواندند بایشان گفت
 که زرتشت بتدبیر فاشتابه بخورد و چیر بزوان او را یاد درست و با او فرایندی است
 بهمن که عبارت از چیریل باشند و زردشت را نزد خدای تعالی برده بزدان او را بر جامه
 هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستد و او گر نیامی برین باور او کرد و وسیله جادوان

و دیوان از زمین بریده شود و زردشت از پرتروش برسد که از اخر زردشت و پیش آمد او مارا
 خبر ده و از راز خنده هنگام زادن آگاهی بخش بر تروش گفت پورتو زرتشت سحر شود چه همه سعید
 گردون یاد دید و این مولود غایت محمود آفریدگان نیردان را برستی رهبری سحر ماید و
 زرد و است آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشت اسپ شاه بدین او در آید پس ازین شرده
 پور ششیم گشت دران روزگار بیدار مغر و شیار پیری بود و دانا برین کرد سن نام دانا بخت
 پور ششیم آمد الناس نمود که زردشت را پرورد و بدیگی او مباحات جوید و پور ششیم بدان استان
 هداستان شد که امی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید پرتروش و دودران
 بیرون بخانه او آمدند با فسون و جادو و سحر و بیم نرو و ند چنانکه مردم از ان خانه بگریختند اما زرتشت
 به یزدانی یاوری نرسید و از خانه نجنبید لاجر جادوگران خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس
 از بخت زردشت بهار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و متر جادو دان پرتروش جادو و سحر
 را و دار و دانه را از آورده به منی آغشته ببالین زرتشت شده گفت خورون این دار و دانه را تن آسان
 سازد و از پنج بری زرتشت روشن ضمیر دانست آن دار و دانه و سحر و بر خاک ریخته از کار بگذشت
 با دار و دانه خبر داد و گفت بهیت و گرتو و گرتو که گونه پوشی سلب از تراباز گویم من به پرتشعب
 نشان تو بر من دید یک خدای که گیتی بفرمان او شد بپای من لاجرم جادو دان از جمله گالے
 باز پشیمان برگشتند گویند و ران روزگار جز جادوئی بهتر آئین نشود ندی و آشکارا و دیو بان مردم
 صحبت داشتی و بواسطه ساحری را از ابلهین فرا گرفتندی بهیت ستودند و دیو ناپاک را به
 چنان چون کنون این دپاک را به و پور ششیم هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت و دران و
 دیوران تروش و مانند ایشان منی چند از جادو دان را بقصافت خوانده و اد تکلف داد چون از
 نمون پر و اخته شد با پوران تروش که سیر جادو دان بود گفت که از کرم نیرگی ساز که بدان دل
 شاد و گردن نراز گردیم و امروز همه ساحران را ذات شریف تو پیرست زرتشت از اجتماع
 این بر آشتی و پاد گفت از راه ماصوب باز برگرد و بختش نیردان گرای انجام جامی جادوگر

و سر پرست و وزنج باشد بر تروش ازان سخن به آشفست و باز رشت گفت تو چه باشی و پرست
 زیرگان روی زمین و بنزرگان بل سکون با من چنین گستاخی نیارند که و از من نمی براسی و
 از من آگاه نیستی بدین گستاخی بشان دور و عماد حق تو بر دم باز گویم تا به پیر دنیا گردی چه تو
 مقدر و از من به ادبی کاستی نیست ترا از همه خلق کم با دنام نمودم و به هرگز دولت هیچ کام بلج
 تر رشت بدو گفت ای خاکسار و دروغبیکه در حق من گویی خود را نزد خالق و خلق بر سوائی سرسار
 و من در کافات درباره تو خبر راستی نگویم و بکج و بر این حق ترا عاقل گردانم نیست بفرمان
 دارند و دادگر کم کارهای تو زیر و زبر به حاکم و جاد و ان ازان خرد و بزرگ خرد خیره مانند
 پوران تروش خجالت منغل از لوان ایشان بخانه مشتاقه شب بهار گشته بهوش گاش در
 تیار و دیدار جزا شناسان چون گرامی سال زردشت بهار توده رسید دل در سزای جهان
 نه بست و نیا و دیو و پری و تنگ و تنه از تنه از غضب و شتوت و در بهر اسان و ترسان شب
 روز در بهر ستاری بزدان گوشیده هر جا که گشته و نشسته و برهنه و پیو ایامتی او را خور و آشام و
 پوشش و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت با انانیت و دیانت در میان کرده مشهور گشت
 هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت پیرو داتی چند از مرد و زن و از تویش و نوان
 بایران گزیده و در راه آبی رسید که گشتی نداشت چون زمان را برهنه شدن نشاید خاصه نزد غیر
 انجن از گزیده بدین ایشان بحضور بهر بان از آب بنیزشیده لاجرم پیش و او را بنالید و ازان
 آب دریا گذار جست بعد ازان بایر و روی باریقان و پیوستگان از آب بنوشید
 گزشت که خبر به کفش آبی تر گشت و در انجام اسفندار نماه روز اسنان که روز آخر ماه می
 است بهر حد ایران در آمد و دران روز کارایر لیتان را پیشی بود سترگ که که و بهر ان گرد آمدیدی
 زردشت بهر سو که آمد و تنها شب و در تنگی از نمازل فردا رسید بر و ش روان و در خواب دید
 که لشکری کشن از باختری مغرب آمده از کینه جوئی از هر سوی او را از و بستند و بهر ان جای
 لشکری دیگر از غیر و از لیمی مشرق در رسیدند با هم شیشه در آید و شیشه و لشکر با ختر لیمی مغرب

مکه و سمن و کوه
 در این باشد
 سمن و سمن
 باشد در ۱۲۰

منتهی گردیدند و خواب چنین تعبیر نمود که چون زردشت پیش یزدان شده رازها دریا بد چون باز
 گردد تا دین بی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بر دین خاش جویند و ازین حال
 میدویدند که فرشته از خادمان یزدان است آنگاه شود بدین بی بگرد و دین بد برای استوار و نیکو باز
 بلند بخواند از ان دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بخشش گاه خرامید
 و خرمی اند وقت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روزی مهر که نام
 پانزدهم ماه ششست بد ریای زردت رسید و کشیده که درواست تا نام آن داتی است
 رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد و نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید
 پس تا بزنوش آمد بعد ازین تا بمیان در آب رفت آخر آب بگردان او آمد تعبیر چنین کردند
 که این چهار بیره شدن آب اشارت است که در نه هزار سال دین بی چهار باره تازه شود نخست
 بدست زردشت که به بدین معنوت گرد و دوم ره از هشتاد و سوم بار از هشتاد و چهارم
 مرتبه از مهر ساش که همه زنده از زردشت باشند چون زردشت بگفت آب آمد سر و تن را چون دل
 خویش فرو شست با جامه های پاک شغول نماز گشت بعد از آن به دین که بزرگترین ملائکه
 است دال اسلام و راجع میل نامند سیاه جامه های نورانی از زردشت نام پرسید گفت
 از دنیا چه کام جوی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوی نیست و غیر از راستی
 دل من نمی پذیرد و گمانم که تو مرا چیزی رهنمایی پس همین گفت بر خیز تا نزد یزدان شوی و
 خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست
 بفرموده همین یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بخشاد خود را در روشن مینو یافت پس شنید
 مشاهد نمود که از نور ایشان سایه خود را دید و ازین انجمن دیگر بخت و چهار قدم مسافت بود
 و هم انجمن دیگر نور سرست را حور بر ستار بود و فرشتگان بیامند زردشت را کرم پرسیدند و
 بهر گز نمودند تا گرامی پورا استقصان به پیش یزدان رسید بدل شادمان و بهر تن ترسناک
 نماز نیاز آسود و بدو باید دانست که بدنیان ظاهر پرست همه برآیند که همین بهر گز انسان

زردشت بحد عنصری بر آسمان برآمد و بر کیش خردمندان آبادی چنان ست که بدن من
 بیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت است بدانکه حقیقت آدمی بحد است و بسط نه جسم
 و جسمانی بدین رنگ یعنی تجربه من به زردشت ظاهر شد و آنچه باز زردشت گفت چشم فرو برد
 چشم پوشید و عبارت است از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح بحد بر آسا
 که مینوی جاودا نذر آید و انجمن اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارت
 است بوجد و عقول سماوی پسیدن ملائکه است که چون نفس از جهان برین است درین سفلی
 سر بسا فرت و غربت فرو داده است و چون بگذریم و خرد بهالار رسید سر و شان بدین خرم
 شدند پس بعالم مجردات برآمد نزد دینوان رسید شادمانی دل زردشت کنایه ازان ست که درین
 عالم خوف و بیم نیست و تنی ترشاک نشان جلال حضرت حق است پس از دادار رسید
 که از بنندگان زمین بهتر کیمیت یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم
 آنکه کس که با راستی را و دگریم باشد و بر راستی ره سپرد و از کاستی چشم پوشیده سوم مهربان باشد
 بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید
 پیوسته باشند ای زردشت در سپنج ساری هر که از بنندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایند
 و نا فرمان بر دس از حکم کشنده بود این سخنها با او بگویی که ازین سر کسی اگر باز نماید جاودان بود
 دوزخ جای او باشد باز در آتش بر سیدای داورنده و اگر از آتشا سفندان یعنی ملائکه هر کس
 تو گزیده تر باشم از نام ایشان آنگی بخش و از دیر ایشان فرخی ده و گفتار آنان بشنوان
 و از اهرمن بر کیش که بی نیکی از منش بگریاید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کای خرج
 گردنده و پدید آوردن راه و نوبتی حدوث ایشان را بگویی غایت فرمای و همچنین رازهای نهفته
 که در دل و آشت بی تردان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خویم بدی نیکم و بدکرد
 نفرایم و بشر رضا نهیم خلق را رخ و زبان نرسانم و بدی و شر سر اسر کار اهرمن ست و غیل
 اهرمن که در دوزخ بکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است

و پیرو به بزرگ کردن من گواهی میدهند پس زردشت را بگردش افلاک و حرکات کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانید و بهست پر نور و خورشید و تصور داشتند که آن بدو نمود و عارف کل اسرار و واقف حقیقت علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست و اهرمن را در دوزخ تیره دید که زردشت را انگریسته بر خورشید که از دین ایزدی برگرفته از کیتی همه کام یابی چون زردشت آگاه راز ایزدان گشت که ه آتشی فروزنده و دید بفرمان ایزدان از ان گذشت بر تنش گزند به نیاید دیگر روی گداخته بسی بر سینه بکینیه سیم گشته است و میگوئی از اندام او کم نشده دیگر بار شکستش گشته اند و چون برون کشید و باز بجای نهاده جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند پس داد و آرد باز زشت فرمود از کوه آتش گذشتی دشمن دریده یافتی بمردم ببادت گفتن هر کس که از دین من می گردد و با اهرمن بگردد از آنگونه خون از تنش ریزد و در آتش جای یابد و بجرم بهشت نرسد و دیگر روی گداخته که بر سینه تور سید بخ و آفریده ترا مضرت نیاید نشان آنست که قومی بفرمان اهرمن از دین من بربایند و از ان پس که در جهان دین من آتشکار شود و موبدان من به پیکار ایشان میان بر بند و میت دل مردم اندر گمانی بود و پس این روی دانی نشان من بود و دل با داد و دیار ما را سفند و دهد هر کسی را ز هر گونه پسند و پس آن روی بر تن خویش ریزد و از آفرینان نیاید و بدیدن این بجز مردم از دل و جان راه راست گیرند پس ازین زردشت از داد گرد خواست که بر ستندگان ستایش ترا چگونگی کنند و قبله ایشان چه باشد خداوند پادشاه داد که کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن فروغ منست در هنگام پرستش من رخ بدان سوی آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و خورشید و آفریدم و از ظلمت خیمه بدیدار شد میت بهر آنجا که باشی ز هر دو سدرای ملز نورم به بینی تو پر خسته جای پس زردشت او ستاد و زند آموخته گفت این نامه نامی را نزد گشتاپ شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بدوی گوی تا امر نیکو داد و سدا دهد اگر کسی نخواهد و موبدان همه مردم را بگوئی تا از دیو و جادو کنار گیرند پس زردشت مصرعه میفرمود بر آفرین خداست

چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش نیردان باز گفت او را همین است اسفندگان که دارند و
 و سالار گو سپندان است پذیرفته شده گفت که اسفندگان در میان ایشان را به سپردم و بوبران و
 برون و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و پیش کن تا کسی گو ساله و مره و گو اسفندگان همه چارپایان
 را بکشند که از دنیا سو و مردم راست مصرعه میدون نشاید با هر کس گشت و من گو اسفندگان
 را این نیردان در پذیرفته و تو اکنون از من قبول نمای و ستیای مرا خود بشمار و به بر نا و پیر باز گوی تا
 اطاعت کنند زرتشت از و در پذیرفت و بوبر سر و ش گفتی نیردانیان گو نیکه چون بهین چارپا
 جوان را کشتن منع نموده عاقل دانند که پیر هم نشاید بچیان کرد یکی آنکه و بر جوانی خدشها کرده نه مزد
 پیر شاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از و جوان بهم میرسد پس بعضی جاکه زرتشت بغیر اسرا
 کشتن زندبار جانور داشته اشارات است بدان که صناعات بهی را از و خود و خود و در کند و اسب
 محکوم در اینجا بمنی آنست که بتدریج زوائل را از و خود و در سازند چنانکه پیش خوردن که یکی از
 اوصاف بهی است بیکبار دست از و نتوان کشید باید با هستگی خورش بگا و چنانچه در باب
 سسی کیشان گفته بعد از همین است اسفنداردی بهشت پیش آمده زرتشت گفت ای پذیرفته نیردان
 پیای از من بگشاید و بر دگر گو که کار آذر به سپردم به نیت برای هر کدام و بهر شهری جایگاه
 و اوقات تعیین کنند و میر برون یعنی خادمان بهر پرستش او بکارند که آن نوری از اواریز و نیست
 نمی بینی که همه بد و نیاز مندند و او از خلایق جز به نیت نمی جوید به نیت زمرگ و ز پیری نترسد
 تنش و جز به نیت نمادی به پیرانش و چون حقیقت نمایان این عطریات برافروزی و با این
 ساز و از لوی ناخوش همان رساند و پنج سیراد و در کند چنانکه نیردان بن سپرده است من بتو
 سپردم و بهر کس سز پذیرد و نصیحت با پید گر قرار و و تاج آید نیردان از و نیرد شود چون زردشت
 از و در گذشت شهر لور است اسفند پیش آمده باز زرتشت گفت چون از سپهر برین بچان نیردان
 خرامی برونان بگری و اسب را روشن و نشان کشیده و بر است و آواز دهد و در جنگ جانی بگذارد و بهر
 گوهند که جای خود بگری نتوان سپرد پس اسفند از و پیش آمد بعد از و در و گفت فرمان نیردان است

که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی هر دو به موشی برنگزشت و کار نباشد بهیست ز شاها ن بود
 آنکسی بهترین موش که گوشت پیدا کرد زمین را چون زرتشت از آنجا روی برگزشت خور و ایر پیش
 آمده بعد از درود گفت آب را از آب روان درود و کار نیز و جو بهار و چاه و چزان همه را بهو سپردم
 و مردم بگو که بهیست از زنده باشند تن جانور نم و ز و تازه باشند همه بوم و درم مردار از و دور دارند
 بخون و نسا یعنی مرده اش میالایند چه خوردنی که ازین آب پزند ناخوش طعم باشد پس مرد او
 پیش آمده باز زرتشت گفت که از درها که رشتنی و نبات باشد سپیده تپاه نگند و از جای نکت
 مصرعه کز راحت مردم و چار پاست م و ای و خورشید را مؤبدان بگرد کشور فرست و در هر
 شهری و انانی را بکار و تا ازین سخن بگردم خبر دهند و او ستا و بدانت گشتی را که نشان بهیستی در
 وینداری است بر میان بندند و بگوشتن تا چار گوهر پاکیزه دارند موشی بدین چار گوهر ترین جانور
 شست است و او از غیر و گز نم همان به که پاکیزه دارند نشان م و از انعام این و شمارند نشان
 پس ایذاست که این همه ملائک باز زرتشت سخن را از ندی بود و پیامی را از ندی و زیادتی رتبه
 آنکه خود این و متعال بی توسط ملائک که باز زرتشت حرف زرد از همه هنی با او و نمود پس زرتشت
 سر سر را از این و دان یافته سوی گیتی غصری آمد جادوان و نره دیوان با لشکر سهیگین راه او
 بگریفتند سر جادوان و دست دیوان با لشکرش باز گشت گفت که دستا و نره انقضه میدار ما را
 افسون و تخیل و زرق تو در گید اگر بار ایشناسی ازینجا برگردی زرتشت این گفتار بشنید یکی دراز
 استا و ز تپا و از بلند خواند دیوان از شنیدن آن نیز زمین نشان شدند و جادوان بلرزیدند
 و یک بهره از ساحران بر دوید بهره دیگر نیز بهار خواستند از موب و سر و ش زردانی شنیده شدند که
 گفت در نامه بهیست سر دش آمده که علایم بهیست گویند چون زرتشت بر دیوان فرود می افت
 و غریمت ویران شمنشاه گشتا سپ نمود و راه او و پادشاه عالم کافر بودند زرتشت ایشانرا
 بدین دعوت فرمود و توبیخ و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت پذیرفتند و
 دعا کرد تا بهای باکل و زمین گفت و آن خود پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق

و در هر
 شهری و انانی
 را بکار و تا ازین
 سخن بگردم خبر
 دهند و او ستا و
 بدانت گشتی را که
 نشان بهیستی در

پادشاه مردم گرد آمده از مشایخ آن صورت قیبح میکرد وند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن
 و در ملک شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکنند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد و زشت
 بهرام گوید که چون زرتشت پس از طفره در گاه شهنشاه گشت تا سپ آندام نزدان بر خواند پس نزدیک
 خسر در راه حشمت نخست مصفی دید از متران و گردان ایران و کشور های دیگر برای ایتناوه و بر
 فراز ایشان دو صفت فیلسوفان و دانایان و فرزندان گان نشسته بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند
 چه دانار شهنشاه بنیاد دوست داشتی و شایه جهان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زرتشت
 بزبان فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد نیردانی در شارسن آوری آورده
 که علمای بهدین گویند که چون زرتشت بجلوس شتاسپ درآمد در خشنده آتش در دست
 داشت که دست او را می سوخت و آن آذر را بر دست گشتاسپ داد دست شاه را نیز
 نسوزانید بدست دیگران داد و حرقی ظاهر نشد پس بپسید و بفرمود تا روی گرداخته چهار نوبت سینه
 او را بکشند هر چند روی گرداخته بر سینه اش بر سید مضرقی بر بدش نیامد زرتشت بهرام گوید خسر و ایران
 مقداد و دشور جهان دریافت و کرم بر سید و کرمی فرمود تا آوردند از دو صفت فیلسوفان برتر پیش
 گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشته
 آشکارا ساخت حکما و فضلا از راست و چپ برون شده و او را مناظره و مباحثه سپرد و نهم انجام
 یک یک لازم باز گشتند گویند در آن روز سی نفر حکم که در دست راست چاداشتند از مناظره زرد
 عاجز باز ماندند بر دشوری او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می
 نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکمان که در هیئت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسر
 تا مدار دشور و ادارش خواند برای بسین از علوم و اخبار از دست نفسار نمود و سر اسیر
 پاستهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و
 فیلسوفان تنگدل بسرا باز گشتند و تمام شب بایکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که
 با مدار چگونه باز زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون دشور و ادار بخانه آمد بطریق عادت

از پرستاری و ستایش وادار آنها را باز نه ایستاد روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند و گفتی که حکمای گفتند اگر موافق حق بودی زرتشت در ابطال صدور دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکمای برهان خواستند بر بصری بصد برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ و خشنود وادار را پایه افزود و ده از نام و نسب و شهر بر صید زرتشت یک یک را جواب داده گفت ای شنشاه فردا هر من روزت یعنی اول ماه بفرمای تا من آن سپاه گرد آورم و فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای سست و کم بعد از این میآید که دارم بگذارم گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بمان تا باز گشتند زرتشت بر آیین خودی و عادت خود در نیایش وادار ایستاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه مردود و بهره از ما بردم و انا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت رای میزدند بیت برین شرط هر یک سوی خانه رفتند و زان شب یکتن در آن شب نخست سوم روز را در فضل و حکما نزد شنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز با جمعی خرامید و حکما و علما هر چند بهم پیشی مکاره نمودند انجام ملزم گشتند چون فیلسوفان را بحال دم زدن نماند بالا دست همه زرتشت زجا دادند بعد ازین و خشنود وادار زبان برکشاد و گشتاسپ گفت من فرستاده خدمت خدا هستم که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجا رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس او ستاد و تو را از غلات پر کشیده گفت این را از زمین داده ما را باین فرمان واجب الایمان که استاد و زند نام دوست بمرمان فرستاده اگر بفرمان نپردازان گردی چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار سازد اگر از فرمان سرتابی وادار از تو آزرده گردد و نیز باز از تو شکست پذیرد و سرانجام بدو نرسد شوی مسیت کن بیج برگفته دیو کار نیز ازین پس بفرمان من گوش ده ای شنشاه گفت چه برهان چه برهان داری و مگر تو که امست همانا در جهان دین ترا بگستردم زرتشت گفت یکی از براین جهت با تو محضات من این کتاب هست بشنودن این بعد ازین دیو جادوینی

و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکارست و هیچ چیز از هستی نیست که درین جهان
 بادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزودی بخوان زرتشت فعلی بخواند گشتا سب راوردان
 ساعت چنانچه باید پسند نماید پس شاه گفت دجوی سترگ کردی این به تعبیل راست نیاید
 چند روزی بکنه نزد استاد بستم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خوان
 آمد که فرمود شاه حکما رنجور برون آمدند و در کشتن زردشت سگالش گرفتند چون زردشت از
 خانه برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را زلفه تا نما
 کلید خانه را بیکلمان سپرد ایشان در چرخه کشوده چیزهای پلید چون خون دموئی و سر گربه و سگ
 استخوان مردگان امانال آن که گرد آورده بودند در کیسه با انداخته در زیر بالش زردشت نهاد
 و در آستین و کلید را بدربان با پارسیا سپردند و در نهان داشتند این راز از ویان مستندترین
 سپین میش بادشاه آمدند زردشت را و بدیدند که نزد بادشاه نشسته است و خرد در مطالعه نزد
 وادستاست مصرعه عجب موده در خط و گفتار او و حکیمان گفتند که این نزد وادستاست
 جادوی ست و این مرد جادو پرست بر نیروی نیزنگ دل ترازم کرده تا شور و شر در جهان
 بکثرانداوری جادو کن گشتا سب بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط گفتند
 مردم رفته پنجه در خانه ادیانقت از خوردنی و گستر دنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دال همه ببردند
 شاه آوردند همه را بکشو و در نهان کرده فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن بدیدند خسرو این بزرگ
 گفت جادو کار تست و خسرو نیز دان خیره بماند شاه گفت مرا زین آگهی نیست از دربان
 پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را نیز زرتشت بست و
 با در او در گذر بود شهنشاه بر آشفست باز زرتشت گفت این کیسه ها را از آسمان نیاور
 اند و در بالش پنهان نموده اند پس از خشم او ستاد و زرد را بیدار خست و زرتشت
 را مقید بزنان فرستاد حاجی را ببرد و گداشته تا وظیفه را بقی با و رساند و پاس نیکو
 داد و چند روز و شب زرتشت بزمید بود و حاجب یک نان و کوزه آبی می آورد و پاکت

برین بگشت گویند گشت اسب را باره بود کیانی موسوم با سپ سیاه در زرم شهنشاه بر پشتی
 میت چو بر پشت اوزم ساز آمدی نه بغیر وزی انجام باز آمدی نه سپیده دی نه مزد نگاه کرد
 اسب سیاه را بی دست و پایفت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شهابان
 صورت در آینه را با خسر و گیتی گفت گشت اسب در نیم بیا نگاه شتافت و بطاران و اطبا و حکما
 و علما را بخواند و از چاره ها و انبیه ها چند آنکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاه از
 دلشکی آن روز چیزی نتواند نفرمود و لشکر اند و بگین مانند و ازین غم زردشت را ناگاه
 و طیفه ترسید گر سینه ماند و شام گذشت حاجب بیاد و خورش بیاد و در حقیقت اسب
 سیاه گفت و خوشنودان با حاجب گفت با براد با خسر و بگو که من چاره این کار کنم روز
 دیگر حاجب پیام پیغمبر نزد ان بشاه جهان رسانید خسر و گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت
 را حاضر سازد و حاجب مرده نجات بخشود و رسانید پیغمبر خدا بگرما به رفت بعد از غسل نمود
 گشت اسب آمد جهان را در راه را و دعا کرد گشت اسب او را نزد خود جا داده حقیقت اسب باز گفت
 فرمود میت اگر از آنکه بی شبهه پیغمبری نه در این اسب با صلاح آوری نه زرتشت گفت مرا
 چهار کار از تو بر آید برین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسب آشکار بگری فرمود و پیغمبر
 آن که امست گفت ببالین اسب سیاه همه را بر سر ایم چون ببالین اسب آمدند با شهر بار زرد
 گفت که زبان را بادل یکی ساز و زبان آرد و بدل گرد و آنکه من بی شبهه و شک و گمان
 پیغمبر و فرستاده یزدانم خسر و پذیرفت پس و خوشنودان پیش دادار بنالید و بر است
 اسب دست مالید دست راست اسب برون آمد و شاه و لشکری بر مزدین آفرین گسترند
 بعد ازین پادشاه گفت یل اسفندیار را بجوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین
 یزدان مکر بند و شاهزاده سر نه پیچید و عسک استوار ساخت لاجرم فرستاده یزداد دعا خواند
 و پای راست اسب برون آمد پس پادشاه گفت استواری و ایمنی با من بنزد بانوی روان
 روان کن تا راه دین سپرد خسر و پذیرفت چون زرتشت بشکوی زرین شهنشاه آمد

با کتابون گفت ای بانوی بانوان از دل ترا نزدان بهم خوابی گشاسپ موری اسفندیار
برگزید و من فرسته یزدانم و این درم از دشتاده بدین به در آیی بانوی بانوان از دل و جهان
بو خوشتر نزدان گردید ازین سپس زردشت دعا کرد و پای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین
باشاه گفت ای جهان دار اکنون در بانرا طالب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جاودگری
که ام کس بجانه من آورد شنمنشاه در بانرا بخواند از راه ستیز بر سید اگر راست گوی از جان بره
ورنه سر زیر پایی آن برکش رنمار بخوابسته از رشوت و دستان فیلسوفان سراسر گفت
گشاسپ بر آشفت و هر چار فیلسوف را زنده بردار کرد زردشت دعای که یزدان آموخته
بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و باره رد نور در پای خاست خسرو ایران سرور
زرتشت را بوسید و سومی تخت برد و بر خود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای خوشتر را
باز داد و همچنین علمای گفته اند که کراسپ شاه دوزیر برادر گشاسپ بیمار خان شد و طبیبان
از چاره دست کشیدند و بدعای زرتشت شفایافته ایمان آوردند زرتشت برام گوید و در
زرتشت نزد شاه آمد گشاسپ شاه با و نشور گفت مرا از این چهار آرزوست سزد که پیروز شود
نخست که پای خود را دران سربلگرم دوم هنگام آویزش رخ زخمی بر من کار کند تا دین به را
آتشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد را از جهان راکما بود انم چهارم آنکه تار ستیخ روان من از تن
جدا نشود زرتشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخوام فقط و لیکن تو باید که زین هر چهار
یکی خوشتر را کنی خواستار لم سه حاجت ز بر سه کس برگزین لم که تا من بخوام زود آفرین لم نه بخشد
پیک کس مزین چار لم از ایراک گوید منم کردگار بخسرو پذیرفت نماز شام زرتشت بجانه رفت و
نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کنان باز جفت یزدان در واقع او نش نمود که
پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته بر گاه بر آمد و بعد از آنکه
دربان شاه تازان آمده بر خسرو گفت چهار سوار هر اس ده و مہیب بردارند مصرعه بخوانند و بگویند
هر سوار شاه از زرتشت بر سید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نداشتند که هر چهار

سوار سینه پوش تمام اسلحه شکوه مند بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشته گان مقرب داد آفر
 امشا سفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سوم آذر خور و داد چهارم آذر گشاسپ
 بابا و شاه گفتند با فرشته و فرسته میزدانیم دادار میفرماید که زرتشت پیغمبر نیست او را بهمه جهان
 فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپردی از دوزخ رهی و زرتشت را هر زمان در
 مرده و چون از مراد یابی از فرمان او فرمان او سر میبخش شاه گشاسپ از پردی البرز ثبات بود
 از شکوه سروساز و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بهوش شد چون خود را یافت پادشاه
 دادار گفت میت منم کترین بنده از بنندگان تو بفرمان تو بسته دارم میان تو چون سفند
 پاسخ شنیدند با گشتند ازین سخن لشکر ابنوه شد خسر و لهرزان لشکر را پوزش کرد و گفتوی
 که فرمان تو هست بر جان من که روان همچو فرزند نیردان من که غذای تو دارم تنم را جان
 مال تو بفرمان دادند و دو بالمال و منشور نیردان گفت ترا خرده باد آرزوی تو آرد و آرد
 خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای پشتن در دین یعنی خواندن و دمیدن
 و عود و خلوت می دلبوی خوش و شیر نهادند آنها با و ستا و زندیش یعنی بران خوانند و دمید پس
 ازان می نشسته گشتا سپاه دادند و بخورد و خوردن بهوش شد و سه روز بر نخاست و در نمدت
 روانش بهیود رفت و حور و تصور و دلدان و غلمان و نعمت های بهشتی و پایه های نیکو کاران
 و درجه خویش را دریافت و بهشتن ازان شیر نشسته عنایت فرمود و چون بخورد از برج
 مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای نیردانی گفته اند مراد از زندگی جاوید بیشتر
 ذات خود و نفس است که هرگز فنا نمیدارد و بیشتر ازان مذکور است چه شیر غذای طفل است و
 علم غذای روح ازین رو علم را بیشتر تشبیه کرده اند پس بگشاسپ از نشسته بوی داد ازان جمع علم
 بر دلی او پرتوانداخت ازان روزی که او بود از ابد تا رستخیز آنچه شدنی است سر سر دایم
 ازان ازان نشسته نایکدانه با سپند یار او چون بخورد در زمان زمین تن شدید بدنش سخت گشت که نمی
 بدو کار بخردی چون خسر و ان خسر و میدار گشت چهار و سپاس از دی شغال و دیدن پس زرتشت را

و خواند و از مشاهدات بد و باز نموده بمردم گفت تا دین به پذیر پس بر تخت نشست و بفرمود
تا خوشتر و روان تر و شگفتناهی فصلی چند از زند بر خواند بشنیدن ارستاد یوان گریزان شدند
و بریزین نمان گردیدند بعد ازین بفرموده شگفتناهی موبدان در هر شهر بر عایت آذر بر داشتند
و گشتند بابر فرازان ساختند و بهر بد با گشتند و اوقات تعیین نمودند و گرا اندر تر زرتشت
مرشاه و دیگران را پس زردشت پیغمبر با گشتا سپ فصلی از عظمت و مهیبت باری تعالی
بر خوانده و از آن سپس گفت چون راه نیردان پذیر می خرم بهشت جای تشت و آگاهی
ره بهشت اهرمن اورا بد و زنج برد و بدین خرم شود پس از گرفتار شدن با و گوید که نیردان
بهشتی بد و زنج در افتادی و دار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام
مین با فریدگان رسان که از راه کثری بمانند و من پیغمبر ادیم سومی تو تا مردم را براه راست
آری چه اثر بگوید راه حق بهشت است و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ است و مرا فرمود
که بمردم بگو که چون بدین شوید بهشت جای شماست و دیگر دید بر این اهرمن شوید دوزخ
ما و او دیگر بر بان زرتشت و معجز او شمارا راستی دین دلیل پس بست و بداند نخست آنکه
دنیا هست آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و ایمان را دریافت که ملوک و فقیر بر او
کیست دیگر مرا بفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شما را در خواهم تا عفو کند چه
حامیت بر کار بد کار است و جزا دادن او از دین داری و فرمود و گفتار و کردار امیدوارید
بگفتار کردار و او را اثر همان بر که کارند آن بد و نند و در قرآن مجید هم ازین معنی خبر
میدهد **يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْبَاشِرُ صَافًّا لَا يَسْتَكْبِرُونَ** **لَا مِنْ أَذْنِ لَهُ الرِّيحُ وَفَالِ**
صَوَابًا و در جای دیگر فرماید **لَا تَنْفِي مِنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ لَهَيَّيْ مِنْ**
بَشَرٍ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا اندر نمود و فاطمه
لَا تَكُنْ أَنْتِ دُونَ فَاطِمَةَ و دیگر حق چنین نمود که کتابیکه فرد فرستاده ام
در جهان کسی از نصیحت بلغا و حکم چنین سخن نیار گفت اگر تواند بگویند چون عاجز شوند

دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام زبانی قرآن آمده **قَالَ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ** و دیگر آنکه گمروانی
 که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در زندانش تمام از نیک و بد
 تاریخچه هر چه شود باز نموده شده نظم دشاهان با کیش بادی و داد نمود و است یک یک چو خوی
 بیاد همه نام ایشان بگردست یاد نمود ز گفتار و کردار و بیداد و داد و دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان
 آفرین بر تشکری که با او بدل راست بود مگر دیگر زردشت که نزد یزدان آفرین گردست
 بدیندر گفتش که با مرد کیش نمود که نیکی کنی نیکی آید به پیش نمود دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریدگان
 بجو که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود و باز رهند در میان مردم مشهورست که زردشت
 آذر آبادگانی ست ایاغیر به دینیان گویند نامه نگار از مؤبد ترور و که نوسا در سمن اعمال
 بحرات وطن اوست شنیده که مولد زرتشت و آبای نامدارش شهر ری ست مؤبد است از
 اوستا و زندیرون نوشته که چون سمن آتش سفند لفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان
 برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من فرو بند تا به من باشد و اگر نهد بود
 که اگر در مرگ بر تو بندم نه پسندی از من مرگ خواهی انگاه چیزی چون انجین بود و با قدری
 خور و بهوش شد چنانکه خفته خواب نکرد بر راز هستی و رسید و از نیک و بد بودنی و ریاست
 بدید و دانست که بر کوسفند موی چندانست و درخت را برگ چه بایه بوش اگر نهد یزدان
 پاک از و پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسا مردم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ
 دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری داد و گیر بودند و شاکر در
 بهشت برین یافتم و نبی تو نگه مال را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم و بسیار درویش که
 صاحب فرزند بودند در بهشت مگر ایتم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه با سایه
 او در رسید یک شاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سوم از برنج و چهارم روین و پنجم از زین
 ششم لولاهم آهمن آیمخته داد اگر گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد جان
 ست و هفت ره شورش در و بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از راهی

و بنده ایست که بفرست من رسیدگی و پیگیری یافتی و دوم سپهرین شاخ اشارت می داشت که شاه این
 زمین ترا پذیرد و دو ان نهان شوند سومی شاخ برنجی بهنگام خسروی اشکانی است لفظ کسی که ورنه
 نه بردین بود و از ان پاک دینانش نفرین بود و نه شوند این زمان مایه پس روزگار نه بگفتی
 پیرانگنده و تا زمانه چهارم شاخ روین عبارت از عمدا و دشمن این ساسانست که جهان را بدین
 بیار آید حتی آیین شود و از روی برهان دین پذیرد و بر سر که مس در وی بر سینه آذربا و گزارد
 و آیینی بین او و سید نجم شاخ از نیر نشان یاد شاهی بهرام گورست و جهان از وی ساید میت
 چون مردم بگفتی شود و شاد و غوار بود و اهرمن زمین قبل سوار گوار شد ششم شاخ پولاد و عمدا و شیروان
 است که از داد و جهان پیر جوان شود و مزدک بر گوهری پیشه کند و ابا بدین زبان نیاید و
 رسانند و شاخ هفتم که از آهمن آیمخته دیدی آن نشان بهنگامیست که هزاره نو بسیر آید و با شکی
 بهزدکین رسد و دین بی گرامی نماید و گوی سیاه پوش در دیش از ارنی نام و تنگ و شهر
 با شور و شکر و دست سکار و زرات و محیل صهرین دل انگیزی زبان داج نان و نمک تا
 در و خلغوی گرامیدار و کاست سراسی نواز راه و فرج پوی بهر سیده آتشکده باران بخل آرد و
 روان ایرانیان بدین شان گردند و خست و پس از اوگان بدست آن گروه افتد و لو بهنگام
 و بزرگان پیشکاران ایشان شوند آن فرقه بیان شکن یا شاه گردند میت کسی را بود
 نزد شان قدر و جاه بود که خبر سوی کسری نباشد و ش راه بود چون هزاره انجم گیر و
 های بی باران بسیار بر آید و باران بهنگام نیارد و گرما مستولی شود و آبهای رودها بیکبار و گاه
 و گوسفندی نماند و مردم حیرت ترکیب خبر و کالبدست بدیده سند میت یکبار تنگ است
 و روز سوار بود نماند و شهر در تن گاو کار بود مردم کستی بدینان شوند و سبب عزت یا میشند و روز
 و حسن فروردیگان ندانند میت سفندار و بر کشاید و بان بود بر و ن افند و کنجهای
 نهان بود ز ترکان سپاهی بدکار از نهد یا ایران آید و از مهران تخت و تاج پستاندای
 زرتشت این حال را با نو بدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت در آن روزگار مردم

اوقات بگسترند و تخمه بدان برافند بشون چون کار پراسته بنیدنشای سوی یوان خود رود
و موبد آذر خرد و کتاب خود آورده که زندبست و یک نسکست و نسک بخش است و هر نسک
نامی بزبان زند و پارسی بدین تفصیل است اتیا اهو و تیر یو آتا رنوش و نادر را بزبان تازی
بو قسطال گویند و پارسی نوازمسیمان و آن نسکیست در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و
سکیت و سعادت و نحوست که اکب و اشال آن و دیگر اشاد چند بجای و نحویش در دوا منکبو
ستینا نام انگیش مزداد و خشری ابراهیم در کوپو و استارم و در زندنجع علوم هست اما
بعضی برزد و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده
و هفت نسک ناتمام است زیرا که در جنگها و شور و شها که در ایران شد بعضی از میان رفت
و چون تلفض کرد و در دست بدست ایشان نیفتاد و زراشت بهرام ابن پرتو گوید که چون
دین بی در ایران روانی یافت در میند حکیم بوویس و انا جنگر بجا چه نام که جاماسپ سالمانا
او بود و بدان مباحث داشت چون گردیدن گشتاسپ را بزر داشت شنید نامه نوشت
و شنشاه را از بدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بر مشاهده زردشت بایران آمد
زرتشت او را گفت این اوستایی که من از یزدان آورده ام یک نسک آنرا بشنود و ترجمه
آنرا در یاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و درین نسک یزدان
بر زرتشت میگوید که چون دین بی آشکارا گردد و مرد و انا جنگر بجا چه نام از هندوستان آید
و سوالها از تو کند سوال او اینست و جواب چنین بدین گونه همه سوالهای او را جواب بود و دست
درین یک نسک حالش بود بهتر از جواب هر سوالش بود و بهتر از شنیدن این پاسخ
از کرسی و در گشت چون بهوش گرامید بدین بی و آرد و خوشور ساسان بنجم در تفسیر گزیده و سایر
و از ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بی را رواج و او فرزندان
یوان میاطوس نام حکمی را بفرستادند تا از خوشور یزدان حقایق پرسد گشتاسپ او را
بهترین روزی بار و او فرزانه یوان روزی زرتشت دیده گفت از روی علم و فرا

و دانش قیافه این ترکیب و روحی در و نگوینا شد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن برسد
 زرتشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای نژاد پس از خورد و خواب زندگانی
 جست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این زلیست در و نکار نیست انگاه و حشور نیردان
 بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که نیردان مراد آن آگاه ساخته
 و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را
 پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم نادر نیاطوس فرو خواند و چنین ساسان نجم آورده
 که چون آوازه بدین گرامیدن جنگ که محاصره در جهان شیوع یافت بیاس تمام دانائی از میند دیار
 بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزندان گان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خد گفت ای زرتشت
 پاسخ داز گزاری تو جنگ که محاصره و عالمی ترا صادق شمرند و معجزات عید از تو شنیده ام و من در
 علم و عمل در کشور خود مانند ندرم امید دارم که رازهای سر بسته که در دل دارم و اظهار
 صحیفه دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان با هر من پرست آگهی دهند اگر همه
 بخشائی برین تو و پیغمبر نیردان گفت پیش از آمدن تو دادار پاکسر آگاه ساخته پس سیم
 نیاوی که نیردان تو در فرستاده بود و بدو خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ نیز
 بی آن بیاس سخن نیردان بشنود و بهدین شده بنده باز گشت و این دو سیم نادر که با حق فرزانه
 یونان و بیاس باشد داخل نند نیست بلکه جزو سائرست و سیم نادر زبان و سائر یعنی نامه
 آسمانی سوره ها گویند و دیگر خبر دادن اردای ویران از بهشت و دوزخ زرتشت بهرام گوید
 آورده اند که چون بادشاهی اردشیر با بکان استوار شد چهل هزار دستور و مؤبد نیکو کار گرد
 آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بهشت
 و درین فرقه نیز چهل دهامی اوستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از
 گناه و صفات مینر ساخته یا آن دانایان گفت هر کدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو و دوزخ
 فرا آید ریشان گفتند این کار را مردی میباید که از هفت سالگی بار گناهی از او نبوده

باشد از میان این شش دهکای ای اردای ویراف را خداوندان این فره دانسته برگزیدند
 با شمشاه با زور و اورفتند که آتش کرده ایست پس زین تخت برای اردای ویراف
 گذاشتند و چهل هزار دینار نیز شکار شدند یعنی او را به بر خوانند بطریق که گفته اند پس اردای
 ویراف جام می لیخته از دست دستور بخورد و بر بستر خوابید و تا یک هفته برنجاست
 در و انش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند و در ششم
 روز از او از خواب برآمد و فرمود تا دایره می نزد او شد تا آنچه او می گفت در قلم
 گرفت چون بخوابیدم سر وشی که او را سر دوش و اسر دوش و آشودا شو تیر گویند پس فر
 بستی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت
 سگام بر بالانه نهادم و بر چنیو دلی که صراط باشد رسیدم همراه راه نمودی دیدم بار خیر
 از بود خیر تر از دهم استره و پهلوار و سی و هفت رتن در از روانی از تن گشته را پس
 راحت دیدم که چون بر چنیو دل رسید از نیم روز یعنی مشرق بویادی آمد و از ان
 جور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان از او پرسید که تو برین خوبیستی
 پاسخ داد که کردار تو ام پس مهربانتر در ایدم با تر از دوش راست با او بر پای و سر دوش ایند
 بجز دست مرده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهربانتر فرشته ایست که شمار و حساب
 خلق از ثوب و عقاب بدست اوست درش ملکی ست عدل کار او و رب دادست و خیر
 رب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از دل گذشتم و روانی چند
 نیز بر آمدند و گرم مرا پرسیدند پس بمن بیاید و گفت بر و تا گاه زرین که عبادت از عرش است
 ترا بنمایم با و گام زدیم و بنجی خوب رسیدم و این روان را که عمل او خوبتی نیکو شده بود
 که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پادگان و هشتیمان گرد او و روان خوشیانش مثل دالان بر
 انسان که غری بوطن آید پس بمن دست او گرفت و بقای که قابلش بود و چون رفتی رفتم
 پادگانی بلند دیدم و پیران سر دوش پیشگاه یزدان نماز پر دهم و از نور چشم من تیره میشد

باز در سر و ش سومی چو نویدل آورد و انبوی را دیدم میان پل دست بر هم نهاده و ایستاده
گفتم ایها چه کسان باشند سر و ش گفت ایمان هست و میان آنکه تا قیامت به نیکی
باشند اگر سنگ موی خزه ثواب ریزه فرو نیندازند ازین بپایه مستند پس نمی دیگر را دیدم
مانند ستاره تابان سر و ش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثواب دور قوی آنکه
با همه احوال یقینی خرید و نور و زکوة و نپس مرا باه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم
گفت این ماه پایه بر پایه بهشت است دورین قوی آنکه جز نور و زکوة گرفت یعنی ثواب
و خیر کرده اند از آن پس مرا بخورشید پایه آورده روانان بنایت روشن هوری خود دیدم
گفت در خورشید پایه گردی آنکه گیتی خرید و نور و زکوة و نپس بفرموده سر و ش بوی خوره
نزدان یعنی نور حق نماز بر دم هوش و خرد از بیم و هیت آن از من رسیدن گرفت اما او را
بگوش آنکه گران نیر و یافتم و در جام زرینی یکپارده روغن بن داود خود دم بدان طعم خیره
نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم بر دسپارم
کردم مرا گفت همه پی هم بر آتش نه پس سر و ش مرا بخودمان یعنی بهشت برداران خود را
فرو ما عزم گوهر آفرین میچ بخشیدم پس بفرمان یزدان را بر جای آن گردانیدند پس گاهی
رسیدم گردی شکرت با خوره یعنی نور و زکوة و نپس سر و ش اشو گفت روان را دان
و گردانید بعد ازین دانا پایه انبوی را دیدم با همه شکوه سر و ش باز نمود که این روانان جمعی اند
که نور و زکوة و نپس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سر و ش فرمود که روانان سر و ش
را دادگر اند زمین سپس فرستاده روانان را دیدم در گران خرمی و توانائی سر و ش
گفت ایمان دستوران و مؤبدانند و من مؤکلم بر آنکه این فرقه را بدین لوح رسانم پس انبوی
موان را دیدم با قدرت شادان سر و ش اسودادی بهشت گفتند این روانهای آنان
است که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گردی را دیدم با جواهر و خوشبختی و شادمانی
نشسته سر و ش گفت این فرقه هم بران و مؤبدانند که خادمان آنشکده بودند

در کتاب ساسانی
در حالات زردشت

که گفت و تیرش امشا سفندان کرده اند پس همی را دیدم با اسلحه و فنی سرودش گفت این نموس
 پهلوانانند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گردی را دیدم با همه فنی
 و توانمندی سرودش گفت این روانان کشندگان خراسترنه یعنی موزیات بعد ازین قومی را دیدم
 باناز و نعمت سرودش گفت روانهای بزرگاتند و سفندانند و مکر بر ایشان ست لاجرم در
 پیش این گروه ایستاده چه اورا بگردار راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی سرودش
 گفت ابرو و لبها مانند پس همی را دیدم آسوده و شاد و عناصری پیش ایشان ایستاده
 سرودش گفت که خدایان عمارت دوست اند که جهان بیاغ و کار بر آباد و عناصر را لای
 میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که با پیمر و دستگاه بودند سرودش گفت این ارواح
 جادوئیان اند و جادو کوی آن باشد که ز راز دارندگان براه خدا طلبید و صرف موانعت
 شریف و در باب استحقاق نمایم و گویم از حور و قصور و ولدان و علمان و از لوش و خورد
 که در جهان عنصری نمونه آن نمیدانم پس سرودش داردی بهشت مرا از بهشت بیرون
 آورده بسیر بادش اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدم سیاه و تار باب گنده و گردی
 در و نالان فقا ده و غرق شده سرودش گفت این آبی ست که از ان اشک گرد آمده
 که بعد مرده از چشم ریزند و گردی که در غرق اند آن قوم اند که از اقر با بعد ایشان شیون و
 مویه و گریه کنند پس بسوی چمن و دلی آدم روانی را دیدم از تن گیسو به بر جدائی تن نالیدی
 بادی گنده در و زید و از ان یکتری بروک آمد تیره و صبح چشم و کج بینی زشت لب
 ستون دندان سری چون دغتری مناره در از چنگ و در و بین ناخن مار بود و دهانش بود
 بر آدمی روان که و هر آئیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل تو ام پس دست در
 گردن روان انداخت و او یلاش بر چمن و دلی آمد که از دم آستره تیز تر ست اند که بشواری
 رفت انجام بدوزخ و را قناد از پی او پس با سرودش داردی بهشت زتم دم
 و یاد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی و راه بر چاه سار بود در چاهی مگر گستر

دبستان نازیب
 مازندران

چندان روان گرفتار در آزار ویدم که بشمار در میان همی نالیدند و از خلعت یکی مرد دیگری را
نمیدیدند و ناله غیر می نیشند و سه روزۀ عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جایهای دیگر و در هر
جایهای مار و کژدم و گزنده و موزیات در ایشان افتاده روان را میست یکی میکنند و دیگری
میدریدش یکی میست و دیگری میگزیدش و سر ووش مرا فردر روانی را دیدم
سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد و تنبخته بر پاش نهاده بودند
و همیشه و دشنه و گز از هر سو بر و میزدند و موزیاتش از هر طرف میخندند سر ووش گفت
روح غلام بازه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و بچوب و حریفش
میزدند تا آزار میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سر ووش گفت این زنیست که نشان
یعنی حالفش بود بآتش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشنه
از سرش پوست میکنند و همی نالیدند سر ووش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس
مردی دیدم که بر خون ویری را بخورد و او میدادند تنبخته اش میگردند و کوهی گران بر سینه
او نهاده بودند سر ووش گفت این روح زانی است که با زن دیگر کسان آینه می پسندانی
را دیدم که از گرسنگی کشتگی مینالیدند و از جوع و عطش خود میکید و گوشت خود میخورد و سر ووش
گفت روح کسی است که با زبیر خوان بگرفت و باز علمی است که پاریسیان بهدین پیش از
طعام میل آرنه چنانکه مجلس گفته شود و در بان خورد آب و میوه و نان از خورداد و مرد او آزرده
شد پس زنی را دیدم پستان آویخته و موزیات در و نهاده سر ووش گفت که این زنیست که شوهر
را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موزیات در ایشان افتاده
بودند سر ووش گفت این نفوس آن کسانست که ششی یعنی زنا را گری که بدنیان بندند بستند
پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قضا بر آینه سر ووش گفت زنیست که زبان شوهر بر روی
و پلخ به منبری و خلاف اوداد پس مردی را دیدم که بچشم موزیات میخورد و اگر کمتر گرقی دیو او را
چوب زدی سر ووش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی و مردی را معلق دیدم

هفتاد و یو برگردا و الیاده بجای تازیانه اورا بهاران میزدند و ماران بدنشان گوشت اورا میگزند
 سرورش گفت این پاوشاهی بود که بشکند از مردم زرگشتی پس مردی دیدم دهن کشاد و زبان
 بر آسمانه سمیت فرود آورخته زو ماران زدم پس یکی دندان بر زمین ریختم دم به سرورش گفت
 این مرد خانه بوده و در میان مردم بد روغ نبردانگندی پس مردی را دیدم که بسند از بند و
 پیوند از پیوند کالبدش فرود میگذازند سرورش گفت چهار پاسبان کشته بود پس بر دیر او بروم
 در شکند از نام شکن گرفتار سرورش فرمود که این مرد سیت متول بخیل که مال در کار دنیا و
 آخرت صرف نموده پس شخصی را دیدم که موزیات بر او ریخته بود و ندولی بر بچهای
 او آویخته نمیرسانند سرورش گفت روان کاملی است که اصلا کار دنیوی و آخرتی
 نکند و روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگناه نرسیده بین پاگیا هوش
 افکند ازین سبب پادشاه آن پادشاه را از او نمیرساند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ
 نهاده بود و لبش دیگر می کوفتند سرورش گفت که این مرد دروغ زن و کذا سبت که خلق از
 زبان او در زبان افتاده پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند
 سرورش گفت این زنیست که بداد و بچه از شکم فرو کند پس مردی را دیدم که در سفیت
 اندام او کرم افتاده بود سرورش فرمود که این مرد گواهی بر روغ فروختی و بدین سبب باید روغ
 گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم نمی خورد سرورش گفت که این
 روان مردیست که بگرام سیر انداخت پس گودی را دیدم زرد و کبود سیده اندام و پیر کرم
 اعضا سرورش اشو فرمود نشانقان ایمن نشانند که دل ایشان با زبان موافق نبوده و مردم
 بهدین راه برده و دین و آئین از خود نهاده پس مردی را دیدم سکن دوزخ اندام
 کالبدش از هم می افتاد و سرورش گفت مردیست که سگ خاکی و آبی میکشد پس زنی
 را دیدم که آذر یانان در یرفش انداخته بودند و میزدند سرورش اشو فرمود که این زنی است
 که سر را شانه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که برشته گوشت

را از اندام خود میکنند و می خورد و سرورش گفت این زن جادو است که مردم را سحر کردی پس گوی
 را دیدیم که به ضرب خون و گوشت دریم بخورد و او میگوید سرورش می گفت مردیست که مرده دیدم
 و ناخن بر روی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدیم که گوشت و پوست مردم مرده می خورد
 سرورش فرمود کسی است که مرده را از اندام خود نهد می و بعد از این مراد برادیدیم که کوهی بر پشت
 داشت و بسهم او را برین باره در برین میخ می راندند سرورش گفت مرد زانی است که جفت
 از شوهر بر دپس بر فراهی چند را دیدیم تا بخردن وین و برن پیش هر یکی طایفه از خون
 و موی و پلید بازیم ضرب و چوب می خوردند سرورش فرمود گوی اند که با تر دین یعنی
 مخالف آئین بگریم با رفند و در آن حمام نمس و ناپاک سروتن شستند پس یکی را دیدیم در زیر کوهی
 نالان سرورش گفت که خراج بر مردم گران کرد و درسم بر نهاد مردم را زیان می رسانند پس
 یکی را دیدیم با محنت و قتل کوه میکنند و موکل باره و انقیش میزد سرورش گفت کسی است
 که زمین مردمان گرفته میست می تا آن زمین ده جای باشد و بپاوش این روان بر پاس
 باشد پس مردی را دیدیم که بشانه آهنبین گوشت شانه و اندام او میتر استیدند سرورش فرمود
 که ناقص عهد و پیمان استوار بوده است بعد از آن چند را دیدیم که دست و پای آن فقه
 را بچود و بر زمین و امثال آن میگویند سرورش گفت ناقص عهد است که چنان شکستی و بر
 درو ندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سرورش اشوداردی بهشت را از آن
 اندوه سرانگهر و تمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را میتوان میگویند آوردند و نور و رفیع
 دادار دیدیم از خود در فتم آواز روح افزا بگوشش من آمد که از گفتار و کردار بشکوی موافق دین بی
 یابوری و شروری خرد و دیوان که در کالبد اندمهمه را شکسته داشتی بدین پایه رسید پس سرورش
 دست را گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی بعد این مرا بریز آور و به بهشت بیا
 روانی چند پذیردند و گفتند این را از راه ایشان ما باز گوی تا از گناه پریم پس با
 پایه آمدیم بر آن سخن گفتند بعد آن به استر مایه آمدیم با آن دو همراه باز و آنجا پیش رفتند

که خوشان مارا پند دما یشت و نیرش کنند دره نور و زوگشتی استوار دارند اگر مایشت و پرش
و نور و زیکردیم درین پایه غنی مانیم و به بهشت میرسیم در ظاهر ازین گفتار حیات معلوم میشود
که ستر پایه که فلک البرج است زرد ماه چرخ باشد و این را بنیان گویند ستاره پایه اشارت است
بر روانانی که فرد پایه چرخ اند و رنجور هستند و تعلق بدن نیکو کاری دارند فلک البرج
پس بچینودیل آدم روانی چند آید که مردم را بگوئی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند و نه
چون مادر نیجا پانید بسیت کرد و تانرا می بینیم زود در لودوی هستیم زوی جمله بهجور نفوس دیگر
گفتند به مردم بگوئی بزین صفت کسی نظر نکنند کسی را قسم ندارند و نه چون مادر نیجا باز مانند
و مادرین پایه ایم تا ختم از جهان آید و خوشند و شود شاید بریم پس سر و ش دار دی بهشت
مرامکتی فرودین آوردند و پدر و و کردند چون دیر همه گفته اردای ویران نوشت به پادشاه
خواند پادشاه دین به راجا بنده بایست روح داد و گوید ان بر اطراف ایران فرستاد پس
مؤید آذربایجان مارا سفند که نسبتش از پدر بر ترشت پیغمبر میرسد و نسب مادرش گشتا شپا
بیامد از شاه اردشیر و لشکری در راستی دین بحر جستن و چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذرباد
غسل کرد و در انجمن بجا آمد و نه من روی را که اذخند و بر سینه او ریختند بر فرزند ان آیه سی
بد و ز سید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستور ان خسرو ان از تراد او بود
به دینان و مورخان اسلام تفویض اند که در شمس که او را کاشم نیز گویند منسوب بخوهریان از اعیان
نیشاپور سر کوب و نشانده ترشت بر گشتا شپا که مثل آن بوده و بنا شد در خوبی و طول و
راستی در مجلس متوکل در حین امارت جعفریه سر من رای که مشهور بهامره است ذکر آن کرد و خلیفه
را بنایت میل دیدان آن سر و شد چون بجز اسباب رفتن مقدر نبود و بعد العظا هر دو اسبین
نوشت که سر در راقطه کرده بر کرد و نه بایسته به بعد از فرستاد اهل آن ناحیه و خراسانیان را
خبر شد در پای آن سر جمع شدند و فریاد بر آوردند و گریه دزاری میکردند و مصیبت عظیم دست
داد به دینان پنجاه هزار دینار میدادند قبول نه کرد چون را انداختند به بنایا و کار نیزهای آن ناحیه

تخلی عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان که بر آن داشته اند از حد صبر بیرون آمدند که با پلوشیده
گشت با انواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند و گادوگو سفند و حیواناتی که در سایه سر و می
آرمیدند همه تاله و زاری آغاز نهادند چنانچه میگویند که راناب شنید آن بود و خج قفل تنه آن بنخدا و
پانصد هزار و بنیاد شد و شاهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون یک
منزل جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب علما را پاره پاره کردند و درخت را اندید بعضی
از مورخین اسلمین آورده اند که دور آن سرو بستان و هفت تازیانه بود طول هر تازیانه یک
اربع و ربع ارش و تا سستمانی و ثلاثین و لایتن یکزار و چهارصد و پنجاه سال بروکنده شده
بمدنیان گویند ز رشت شاخی از بهشت آورده بود در کشته نشان و این سرو شد و بعضی از
خردمندان گفتند نزد عظمای این سخن اشارت است بدان که نفس مجرد در نبات است و بهشت
عالم مجردات و بعضی از بزرگان گفته اند ز رشت از رب سرو ها که او را از روان گویند در آ
ساخته او را نیکو پرورد و از خجی مرتاض قفل کشد که گفت که رب سرو را دیدم فرمود من کل
را کشتن فرمودم بچرم بریدن آن محمد قلی سلیم گوید بیت میگویند پرورده خود را نمی خواهد ز بلون
آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد که بمدنیان گویند هر من از زمان پدید آمد و نوشته ها
و آسمانها و ستارگان بودند و باشند و پدید آمده و الید اند و مدت ماندن این آفرینش دو از ده
هزار سال است پس رتخیز شود و دین دوان مردم را برانگیزد و چون جهان آفرینی را بهشت مبین
سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را بهیستی بر دستور شاهزاده در نامه صد و گوید که دین به
از دست پذیرین پور شست این پیر سپ این خمر سپ این تجوس این اسفندیار
و ایرداست و زنده و غنایت فرمود و هر چه از ازل تا ابد است همه را بعلم الهی دریافت و
این شهر است که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است و اگر دید بیت بزرگان از استاو
و باز نذرند که مر این صد درش را برودن کرده اند که ز رشت بنگر چه دین پرور است
که در شهره از حد درست که در نخست اعتقاد و اعتراف است بر نبوت ز رشت

زیرا که روان چون در شب چارمین به پل صحنه و رسد و مهر ایندو درش ایندو حساب کند اگر کسی
 موکرمه یعنی ثواب نزون بگناه بود روح او را بجنبت برند اما بشرط ایمان ز رشت در
 دوم باید که بشید اندک گناه را بسیار دانست از دوز و بود زیرا که اگر یک سرسوی شتره که دوز
 از گناه است به بهشت رود و اگر بر عکس است بدوزخ رسد و سوم و بنال خوشکاری باید
 رفت زیرا که اگر کار خوش از دوز و دشمن آزار رسد در مینوی را چهار یا بدو در کار باطل
 زود کشته گردد و یقین که سیرای کار اوست و دوزخ نشین او شود و چهارم از رحمت ایندو
 تا امید نباشد ز آتش گویید تنهی را در دوزخ دیدم مگر یکای او که بیرون بود و روان فرمود
 کلین مردی و سه شهر یادشاهی داشت کار نیکو و محروم روزی گوشتندی بسته یافت و طاعت
 از دوز و بدوین پاهای گیاه پیش او نماند و در پنج بوشش شیت و نور روز کند اگر خود نیاز کند و دیگر نذر
 ششم بر آنکه این کوفه باشد ستی کنیا دوم فروردین و شین سوم نیکوی بر روان
 پروردار و از چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنج نیایش ماه هر ماهی سه بار و هر ماه
 آخرین روز ششم هر سال شین در هفتم چون عطسه آید یا آه و دیر یواشتم که دعائیت تا آخر
 بگوید و هشتم دستور آنرا فرمان بردار از مال ده یک بسته و کرده در نیم از غلام بانگی و می
 بر میزد و از راه پس زمان هم نرود و حرام داند اگر دوس را درین کار باید هم آغینه هر دور
 ملاک کند و بکشد و گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرداک و افراسیاب تور
 بر آتور است و دوم مرد و زن بایه کشتی بر میان بندن کشتی ز نارسیست از ششم که بر کمر بندن و شتی
 چهار گره میزند اول آنکه خدای است دوم آنکه دین بخت سوم آنکه ز رشت فرستاده
 خداوند است چهارم آنکه تا آواز نم نیکوی کنم در یازدهم آتش را فروخته دارد و پیدی بر سر
 در دوازدهم کفن مرد و زن باشد بلکه کت و پاک باید و سیزدهم روان پروردار نشاود از دوز
 میزد و از نکان کند و درون دعائیت در تسلیش حقیقی و آواز خوانند و بر خود بنهادند
 آنچه بران میدره باشند نشینا منند و از نکان نسیست از جمله است و یک ننگ زهر

بشت یعنی طایفه
 چهار کوفه یعنی نکان
 سه شهر یادشاهی
 گویید تنهی
 بختگاه از دوز
 اول گاهی نای دارد
 و پنجم از اول کافه خیزد
 جشن کنند ۱۲۱۲

در چهاردهم ناخن چیده را ایتا اهو که دعا نیست به بار بخوانند و گردن خطی کشیده بمقرع خاک
بروز بربا بگوهر بر دوز باندوم هر چه در نظر خوش آید بر دوام بنزدان بر دوز شانزدوم در خانه
زن حامله آتش دایم دارد چون خیزد ازید سه شبانه روز چراغ خاموش کن گویند چون
نزد آتش پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن ز رشت می آید نزد
آتش در خانه بوزیان تیار ستند و سایند و میفندیم چون از خواب بیداری کشتی به بخت
و بی بستن کشتی گام نزن و به پیچیدم دندان گاوی یعنی خال را پس از آنکه دندان گاوی را خال
کنی در دیوار نشان کن در روز دهم پسر و دختر را زودتر که آلتند آنرا که پسر نیست از چینی و دانه
گرفت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پیری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از و بر آفریند
و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزند می او مقرر کنند در ششم بزرگتری بهتر و انداز
پشیدهای دیگر و بزرگتر را حرمت و عزت کند در سبت دهم غورش خوب یا بد بدن را بخواب
در سبت دوم در نان خوردن دلج باید گرفت چون میرود از مکان کند لب فرو بندد
و دعای که گفته آمد یعنی او پیر میدی اشم با دا و اهو اشم ایتا اهو و یرونا آخر سینه بخواند پس
خورد چون دهن شود چهار بار کلمه اشم یا اهو یا آخر سر آید و کلمه ایتا اهو تا آخر ایتا آگوید باید
دانست که دلج و باج بر رسم ستان شایخه های بیکره بکوهی از انار و گز و موم باشد
و بر رسم چین که کار دیت و سفته آهنی بزرگست کار در انوشیند پس دعای مقرر می بخوانند
بعد از آن بر رسم را بر رسم چین قطع نموده بر سمان را که محل بر رسم است بشویند و بر رسم در و گز آید
در وقت عبادت در قرارت زنده و غسل و طعام چند برستی که هر کار بر او نموده اند بر سبت
در سبت دوم باد رویش و مسکن و غنی نیگونی کند و جادو خوبی هم باید و جادو خوبی آنست که
بعد نیانجه نذر آفر کرده و در باب استحقاق کرده باشند آن شخص بصورت رساند در سبت
و چهارم از گناه باید به پیری خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش
اگر گوشت خورده گشای کنی گشای بانی که در جان حیوانات کند از آن باشد

مثل آنکه اسپ بر کس لکزد و زنگاو و گاو و مرغ بر تو نویسند و در بست و بچم باید بدانی که در کیش روزه میست
 جز در دوی از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آنرا روزه خوانند
 باید بچوشتی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
 باید از سخن بد لب فرو بندی و در بست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیر نمی بخشانند و در
 و نهم هنگام خواب کلمه چند که اول آن ایماست آیتا و هو دیو اشم و هوا چشم سفتم تا آخر
 بخونی و از گناهان دیده و شنوده و دانسته و ندانسته و کرده و نکرده و خواسته و نخواستگان شود تو به کن و
 چون از پیلوبه پلو گردی کلماتی که کلمه اشم در آنست تا آخر بخوان و در بست و هشتم چون
 پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدر و ندینی میریت پیمان شکنی و استوار داری و در
 بست و نهم چون پسر یا نوزده ساله شود و نانا دستور یا بدستوری در پذیر و دینی دستور
 و مشورت او کاری نکنند که هیچ گرفته یعنی توانی بر رضای دستور پسند دارا نیست و دستور را
 نوزد و نوزد پایست که سه یک گناه تو اند بخشد و دستور بشو او دامی است ترشت را
 گویند درسی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن گرفته است یا گناه دست از آن
 باز دارد تو توقف کن و از دستور باز پرس و درسی و حکم بدیر خود کار نکنند بلکه از دستور یا از خویش
 و اندگان سگالش جوید و درسی و دوم هر کس او ستایا موزد باید بلفظ درست قرار است آن یار
 گیر دو پیوسته تلاوت کند زیر آله اگر از خواطر و دگناه است چه در نخستین هنگام آن محسوس است
 آنوقت و باز فراموش کردی تا همانرا یا موختی او را با بکن راه ندانندی و چون سگان نان پیش
 انداختندی و درسی و سوم راه مرد باید بود اما باز ازانی یعنی بستنی عنایت باید نمود که سودمند است
 و درسی و چهارم شب آب نریزند بقضیض سوی و اختر یعنی مشرق و اگر با چار باشد در اثنای
 انداختن کلماتی که اول آن کلمه ایماست تا آنجا که فرموده اند بخواند و شب از چاه آب بخشد چون آنکه
 از کلمات ایما بجای که در کتب ایشان مسطور است بخواند و شب آب کمتر خورد و چون علاج باید
 آشامید از چاه بر آرد و آب بسیار نریزند و درسی و پنجم چون نان خورند سه لقمه بر آید سگ بر سر نوبه سگ

زمانی را شوهر زن گناه نه بخشد با همه کونه روی بهشت نه نمید و چهل و هفتم باید خبر است که موزی است
 باشند بخشد و از آن که فرغ آبی و مار و کژدم و کبک و مور باشد کشتن او ثواب است اما در کیش سیدیک
 نیز دانی یعنی آلودی هر چه جانور کشت و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست
 کشتن تار و او کشته آن شکر واجب اگر این دانیان گویند اگر دکلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن
 آموه باشد و مرغ و دیر چهل و هشتم بای بر بنه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم بویسته
 تیغ گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه میفراید و بزرگ شود خدا نخواست که اگر گناهی
 از تو بوجو و آید پیش دستور شود و اگر نیایی نزد پیر یعنی خادم آتشی اگر نه بینی نزد بهدینی در دست
 نباید نزد حضرت نیز اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم تیغ کند و اگر نتواند بزرگ
 خویش و حاضران بدان بر داند و در وقت رفتن او تیغ گویند و در پنجاهم چون پسند
 پا زده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است در پنجاه و یکم اگر طفل میزد
 از ده و شصت تا هفت ساله را مصرع درون سر و شش بخوان بی ملال ملول از فوت
 شب چهارمین باید شستن درون سر و شش و عای فرشته دلشیت نام نسکست از جمله است و ب
 نسکست نزد این نسکست حاجت روح مردگان در اوست نمایند و درگاه بارها خوانند نسکست یعنی
 قسم بخش در پنجاه و دوم چون دیگر به طعام بختن بر آتش گزاری باید که بزرگ بود و دویسه
 از آب تنی تا بخوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جای بر گیرند نمکست بردارند تا آنکه
 او سرد شود و آنرا گرم بکنند پس با شگاه برند و در پنجاه و چهارم با باد آب بر روی شومند
 پس آب پاک و کلماتیکه گناه و مژد او آتست بخواند پس دو دست شوید که آرد پا و اج
 گویند اگر آب تر دست نسویند استخواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم گویند اگر آتش
 دین آموزند و پیر به آموزگار را گرامی دارند و در پنجاه و ششم چون در راه فرودین خورد و
 در آید از هر میوه که بوست آید بچکانند و بیرون و شستن شتول شود و سپاس گویند و از آنرا
 تا آن سال از بهر بود که این روز روزی مردم میدهند چون لیسته شود او را

در پنجاه و ششم
 گویند که اگر آب تر دست
 نسویند استخواندن پذیرفته نیست

در پنجاه و ششم
 گویند که اگر آب تر دست
 نسویند استخواندن پذیرفته نیست

شفاست خور واداشا سفند کند و خشنوم عبارت ازین ست در پنجاه و هشتم هر کس بفرود
برای او یک درون نشین باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ بهم رفتی بپوشید
پنجاه و هشتم اگر کسی را بشود بفرزند می یکی را برگیرد و پسر هم پذیرنده را به پدری پذیرد و در پنجاه
و نهم هر کس که ایشیت و نور و زگر و بعد از آن تواند نشین درون دلج داد و مزو کند و آن روز
پس و اجا و درون گیرد و در ششم بیای ایتاده آب تا خن بول کردن بدست باید نشین
بجوب دور براند و ایتا بسته خواند پس سه قدم برود و کلماتیکه ایتا اهورا اهورا اهورا
آست تا آنجا که گفته اند کیمیا خواند چون بدون آید کلماتیکه اشم در آست تا جاییکه گفته اند
کیمیا و کلمه هشام دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه پنجمه گوید پس کلماتیکه ایتا در آست تا پنجاه
که گفته اند چهار بار گوید کلماتیکه اشم بریم بریمدی ایتا اهورا در آست تا آخر سراد در شصت و یکم
چشمینی را سوکس که کشنده مارست در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میار اگر از آبش زد
بینی برایش رسان در شصت و سوم روان یشیت کند در زندگی که نشین نزدان فرست
پس خود کردن در زندگی بهترست در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود
سه روز برای او نیش سر دوش کنند و آتش برافروزند و او ستا خوانند که روح او سه
روز در پنجاه است پس سه درون بسرخین باید نشین در شب چهارمین کی زن بفرست
ریش استا و دیگر خشنوم اشولن دیگر را و پوشش از سر تا پا بپوشد و آنانی والا نزد بهتر بر
درون نه و این جامه باراشود و خوانند در شصت و پنجم زن از انبایش کردن نفرموده
اندر جز اینکه روزی سه بار نرد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهر آن روز و
شب تمام و نماز که عبادت با ایشان همین ست در شصت و ششم دین بی ازان در
آنکه خدای شمار از نرد بخور بیمار باند و اگر بدینی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از
دست او رود و بد پنجم تواند باریش کند تا بدین خود ماند در شصت و هفتم در پنج گویند
اگر چه در آن جاه دینوی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی

در پنجاه و هشتم هر کس بفرود
برای او یک درون نشین باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ بهم رفتی بپوشید
پنجاه و هشتم اگر کسی را بشود بفرزند می یکی را برگیرد و پسر هم پذیرنده را به پدری پذیرد و در پنجاه
و نهم هر کس که ایشیت و نور و زگر و بعد از آن تواند نشین درون دلج داد و مزو کند و آن روز
پس و اجا و درون گیرد و در ششم بیای ایتاده آب تا خن بول کردن بدست باید نشین
بجوب دور براند و ایتا بسته خواند پس سه قدم برود و کلماتیکه ایتا اهورا اهورا اهورا
آست تا آنجا که گفته اند کیمیا خواند چون بدون آید کلماتیکه اشم در آست تا جاییکه گفته اند
کیمیا و کلمه هشام دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه پنجمه گوید پس کلماتیکه ایتا در آست تا پنجاه
که گفته اند چهار بار گوید کلماتیکه اشم بریم بریمدی ایتا اهورا در آست تا آخر سراد در شصت و یکم
چشمینی را سوکس که کشنده مارست در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میار اگر از آبش زد
بینی برایش رسان در شصت و سوم روان یشیت کند در زندگی که نشین نزدان فرست
پس خود کردن در زندگی بهترست در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود
سه روز برای او نیش سر دوش کنند و آتش برافروزند و او ستا خوانند که روح او سه
روز در پنجاه است پس سه درون بسرخین باید نشین در شب چهارمین کی زن بفرست
ریش استا و دیگر خشنوم اشولن دیگر را و پوشش از سر تا پا بپوشد و آنانی والا نزد بهتر بر
درون نه و این جامه باراشود و خوانند در شصت و پنجم زن از انبایش کردن نفرموده
اندر جز اینکه روزی سه بار نرد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهر آن روز و
شب تمام و نماز که عبادت با ایشان همین ست در شصت و ششم دین بی ازان در
آنکه خدای شمار از نرد بخور بیمار باند و اگر بدینی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از
دست او رود و بد پنجم تواند باریش کند تا بدین خود ماند در شصت و هفتم در پنج گویند
اگر چه در آن جاه دینوی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی

گفته صادق شوند در شخصیت و هم از روی بودن یعنی از محلی و دلیلی و زمانه بهتر زیرا که چون
 فاعلی با زنی به بدکاری آمیزد و نفقت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع یا چنین مشکوکه آینه
 و هم رویی است در هفتادم چون کسی مال شخصی و زودا اگر یک درم است و دو درم از و گرفته
 و و زودا گوش او بر نهاده و بچوب بر و زنند و کجاست و زردان داشته بگذارند و اگر باز دیگر
 این کار کند اگر یک درم برده و دو درم گرفته کوشش نموده است بچوب زودا و ساعت در زردان
 دارند و اگر سه درم یا دو درم از مالک و زودا دست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم و زودا
 از گوش برکشند و هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن برهن کن و از بد دیدن و اندیشیدن بهتر است
 و شکری بر و دیگر بخیزد اگر که باز در نفقت بنمیزد و او را هر نزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی نزد که آنچه
 بر خود نه پسندی بر دیگری روا دارد با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نزدی در هفتاد و
 دوم از برای تاهر و زهر بر تو یک درون بر و زودا خود بر و زهرش هم یعنی شیتن است و در
 با و ال معنوم دعائی بود که پیشانیان در سنایش میزدان و آذر خوانده بر خواندنیها بد و هر چیزی که
 درون خوانند بر آن رسیده باشند گویند لیست شده یعنی شیتن خواندن است در هفتاد و سوم
 زمان در ماه آبان لیست کنند تا از گناه و دشمنان پاک شوند و به پشت رو شود و هفتاد و چهارم
 از رویی اگر یابید بر میزد زیرا که چون زن بیگانه بر دی بیگانه چار بار صدا داد کند و شوهر
 گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن زودگان و هفتاد و پنجم باید چشم دشمنان
 یعنی حائض بر آتش نمیدارد و آب نمیشیند و بخورشید نگاه نکنند و با مرد سخن نگویند و در دشمنان
 با هم خوانند و نظر آسمان بنگارند بطرف سرب خیزد و در دست همان نرسانند و نیمه طرف را از
 آب کند و مالک نسازد و باید بر دست آستین بچپیده بطرف دست رساند و در آفتاب
 نشیند اگر کودک داشته باشد طفل را تیر با خود عمل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب آتش
 نباید افروخت و بر آتش چیزی مته که از سوراخهای او آفتاب تابد با پیش آمد آید و بر و
 حضرت زین العظم بر خور و داشتن ستوده است و هفتاد و هفتم نسایینی مرده را نسک نمایند

در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آنوقت که بر داند در شته در وقت بر داشتن تساهل و تساهل
بند نه بود که رسته بدست حج بر داند زنگان رسته تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن گویند
و تساهل اگر حاله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مه آبا فرموده اگر زن
در بستن بستر دشوار باشد که در پیشگاه دلو پر برون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را با بچه چون
بهدنیا ن مرده را بیدارگاه یعنی جای سپردن رسانند بر داند زنگان خود را بشویند و
جائیه تازه بپوشند و در هفتاد و هشتم باید از جونی که مرده را بران بر ندیا شویند و جونی که کسی را
بران بدار کرده باشند و جونی را که دستان او مرده باشند خدر کنند و در هفتاد و نهم اگر طبیب
گویند در مرضی گوشت مرده باید خورد و بنیز رود و باید اختیار کرد در هشتادم تساهل تساهل تساهل
بر داند و در هشتاد و یکم اگر کسی بیدین را گوشت تساهل تساهل تساهل تساهل تساهل تساهل تساهل تساهل
اش گویند یعنی توبه و استغفار و گوشتش کند تا بدو پنج نرود و در هشتاد و دوم اگر جانوری تساهل
تساها پاک نشود در هشتاد و سوم بی بیم گناه کار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناه کاری نترسند
و بیم آزار رسانیدن از دنیا شته باشند با چیز ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب بر
خیزی در بامداد بدست چیزی بال و روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی درین
اوستا بخوان و اگر آب نیابد بجاک یا کز است در هشتاد و پنجم نیز بگر چون آب بخت ز آب
بر داحتا کند که میاد انسانی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زانند
از چوبینه و سفالی بر نیزد پراستانه در پای نلند و پس سر شوید و در حدیث مرده را باید با زن
مباشرت نکند در هشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از تمام چهار ماه بچان بود آن تساهل
نیست بعد از چهار ماهی حکم تساهل و دوا و راهیم باید با داب تساهل تساهل تساهل تساهل تساهل تساهل تساهل تساهل
المانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد و نهم بیدین میباید را دوشی و کریم باشد
که یزدان فرموده بشت جای را و مردست در نودم اسم خواندن بید و تساهل تساهل تساهل تساهل تساهل تساهل تساهل تساهل
هنگام تا خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از بلویه بپلوشتن و هنگام بامداد

پیر خاستن از خواب و رنود و یکم گرفته ام روز یفردان پیدانداخت که بزوان باز رشت فرمود که
 امروز یفردان انگندن پیشانی اردای ز رشت بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو افرد
 و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بی رار و لج دهند از دور کیو مرشت تا نوسه هزار سال
 ست و بعد از تو تا سیصد و پنجاه سال ترا در میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل
 آتش پادشاهی را که اعلم و عقل دورست مطیع تو ساختم به آنکه کمال بعلم و ادب است
 نه باصل و نسب ترا کتانی دادم چون او ستاد و چنین تفسیری بران واضح و بعد خود امید
 مدار که دیگران بهر تو که کنند بدان نکته که هر من ست و دو دیو دیر و پس نام را گام است
 که گرفته بدیر و عقب انگند در نو و دوم بهر چه تبار من یعنی نخس بود و بیادیات و آب بشوین
 زیر یکبار و سیم را و بار از زیری و بر نخین سه بار بود و چهار بار سنگین شش بار و چون شش
 را بپزند یا دیات شش است بآبین دعا و نو و سوم آتش در هرام باخادش نیگودا
 هر شب آتش بر آفرود و بوی خوش بران گذارد و در هرام نام فرشته الیت که رب طهرت
 و مژگل ست بر فتح در نو و چهارم کنبا و باید کرد و آن شش ست زیرا که بزوان تعالی عالم
 بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد و بتعلیم هر اول گاه بخیر و زعیبش و طرب مشغول کرد
 از فرادی که در زندا آید گویند و او در هر دو یک سال همه جانات آفریده کنبا را اول که میدو
 نرم ست خور و روز ارمی بهشت ماه بود که بزوان درین روز تا از آفرینش آسان کرد
 در چهل و پنج روز با تمام رسانید کنبا و دوم که نام آن میدو ششم ست خور و روز بود از تیر ماه
 قدیم و بزوان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد و کنبا رسوم که آن را پیتی ششم
 نامند اشتاد و روز ست از شهر یو ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را با خور رساند کنبا
 چهارم که نامش ایام سرم ست اشتاد و روز باشد از هر ماه قدیم و این و متعال ازین روز تا سی
 روز و بیانات درستنی تا پایان رسانید کنبا و پنجم که موسوم ست بمیدو یکم مهر و روز بود
 از دی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد و روز حیوانات بیا فرید کنبا و ششم

ز نام او پسیدیم است اینم روز بود که روز نخست است از پنجه روز دیده که خدای برتر ازین روز تا
 هفتاد و پنج روز آفرینش مردمان را بنجام آورد و گویند واضح سخن کنبار جمشید بوده است و در صد و
 هشتاد و نه روزی دیوی بجانه جمشید آمد و باد شاه بطریق عادت او را بطبع فرستاد تا سیر شود و دیو را
 در مطبخ پلو و بخورده و باز پنجه می آوردند فرد میرد سیر نشیدیم پیش یزدان ببالید و او را بمنزله
 جبرئیل را فرستاد تا جمشید گفت گاومرخی کیش و بران سیر و سر که و سداب ریز پس از
 او یک بر آورده بر یوده چون چنین کردند دیو یک لقمه از آن بخورد و دیگر کثیت و ناپدید
 گشت و از آن روز کنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست
 واضح کنبار جمشید است که اسرار اول که بخور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم
 یزدان بیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز با تمام رسانید
 پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آبدار القصر و باغ و شهر و زراعت آوردن گرفت
 تا شصت روز با تمام رسید پس در اشتاد روز از شهر پور راه بفرموده باری عز اسمی ز زمین
 و خانه را صفاه او بیا راست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوچه
 نیکو نهاد و هفتاد و پنج روز با تمام رسانید پس در اشتاد و روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را
 تحقیق کردن گرفت و باغ را پر است و در سی روز با بنجام آورد پس در مهر روزی ماه
 انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاومرخی را بار و اسب را
 سواری و اشتهال آن و تا شصت روز این کار را بپایان آورد پس در اینم روز که آن اول پنجه
 زردیده است مردم را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار را بنجام رسانید پس گفت
 یزدان تو ستم اینهمه چیز آفرید و در سر کنبار پنجه روز شادی فرمود آنکه گفتند دیوی آمدیم چه
 یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم بست که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند
 آن دوست دارد و از چنین کاری سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست
 جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید نفین بهی که گاومرخت از دست کیش یعنی آنچه فصولات

در این کتاب
 زردشتی

بخوبی برآمده پس سرکه کم خوری و سیرندی و سدای خوشی بر دیک تن زن و لقمه از این
 بخور و نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیورست این رمز نیست که زروشت در
 کمپار با مردم برخواند و این حل از آبادی نیست سر سهرنگهای زروشت را که بر موزست
 آبادیان چنین حل کرده اند و در نو و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند و در
 نو و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کند و دیگر نیایش ماه و آتش کند و در نو و هفتم موم
 بگریزد که آن آبها گرد آید و در پیش چینی و دل یعنی صراط او را از گشتن منع شود پس چون استا و
 زند خوانند از آنجا بگذرند و در نو و هشتم هر کس پیش دستور و مؤبدان و پیر بدان رود آنچه گویند
 بشنود و اگر چه بدش آید و نکند و در نو و نهم بدین باید که خط استا و زند بپاورد و صدوم مؤبد را
 باید گفت پهلوی غیر را بناموزاند چه یزدان بزوشت گفته که این علم بفرزدان خود تعلیم کن
 و زوکر بعضی از نو اندر موز زروشتیان آبادیان گویند مدارشت زروشت بر زو
 اشارات است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوه مندست دیگر آنکه اگر
 نادانی را از وجودی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی و هم نفهمد و از تجربه عقل و بساطت
 نفوس فضل سپرد و کواکب گوئیم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت
 و ریتام و احکام رموز شریعت با فهم خواص و عوام میرسد و همه را از آنجا سود میباشند
 و آشکارا کردن آن سبب نیکنامی دنیا و آخرت میگرد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت
 خواص فهم میکنند بیشتر عوام آنرا منکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا
 باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود ببرند چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان
 گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود یک قسم آن صریح دینی و مزی که آنرا همه زند نیز میگویند و قسم
 دوم رموز اشارات که آنرا از ندیم می خوانند و میزنند مثل بود برای ای شریعت حضرت
 مه آباد چنانکه کتب آفر ساسانیان است و همه زند از تسلط بکارنگان چون ترکان خاصه
 رومیان از میان رفت و که زندمانه و بیاری از که زندیم در تاخت یا از میان رفت

خلاصه مضامین مندرج آنکه حق تعالی را ابریز گفته و بوجود و بساطت تحریر ذات او قائل شده
 و آفریده نخست را بهمن بزرگ دانسته و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد
 شمرده و گفته اند او را دی بهشت بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اودی بهشت
 خور و او بزرگ و از او تیر بزرگ و از او مه و او بزرگ و از او شهر بزرگ و از او مهر بزرگ
 و از او تابان بزرگ و از او آذر بزرگ و از او وی بزرگ که ارباب فلک اند و انبیا بعد از فرورد
 دین بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علی و علی چون حفظ زند بار و قتل
 متدبار با و سایر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند چون آرد شیر میطع ساسان
 و دم شد عمل به و سایر و مه زند نموده از قتل زند بار دوری جست و مه زند نیز جز و و سایر است
 و بعد از آن و دیگران رو عمل که زند آور و ند و نوشیر و ان بنا بر اشاره آرد ساسان و عمل
 بر و سایر و مه زند کرده از قتل زند بار مبر از لیست و باز بعد از و عمل با حکام که زند کرده
 ساسان پنجم نفرین در حق ایرانیان کردند و ایشان گرفتار فقر و مسکینت گشتند بهرین
 گویند آهر من از زمان پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند و هستند و
 باشند بر آنچه کیش آذر هوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگر چه دین زردشت از گشاپ
 همانند کرد و رواجی تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده آذر باشرعیت آذر هوشنگ یعنی
 مه آباد مطابق میساختند و همچو نه بقتل زند بار فرمان ندادند می و کلمات زردشت را رموز
 میدانستند چنانکه مخالفت کیش آذر هوشنگ بود و عمل نمیکردند و تاویل مینمودند مضمون آنست
 که آرد شیر با بکان و بلوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذر ساسانیان بجای آوردند و جو به
 اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندگار را و این گروه را پادشاه حقیقی شمرده
 خود را نائب ایشان میدانستند چون آذر ساسان را خواست خسروی نبود خود بر جای ایشان
 حکومت می کردند و حال آنکه آذر ساسانیان جز براه شت نه آباد نمیرفتند و کیش دیگری و بی
 نمی پسندیدند و اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی کلام زردشت را حق

ویرستان شاه باب

سید الشهدا ناظر کتاب اور اموز میداشتند و ایشان بر آنند که عقیده خسروان خاصه داراد
واراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ و هراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که لختی از
روز و اشارات کف و ب است بخوش آورده شود چه از فر حکمت محفوظ ماند و بهر دست ناخود
میفتد و کامل مطلب از آن بر گیرد مشهورست که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است یزدان
و اهرمن و یزدان اندیشه بید کرد که میباید مرا خدای پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از
آنکه او پدید آمد و در بعضی جا آمده که این دو تنها بود و او را دشتی پدید آمد فکر بدی کرد اهرمن پدید
گشت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد و یزدان را دید بر جاه و نشانی
او رشک برد و شر و فساد انگیزت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او با شهنشاه و برین لشکر
با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت ایستاد و صلح کرد و در شهر ط
آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر محض
شود و حکیم بزرگ وارجا ماسپ فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت به بین کرده و
از یزدان روح را خواسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر رویه نفس میل بسوی امور مادی
انچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد و مرا و ازین جنگ تسلط قوی ست بر نفس روح و ملائکه
کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی ست بر روح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود
صفات حمیده بالتزام اخلاق پس ندیده و تخیر قوی بر یا ضنث چه قوای مغرور لشکر دل اند و
صلح اشارت است که یکبار صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند و در نیشوندینی از افراط و تفریط
باید کنار کرد و بر جاده اعتدال گزاید بودن اهرمن بدت معین در عالم اشارت تسلط و بر
قوای تن است خاصه در صغیر سن و قبل از بلوغ بلکه در سائر اوقات حیات بدنی در بعضی
ایران و بیرون رفتن اهرمن از جهان بهوت اختیاری که سلوک ست یا بهوت اضطراری
که درک طبیعی ست چون نفس شود و خود را متصف بخلالات یا بدو بجهان خود رسید که خیر
است و گفته اند از بازی یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور راه مجوس ساخت و را

پس طایفه بزرگ نور آید و ظلمت یاری نخواست از اهرمن که اصل ظلمت ست پس او را نیز قهر کردند
اما مهلت دادند تا با اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر
رویه نور حکیم الهی جاها سپسند باید که تاویل این حدیث تیر هجالت که گذشت باین دستور
که نفس جوهر هست نورانی و ظلمت او قوای جهانی و انحصار و حبس تسلط قوی بر آن گوهر غائی
که کشیده شده ست نفس بدان بخراپه فرو دین جهانی و مدد مانگ بر خوردن توفیق و قدرت
بعلمو نفس از سبب اشتراق علوی و بر آمدن روح بجان عقلی مهلت بقای
قوی تا موت طبیعی و فکر رویه میل نفس با نور مادی و او را نور پاکه دارای سکندر
کردست از نامه نگار از مرز نیروان و اهرمن پرسیده گفته آمد که نور عبارت از بود است
و ظلمت اشارت بنا بود نیروان نور ست که هستی ست و اهرمن ظلمت کنشی باشد
پس گفته اند اهرمن ضد نیروانست اشارت بدان ست که نیروان وجود ست و ضد
وجود و جز عدم نبود گویند باریا و دار و گذرم و مانند آن آفریدن و پیداکردن بگویند
است آن از اهرمن باشد جاها سپسند فراید باریا چون جیل و محق و غفلت و غرور و دود
و احم و زیات غضب و سوت و آرزو حرص و حقد و حسد و کین و بغل و حیل و کرم و مانند آن
یقین ست که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند فاعل خیر فرشته د
گفته اند اهرمن و ایند ازین هر دو منزه ست حکیم نامدار جاها سپسند فراید فرشته تر نوع
باشد و او فاعل نیکی ست که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار
فراید آن خیر باشد اهرمن که شیطانست در مقام مراد طبیعت حواس ست اگر حواس بر
روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کنند این شر باشد
و ایند و تعالی بنده را اختیار داده از خیر و شر نشان منزه است و گفته نفس آنچه خطائی کرد
بود ازیم غضب الهی قرار بر قرار داده و مبط نمود و جاها سپسند حکیم فراید تاویل خطبه است که
جوهر خود ناقص بوده مبط و اعراض کردن از معارف بطلان بدنی و قرار او از سخط شوق نفس ست

چند بیدن تا نازل شود از دین تا اینجا تا ویلات جاما سپ حکیم ست و مدار زردشت بر اشارت
 چنانکه شمشاه بهمن این شهر داده اسفندیار این گشتا سپ شاه فرمود که زردشت با من گفت
 که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای و دراز شهر خود من سالهای دراز در اینجا بسر بردم تا آنکه
 از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بنحاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن
 من کجاست گویدم تا برای که آمده بودم برهنه باز گشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر
 خویش را دیده باز گشتم تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در
 برم بود و گویند که پیشکاری نتوانست که جامه ما را بخوار گذاشته که نیت تا این جامه پاره
 شود در اینجا میانم زان پس خواهم رفت بهمن این اسفندیار گفته آنچه زردشت فرمود مرا
 شهر مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و میوستن
 بتن فراموش کردن وطن از غمی گرفتن با شیخانی تن بیاد آمدن گشتش آنسو ست رسیدن
 بد که بخاریافت و برهنه شدن خلع تعلقات برنی کردن و باز بدینجا آمدن خود بیدن نمود
 برای اینکه گویند از پیشکاری هر اسید و جامه بگذاشته بگر نیت تا جامه پاره نشود از اینجا میروم
 برای پیشکاری اند و ختن بایه دانش و گشت خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن
 اجزای تن یعنی ناتن باید میانم و از ان پس بوطن خود شوم شهر داده اسفندیار این گشتا سپ
 شاه گوید که زردشت با من گفت که دهی از شهر خویش بیرون آند تا بایه با گرد آرند و بخانه
 یاز گشته پیغم و عیش پر داند چون شهری که میخواستند رسیدند گرویی سیم اند و خندند
 بجامه پاره و بپوشان شهر و سنگترا که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بیکار میگردیدند چون هنگام
 آمدن پادشاه آن قوم را گفت ازین شهر بیرون روید تا گروه دیگر در آیند و همچو شما بهره خود بردارند
 و این قوم جلوه بیرون آندند که دهی باز داد و بعضی بی تو مشه و برخی سواره و زمره پیاده
 دشت پیش آمد و راه دشوار پیر از سنگ و خار و بیه آبادی و از آب و سایه پیری
 پس آنکه سوار بود و تو مشه داشت در گذشت و شهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول

و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت اقلان و خیزان نسبی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن
 شهر و عیش است و نظاره سگان آن مکان و مختشان که از تجارت مایه با اندوخته اند میکنند
 خست می خورد و آنکه یارگی نداشته و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بجان آنکه بی زاد توان
 بشهر خویش رسید چون راه می روند مانند شند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی و
 گری و نالیش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از بازاری بشهر بادشاهی که در آنجا
 بودند بازگردیدند خانه با و مسکنها و دکانها و حجره ها که ایشان داشتند بازگمان و بگری گرفته بودند و
 آنجا عاجز ماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و در یوزه کردن همان پیشه نمودند اسفند یار گوید آن شهر
 که این قوم از و بزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهر بیکه رفتند تا مایه بدست
 آوردند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران و رستنی دکانی
 است پادشاه آن شهر طبیعت آتش همان است بازگمان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار و اندزی
 آنچه کرد و کرده اند ز بدنی دانش و بیکاران آنرا که جز خفتن و جاع کاری نداشته اندای پادشاه
 مرگ که بیرون کند از خانه بای بدن و صحرای کوه ز مهر بر دانه مشال سواران عالم عال و
 مشال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوند دارند و بی زاد
 در احوال به علم و بی علم که به عالم ملکوت نتوانند رسید برگشت به عالم غصری آیند و آن پایه که در
 میان حکیم شاه ناصر خسرو در نیمه یعنی فرما بر قطعه چو در ره بان کار بیرون شود و نیکی نام گیرد
 بر بر بغل کوه قوسه بر کوه چسان میروی پس ازین تیره مرکز با وج زحل و در بعضی
 رنهای دیگر زردشت که درین مقام است چنین آورده که چون از بی زاد و دیادی
 بازگشت به شهر پادشاه آیند خانه های نیکوی خویش را نیافته و ز غارها و کوهها جا گرفتند و دوری
 و در یوزه کنند اسفند یار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی گذارند به عالم علوی از بیلی
 و عملی نرسند بازگشت به عالم غصری آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران برآیند
 چون این رن نیز نزدیک بدین است که نگاشته آمد بر سر تجربه بر نیاید و صاحب نیست از با

حق چو گزشتی و گزشتی نیست و زاد و باری بر نیکداری ازین منزل چاره و بیم آشفته بایه گوید که
در دشت فرموده و تن را از یک خانه با هم انبازی بود هر دو بایه تمام داشتند و با هم بر یک کشتی
که مارا از دنیا بایه تمام ست و غور و پوش در خورد سر بایه اکنون بار آشفته بایستی تا از کمال
خوشتر بودی پس بار بر فراز آمدن عرض سفری باید کرد و روزی بشیری نهادند که مردم بخا
بماست و صباست مشهور اند و چون با کاروان آبخار سید نزدیک رفیق تبصر ج با علی
مشغول گشت و بر نیست آتش چنان فرورفته که هیچ کاری پذیرد و رفیق دیگر شهادی
به دست آورد ناگاه در بلع بستند آشفته بایه گوید مانند دو یار زید و عمرو و شمال بایه و جابه
اصل عالم و شهر خوبریان و دنیا مشوق نیکو علم و دود و دام و هوام و حیوان و
غضب و شهوت و آرزو و حسد و حرص و کین و کجلی و گیاه باغ غفلت و غرور
و در بلع و ختم یا کور یا سوختن جاد و سبتن باغ هنگام مرگ و ختم و ختم و کور از ان شهر
که در کیش آذر بوشنگ متعنه مه آباد است که جبهه مردم را در ختم شراب اندازند و ختم
در ختم و در ختم جبهه رای گذاشته اند و کور خود آئین رویان ست و سوختن گاه از هندوان
است و هم گشت تاس از زر دشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرستنی سپرد
که در چند مدت این پسر را هر چه ندیدی پادشاه بکار آید بیا موزد و کودک از بهر خوشی و بازی
و نشاط کردن نمی خواست که پنج باد رسد در آموختن و رنگ می نمود و همه روز برای آموزشگاه
پنهان از خانه طوا و مشوقهای نیکو می آورد زیرا که معلم را بدان بسی میل بود پس چون روزگار
فرستاد بر نیلونه گذشت و کودک نیز بخوردن و بلع و بازی کردن خود گشت و مدتی
برین رفت آموزگار از بسیار خواری و ذوقی آینه سق زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ
افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نیست و بار گشت او بجان پدر و مادر دست پس
آنحال که آموزگار بیمار بود و کودک بکار خوشتن رسید و از بیم پدر و مادر و از ننگ دانی
و شرمندگی نزد یک ایشان نرفت و اندوختن می گشت و سرگردان شد

انکسایه فریاد که از آموزگار اشارت کرده بواسطه نجات دهنده و کدوک روان پائیدار عقل کل و مادر
 نفس کل و شیرینی و مشوق لذات دنیوی بایستی روان پائیدار از راه حواس و حس مشترک
 آموزگار را دست بمقولات رسد و زاد بازگشت اندوزد تا نیمی پادشاه حقیقی راستا بدین
 درست نیاید و او را در عودات تن کرامت باشد چون خوی باشد شهود کند و نیکوئی در و بنود
 بعد از جدائی جسد اگر چه نیروی برآید عالم علوی باشد از تنگ و خالت خواهد که هرگز آنجا
 نرود تا مادر و پدر را که نفس عقل اند به بند دشت و او به یار باگرد آور نام گفت در درستان
 از دشت دیدم که وزیر پادشاه گیتی را فرزندانش چند اند که بشمار درینایند و در بدایت
 ایشان را بکتاب فرستد تا باطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر سپهران وزیر
 دانشمند گردند دستور ایشان را بنزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند و اگر بدانش
 مانند ایشان را فرزند نمرده بر عیسی تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه
 حرام سازد و نامه نگار پادشاه داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی اشارت یابند چون
 کرده وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزندانش وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم مختص
 و دبستان آتشجانی اطفال حواس قوای تن چون روانان پائیده درین مکتب دانش اندوزند
 عقل کل که پدر است ایشان را بنحو در راه داده از نزد پادشاه حضرت صمدیت گردانند و نفوس
 که درین دبستان دانش اند و خدایان را عالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد
 و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند از جسمانیات آتشیان که مقام رعایاست تباری
 نمکنند و از میراث عقل کل که علم است بی بهره باشند و هم ز دشت گفته که بحسب شکر و در
 عالم علوی و از نعم آن مستتر و دریا بر لری عظیم در جهان سفلی برآمده بر گونه که درین جهان جز
 سرب چیری دیگر را وجود نماند بر انسان که در گیتی علوی جز آن نبرستند نیست و او به یار
 باگرد آور نام گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شکر و دریا اشارت پادشاه
 مطلق و وجود بخت ایندوست و سرب اشارت ممکنات است که فی الحقیقت وجود ندارد

[illegible]

و بحاکمیت وجود حقیقی موجود نظر نماید چنانکه گفت از تم آن بحر سرب بمرسید و در کتب نزد شیخان
 و تاریخ قدای اهل ایران آمده که در آواینکه ارجاسپ بار دوم بیج لشکر کشید گشتاسپ
 شاه در سیستان همان زبال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود و اهراسپ با همه یاضات
 که میکشید با فرزندانی در بند چاه گداخت سپس آن شهر را ترکان بگرفتند و بر اتور
 نام ترکی که اورا تور بر اتور حش نیز خوانند بمید زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری
 او را شهید کرد و زرتشت پیغمبر شمار افرازی یعنی سجه که آنرا یاد افرازی نیز گویند در دست
 بجانب ادا فکند از آن فردعی در خشنده بر آمد و آن آتش در تور بر اتور افتاد و اورا بسوزاند
 و با نزد همین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان مژدک مردی
 بود بر هیزگار رود انا در عهد شهنشاه قباد و دین اورا دانی گرفت و شست و نشیردان اورا
 بخت او گوید از آغازنی آغازی جهان را در صلاح است فاعل خیریزدان و آن نور است
 و فاعل شر آهرمن و آن خلعت است این در تعال فاعل خیر است و از دژ نیکوئی نیاید لاجرم
 عقول و نفوس و سملوات و کواکب آفریده نیرد است و آهرمن را اصل بران دستی نیست و
 عناصر مرکبات نیز پدید آورده حق اند بران آتش سرما زده را گرم کند و زمین یا دوزخ را خاک
 سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل جمیدن باشد همچنین کبات ایشان مثلا از معاد
 زروسیم و از نباتات اشجار میوه دار و از حیوانات گاؤ و گوسفند و اسب و شتر و انسان برهنه
 سود بخش همه آفریده نیردان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق کردن
 آب گشته را و بریدن آهرمن تن را و تخمیدن خار بدن را و درندگان و موزیات و شیر و ملنگ
 و کتر دم و مار و اشغال آن انجمنه آهرمن است چون بر فلک آهرمن را دست نیست آن را
 بهشت خوانند چون در ساری آشیجان آهرمن را هم تصرف است لاجرم قدرت پدید آمده و بی
 صورت آن پاندار باشد مشا حق زندگی بخشد آهرمن بخشد این دحیات آفرید آهرمن موت نیردان
 صحت پدید آهرمن بیج و بیماری پدید آورد و اسباب العطیات بهشت خلق کرد آهرمن دوزخ

و نیز روان پرستش را منزه است چه ملک او وسیع است و او هر من را جز در عالم غنا و دسترس نیست و دیگر آنکه هر که نیردانی باشد روح او بجان برین رسد و شیطان بر او رخ در ماند پس کما عقل آنست که عاقل خود را از او بر منان باز دارد و هر چند او را برین او را بیازارد چون از تن بر هر روان او بفلک روان شود و او هر من را بفلک نیرد می بر آید آن نیست و در بعضی جاها دنیا و گوید وجود را و اصل است شید و تاریخی نور و ظلمت و از آن تفسیر بر نیرد و او هر من کند و گوید افعال نور با اختیار است و افعال ظلمت با اتفاق نور عالم و حواس است و ظلمت جابل و امتزاج نور و ظلمت با اتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت با اتفاق نباشد اختیار هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و در مستخرج نیست و باز در جهان کتاب گوید که اصول و ارکان که است آیت و زمین و آتش چون با هم آمیخته شدند از آتش اینها بد بر خیزد و شرع حادث شود آنچه از صفات آن حاصل گردد بد بر خیزد و آنچه از کدر آن فراز آید بد بر خیزد و هم در آن نامه گوید که نیرد و آن بر کسی نشسته است در عالم اصلی بر آن گونه که خسروان بر سر بر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور او چهار نیر و ست باز کشایی قوت تمیز و یاد دهنی قوت فقط و دانا یعنی قوت فهم و سوار یعنی سر و رجا آنچه کار با د شاه را و از چهار کس است مؤبد مؤبدان و هم بر بدیر بدان دست پدید و لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکنند بهفت کس دیگر که فرد تراند سالار و پیشکار و با تور و ویردان و کار ران و دستور و کودک و این بهفت بر دوزخ روانی یعنی روحانی و ابر است خواننده و بنده ستاننده بر تنه خورنده و بنده چرنده گشتنده زنده آینه شو نده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیر و با هفت دان با دوا زده گردد و در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بنیاید بر و در کار و رب باشد و تکلیف از او بر خیزد و هم در آن نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خوشنود است با غضت و قتال و منازعت است و بیشتر نیرد و جنگ مردم را سبب بال نیرد

ترمانرا اطفال حق باید کرد و ایند و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شمر که بیاحتیاج
 چنانکه در آتش و آب و غفلت انباز اند و هم در آن نامه گفت ستمی نیکن باشد که زن یکی بیسبب
 و حفت و دیگری قبیحه پس شمر طاعت و دینداری آنست که مرد زن بمثل خود را چند روز بر آن
 کس و بد که حفت او بد و زشت است و زشت او را یکچند بگوید و بریزد و گفت چنین نامستوه
 و نارواست که یکی صاحب چاه باشد و دیگری ندارد و بنوا برسد و دیندار و اجبست که با هم
 زرخود را این صفت بخش کند و هم آئین زروشت گیرد و زن خود را بد و فرستد تا از شهوت راند
 بی بهره نماید اما اگر همین در گرد آوری زرع و مسرعت یا دیو سار و دیوانه باشد او را در سراسر
 یا ز دارد و از خود و پوشش و گسترده او با خبر بود و هر کس برین قسمتی راضی نشود پس او
 اهر متی باشد از ویز در بستانند فریاد و شیخ را بس و آئین و هوش پویای کیش او بود و ندو دیگر
 محمد قلی که در اسمعیل بیگ گرجی و احمدای تیرانی بجیش ایشان گرانیدند و تیران و هیست
 از اعمال صفایان و از ایشان شنیده شد که اکنون مردکیان در لباس گبری نیستند و میان
 اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مذک را که موسوم است بدیشا و بنامه
 نمودن پارسی پاستانی است و آنرا جد آئین هوش آئین شکست بنیان معروت پاری هم ترجمه کرده
 و فرهاد مردی بود و انا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامید می و شیراب خویش را شیر محمد خواند
 و آئین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش با هر بود و ندنامی که دینادی است هم
 داشتند نیست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نوید گذارش آن داده آمد درین
 بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که
 بسا سخن باشد که دشمن از مخالفت بر ایشان بنزد تعلیم دوم از کتاب دولتستان
 در باز نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دو از و ه نظر نظر اول در عقاید بوده
 میمانس که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه متشبهه مان هند و اسمند
 و دوم در بعضی از سخنان که در آخر پیش مذکور است و پیران یعنی تاریخ این طایفه بران

باطل است نظر سوم در اعمال و افعال سازندگان و متشرع ایشان نظر چهارم در عقاید و عقاید ایشان
 که این طبقه از محققان و متوفیان این گروه اند نظر پنجم در میان سببکیان نظر ششم در
 مقاصد و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقادات ایشان نظر هشتم در عقاید و عقاید
 ایشان نظر نهم در حقیقت حال چا و گیاهان نظر دهم در مطالب از کائنات که اهل بحث و
 جد و جدان فکر اند نظر یازدهم در عقاید و عقاید و از دهم در اعتقادات مخالفه اهل
 هند نظر اول در عقاید متشرعین هند چون روزگار ناپاکی دار نامه نگار را از پادشاهان
 جدا انگذیم این شمنان صنم و بت قبلگان پرستنده و شن ساختن لایزم عقاید کهن
 مدتیق آموخته و بعد از پارسیمان گذارده می آید باید دانست که در هندوان فزایسب
 بسیارست و کیش و کنش بسیار نامند این طایفه جماعتی اند که در انظار مشربیه مذکور شوند
 و بظن عظمای ایشان اشارتی خواهد رفت و در این فرقه زردشت اساس و اندوخته
 حکما بر نزو اشارت چنانکه از گذاردن آشکار گرد و پیش ازین استجماع مطالب
 ایشان در اسفار پنجگانه کنون متروک شده مقرر گشته بود و اما در سال هزار و شصت و سه
 در سر لاکل که در الملک کلنگ است سرگانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزیم
 زیارت موقوف شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی مشربیه
 شنیدند و بصحبت سائید و شکوک بالقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب
 اول و ثانی مباحثی روی داد و خلاصه مذموب بوده میانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی
 و قائم بوجود و موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق بمخلوقات می شود
 همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست سر سر جانیان در بند کد اعمال خویش و قیام
 سلسله افعال خود اندنی که در اثری نیابند و نه که ملکیت خالق اشیا و شن که فرشته
 است حافظ خیر باو همیشه که روحانیست محرب است به وسیله اعمال صالحه و عبادت
 که در پسندیده باین مرتبه بلند رسیده اند و بر مهابه نیروی عبادت و قوت طاعت و لواحق

ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سوادست بعقیده اهل هند
بر معنی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مریون غل مصالح و خلقی حمیده است و چون
انفس ناطقه با جوهر ملکوت هم گهر است توانند ملکات ملکی مالکیت یکی از این مناصب رفیع
گردانند و متقدمین کامروا در حیند باشند یکی از ارواح بشری که در علم و عمل برتر است
که شایسته منصب برهمنی تواند بود و بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این
منصب موجود و مقرر شود چنان مراتب دیگر ملائکه و این مقصد راجع است بدانکه بعضی از
حکمای فکر پیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل نام ارواح بشریه با جوامع علویه مشغول شوند و
پس او را کثیر نفوس غلبه بقول عالیه ترقی فرمایند و بگوید سبب باوه جان ملک
ساقی بهجام عقل ریختن و پیر شرب روح انسان کرده مینای حیرت و جهان را نه پدایت
و نه نهایت و همه ارواح نیز بجز گرفتار و کرده در ایستاده بند پاییه که عمل فرمایان کنند بایه والا
پایگان که مخصوص کرده والا است نخواهد یافت بلکه فرومایه که با عمل رفیع مرتبان اشتغال
در زود بران مرتبه عالی استیلا یابد و در نور اعمال ایشان شعور بدین طایفه اندرانی و در نور و صفای
عقول ایشان باندازه ارتفاع بهراج رفیع و اعمال رضیه بود و اکتسای اجساد حیوانی و نفوس انسانی
را از کردار است در اعضای ترکیب و حواس دم بخشانند اما توسط کرده و شایسته است که
یکی با دوشاه فرمان روا و دیگری بنده بنوا میشود و بواسطه اعمال ستوده است که یکی کریم
و غنی است و بملازمت انحال قبیحه است که آن دیگری لیم و فقیر است عامل و مرتبه رفیع و غنا و کریم
بخصیض فقیر نیست و ملازم خواهد کرد و در حرص و بخل پایه کریم و غنا نباید عالم اصل و مرتبه عمل است
و زمان محو اعمال از آنکه چون هنگام آید برده و چنانچه هر فصلی از گل و ریاضین و شمار که شایسته آن
موسم است بطور آرد و همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده و برده و روی که لایق دانند و اعمال
لاحق کرده و انحال منقسم بدو قسم است قسمی که دنی و قسمی که دنی نیست که در پید یعنی کتاب سلوی
ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبادت مقرر و طاعت لازمی که

در هندوان شلح است و قلم ما کردنی آنکه قول اسماء کتاب ملئ آن شده باشد تا بعد قول محقق
 و دزدی کردن و قباکی که ایشان بر سر کرده انظار میزد و تعالی از عبادات و طاعات باست نفس است
 و حاجتی او را با این مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بمالایق و عاقل
 میشود و مثلاً بیمار اگر بر سر بیمار خود سازد صحبت که مطلوب اوست بدو پیوندد و ویش او خوش
 شود اگر بمقامت شهوات برود که مصداق امراض است دست از پر سر باز دارد و عیش او
 ناخوش گردد و طبیب را از لفع و ضرر ادا شناس است و جهان بمنزل مرض است و جهانیان
 بیمار اگر کردنی را بوجه اتم با انجام آرند و از فکر دنی اجتناب لازم دارند و مرتبه صحبت که با لایق
 ملج آن از فرد دین تن راستن و به بهشت عنبر سرشت پیوستن است ایشان را میسر
 و این طایفه ازین مرتبه تبسیر یکت کنند و طریقه وصول بمرتبه ارجمند گشت آنست که بالذات
 این جهان درینقدر از فضول عیش دل برگندم بقدر ضروری فنا گشت نمایند و صاحب باشند
 و انظار بخیزی که مبلوع نفس خیس نباشد بکند چه در بیماری جهت تحلیل نموده فاقه
 واد و تیغ خوردن ضروری است نیست خلاصه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بوده
 میماند گویند این مقالات سر اسر گفتار یزدانیان است الا اینکه یزدانیان بوجود و الوجود
 که بوجود حقیقی است قائل اند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال وسیله دانند
 مراتب ملکی را بیزوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملائکه اعلی است
 بوده میمانسان بوجود مبدء هست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از
 نفس اعمال و افعال است بیزوال نیست خست و سقوط درجه ملکیت قائل اند آنچه
 الحال در میان عطای هندوان متشع شائع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که
 عالم قائم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزّه و تعالی شانه
 و خلایق را هیچ سطور در بند افعال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد نظر
 و وهم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور است پیران یعنی تیار کین طایفه

بزرگان ناطق است در قسم دوم بها گوشت که از قوی تر متبرهند و انست آمده مبدع تعالی در بر دست
 پرگرت یعنی طبیعت را خلعت بسته در بر کرد چهارده بون یعنی چهارده خلعت پذیر آورده
 و کوه اول زمین است و بعضی اکابر و سست آنرا پنجکوت جوین گفته اند و کوه صد که در جوین
 است و جوین یک فرسنگ ثلث فرسج یا شد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر
 ازان هوا و فرا تر ازان آسمان و فرا تر ازان آسمان یعنی انانیت و خودی و بالا تر ازان هست
 منت یعنی ماده و آن ده برابر فرتر آن خویش است و او را بر کوه طاعت کرده عارف خرقه لایزال
 بنموده مذکورات کرده بالا رود و انا برین بود آب طعم و یا نش صورت و بیاد و سودنی از سبزه
 خشک و با آسمان صورت ادراک کند و درک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محال است
 و بعد برین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات و پس طبع هوا درک
 صوت و پس است و در سایر اجسام روح هوا است و قوت حواس از دست و طبیعت
 آتش درک صوت و پس و صورت اوست و طبع آب ادراک صورت و پس و صورت
 ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و پس و صورت طعم و شیندن فی نماید از جمله چهار
 مرتبه مخلوق هفت مرتبه با عالمی بدن حق یعنی از کربالای او آمده و هفت دیگر با سایر بدن
 حق متعلق اند برین تفصیل هر لوک یعنی زمین و زمینیان که حق اند به نور لوک ناف سور لوک
 دل هر لوک سینه جن لوک گلو تو لوک پیشانی است لوک منظر لوک کردگاه و معتقد
 تبل لوک ران سوتل لوک زانو تا تل لوک ساق پای هماتل لوک کعب رساتل لوک
 روی پاتال لوک کعب پای حق تقسیم بودی دیگر که منحصر در سبطه باشد بهو لوک کعب پای
 حق به نور لوک ناف سور لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه تفصیل باب مرتبه که با جهال است
 عبادت است از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از دست همدان نم ازین کتاب گوید که از
 حق بسا دینی زمان مستی یافت و از طبیعت در زبان پرگرت که عبارت از سیمای لوده
 است پذیر آمده و از پرگرت و از منت موجود گشت و از منت که عبارت از ماده است

در کتاب طبیعت
 مذکور است

سه آهنگار یعنی خودی و جود یافت که سناگ و راجس و تاماس این سه سناگ عبارت از قوت عقلی
 است و راجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تاماس دفع منافی که از ابتلازی غضب نامند
 و از راجس جو اس پدید آمد و از سناگ ارباب طبایع و جواهر وجود شدند و از تاماس شید و کور
 و روپ و روشن و کهنه یعنی شنودی و بودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی و بستی پذیرفت
 و از این پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهرا گشت و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما
 و میش که در ششده معظّم اند بهر سه ابراع خرا میدند و از بهر خالیت از برهما شست برهما می و دیگر
 مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و دنیائی و حیوانی شدند و در
 در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات انها
 آلت حضرت اویند و در بعضی تقریر چنان بطور می پیوندند که حق را نور می میدانند در رعایت
 عظمت و اشراق و نهایت بهاد و ضیاء و جسمانی و لایس اجساد و در بعضی تعاریف نور می
 محض و وجودی بخت و هستی صرف بتر از مکان و متر از حلول و منفره از جسمانیت مجرد
 و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال بطور اویدر است
 که خود را در ملائی عبدانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهد و در قسم اول کتاب جمالوت
 مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بخت واحدنی قصد و نیک که در انسه مختلف و فرود
 اعتقادات عباد و اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقیع غضب و قلع شهوت و
 غزل جو اس است و آن ذات مقدس موسوم بناراین در صحنی که عالم و عالمیان در آب
 فرو شده بود و ندایین عدد و سرود است و پا و صفت تت یعنی عقلی در خواب و صحت بود و بر سر
 ماری که موسوم بآد سیس است و حامل زمین اوست از ناف این شخص اعظم گی که در هند مشهور
 بحول است طور کرد و از ان گل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات
 بهر صبه بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طائفه اند که ذات مطلق و جود و بخت ایند را که در
 مقام صرفیت است ترا بن خوانند یعنی حضرت پیرنگ و گویند آن ذات که بر است برهما

نخستین را آفرید بر همان نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را بر همانا آفریده استی
 بجز کوه گاه هستی آورده و همچنین آن ذات سخی نفس بشن جلوه کرد تا اوتار گرفت و باعث محافظت
 اینجه بر همانا آفریده در مرتبه نبوت گشت و پس معادله را انگشت تا پنجم بر همانا آفریده هنگامیکه حکمت
 ازلی جهان را از آشکار بیاطن بودن امتضا کند بر افکند و جهان بدین سه کارن نظام یافت
 گویند بر مدام درست پیر با چهار سر و نارین یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است و درست دارد
 همیشه او اوتار میگوید و او اوتار نامی آورده است اوتار عبارت از طور و تقنین است و کارن
 سبب را خوانند بر همانا و بشن همیشه را تر کارن گویند یعنی سبب درست جگ را کسبی و سبب
 است تمام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت آنست بیدار که بر همانا وارد و از آن
 چهار بید بر دم رسانیده برداشته در آب گرگیت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن
 پنجمه اوتار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفته را کس را کشته بیدار بر آورد
 اولین اوتار نام این بود و دوم کورن اوتار بود که آنرا کپله اوتار نیز گویند و آنست بیدار
 بیعد و پنجمه ماهی و اوتار فرود آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهی است کشن پنجمه شش از ماه که
 در آن متحاب و متاب یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم چیت در کشن پنجمه کورم اوتار گرفت
 گویند فرشتگان و دیوان از دهای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته بجوی سترگ
 مندر نام بسته آن کوه را شهر نکرده و بر بحر محیط بگردانند و نارین در زیر آن کوه ایستاد
 مانع شد و بدین دو شدن ماه آب حیات بدست آورد و در چیت ماهی است و کورم کشف است
 و یک کورم در ملک کلنگ ساخته اند از خواب آن مکان بجز آنکه اگر استخوان برهن یا گاوی
 در جوی که در آنجا است اندازند بیدار بیدار نیمه سنگ شود و نیمه استخوان مانده بیدار است که بعضی
 از جمین فارس برج سلطان را بکشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند و چنگ چنانچه
 حکیم فردوسی گفته مصرع کشف و بطلان خداوند ماه و سلطان را خداوند عالم میداند
 شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد ملازم پنجمه ماهی

بیج حوت سوم براه اوتار بود که چون هر نیاچه نام را کس زمین را بر داشته در آب در آمد پس بشن
 در سینر دهم حیت در شکل یکچه براه اوتار گرفته بر نران را کس را گشت و زمین را بر آورده شکل
 یکچه بمن سفید راه براه نوک را گویند چهارم نرسنگه اوتار بود که هر ن کشت نام را کس بود
 که پیش بر بلاد نام بشن را می پرستید و او پس را برای بشن پرستی میازرد و لا جرم در ماه مساه
 چهار دهم شکل یکچه بشن بصورت نرسنگه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هر ن کشت
 کشت پنجم دامن اوتار بود که چون بلدیست که را کس بود بعبادت در ریاضت صاحب لوک
 شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر نرسنگان تنگ گشت و از حکومت افتاد و
 بنا برین بشن در دوازدهم ماه بجاوون در شکل یکچه بصورت دامن اوتار نزد بل آمد و
 گام زمین را در خواست بل قبول کرده شکری بشن ستاره زهره که مرشد و مربی عفاست
 ست بل را از عطا کرده گفت بشن ست ترا خواهر فریفت بل جواب داد اگر از زمین
 در ویزه کنده چه ازین بشن یک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سوم
 از نات او بر آمد بابل گفت بجا گذارم بل سر پیش آورد بشن دانسته با بران گذاشت
 بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است و
 کوتاه را گویند او بر مبنی بود کوتاه قد و ششم بر سر اوتار که چون گره چتریان بدکار شدند و ستم
 بجاوون در شکل یکچه بر سر اوتار شد که از تخمه بر مبن بود چتریان را گشت تا بحدی که ستم
 زنان با چاک میکرد و بچه را میکشت از زنده جاوید است که نوا چتر چو گویند پس ستم رام بود که چون
 ستم را وون را کس که فرما فرمای را کسان بود از حد گذشت و در نیم چتر در شکل یکچه اوتار
 شده و او از تخمه چتریان بود درین هنگام را وون را که فرما فرمای را کسان را کابو بود و بران فانی و کاکا
 قلعه است از خشت طلا و بر وسط دریای شور و ستیازن رام را که آورده بود از ولسیه
 و را کس در زبان ایشان عفریت را گویند ششم کشن اوتار که در دوا بر برای کشتن کس را کس
 و امثال آن در ششم بجاوون در کشن یکچه کشن اوتار گرفته کشن را با لاک گرد و کشن نیز

چهارم بودیم بوده اوتار چون ده سال از دیر باقی مانده بود برای کشتن میحان شیاطین و جنیان
 که شب می کردند سوم میا که در شکل کجبه بوده اوتار شده و دهم در آخر دور کجک بر کشتن
 میحان یعنی مخالفان هندوان یعنی سوم بهادون در شکل کجبه در بلده سنبلیل بخانه جیان نام می
 کلکی اوتار خواهد شد و او بر همین خواهد بود و فساد عالم را در کشیده غلبه میحان یعنی مسلمان
 نصاری و یهود و اتمال آن مانند بعد از آن ست جگ در آید و گویند ساکنان دهستان
 حکمت را بدو الملک و جوب راه نیست و گویند آفریدگار از آن برتر است که آفرنده کامیاب
 شناسای آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم بر این و تعالی است
 که از حضرت صریقت و اطلاق نزول فرموده در نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان
 و اتمال آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسای خویش گردانند و گویند برای خواهش
 مطیعان و تسلی خاطر ایشان بخانه این جمع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان این
 نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب بشیویش این الویشن چنین نموده که نزد صوفیه
 مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد تعالی درین
 مقام تمیز میگردد پس او بر باقا لقیقت میخوانند و آنچه گفته اند بر چهار پیرست پیری اشارت
 بکمال است حکما عقل اول را آدم منوی گفته اند و نفس کل را خدای منوی حکم سنائی
 فرموده بیت پر روماد و در جهان لطیف با نفس گویند شناس و عقل شریف با و از ایشان
 صفت محبت خوانند و نفس کل قصد کنند در دانیکه از نفس فلک اول قائل شود اوتار
 گویند چنانکه گفته اند که اوتار با پر تو ذات بشن اند و عرض این طائفه آن نیست که همان روح
 رام بعد از قطع تعلق بدن او برین گوشه پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که
 ششم ست حیات جاد و دار و و بدن او این نیست چون رام اوتار شد در راهی
 بهم رسیدند پرسرام با تنگ جنگ راه رام گرفت تو بر منی و من چتر می را تعلیم تو را
 ست پس گویند که کمان پیاپی پرسرام رسانیده فوت او سلب نمود چون پرسرام

در خود قوت نیافت از ارام استغفار نام نمود گفت ارام پرسیدم متعجب رفته گفت ارام او را می شناسد
 جواب داد بلی پرسیدم گفت ضرب من بر کشتی نیست من عقل تر از بودم ازین بود که ارام
 بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابراین او را بگوید که او تار گویند یعنی ساده
 لوح و بیست که از رکیشتران یعنی مرتاضانست و اکنون بازن با آسمان برآمده و از ستارگان
 شده است او را می بود و او را بخود شناسی رسانید و بالیک رکیشتر نصلح او را در احوال ارام که
 آن را را مانع گویند آورده و آن اندرز بارها جوگ با شست نام کرده اند بهر منی کشمیر
 انتخاب بعضی از ان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بالفارسی ترجمه نموده با کلمه ارام چون از
 پرسیدم این را شنیدم گفت تیر من خطا نکند و تیر بنیداخت که آن سهام در بان بهشت
 شده اند و نمی گذارند که پرسیدم داخل بهشت شود این روز دالالت میکند برین که تا او تار با
 تران عین هم نیستند که پرسیدم در ارام هر دو او تارهای بشن اند و هر یک را نشا ختنند دیگر آنکه پیش
 حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد و یکجا میوند نه بر بر دپس یقین حاصل شد که نفوسی
 از نفس کل فالض شوند ایشان آنرا او تار تران می خوانند و تران نفس عرش را گویند و آنچه
 گویند که تران خداست و او تارهای او را خداوند گویند حق برین کسوت ظهور نموده
 اشارت بدان است که تران عبارت از نفس کل است که آنرا صوفیه حیات الله نامند
 چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او را بر جم نفوسی که از نفس
 کل یعنی نفس بلکه اعلی که حیات الله است فالض شوند و خود را بشناسند و بدانش و کنش
 پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله می شوند و می
 من عرف نفسه فقد عرف ربه حق خواهد بود و آنچه مجمعه و بر او تار دانند اشارت
 بر انس کند صیغ اشیا بر تو ذات این و تعالی اند و نفسی ازین لازم نمی آید خا نکند میرسد تران
 هر چنان آورده که صوفی در حکم با هم بحث کردند و حکم گفت بزارم از خدا می که در سنگ
 و خاک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تیرم دوم از این دیچه در کلب ظهور نفس مایه

همگنان گفتند که کی ازین دو کافر شد عارفی بدیشان رسید و تیز کرد و فرمود بفرم من تمام ظهور در سنگ
 نقصان است لاجرم از خدای ناقص بپارست نزد صوفی در سنگ ظهور کردند نقصان است
 بنابرین از خدای نارسا بتر کرد پس هیچکدام کافر شدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیده این طائفه
 نیکوست را تم باید و ش گفت توان گفت که مراد از بجه رب آب است چه ایشان میگویند
 که غفرتی میدار و در آب برده بشن با بر در شده غفرت را کشته میدار باز آورده
 بجه برای آن گفتند چه نای را باب باز است کی است و از کور یعنی کشت مراد است زمین
 است چه در قصص این طائفه آمده که اوتار کور یعنی کشت برای آنست که زمین بر پشت
 خود دارد و زمین بر پشت کشت است کشت را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحر
 است و هم بعد از آن زمین است و از نوک مراد است شہوت و تناسل حیوانات و آنچه
 گویند غفرتی بود و زمین را بدزدید باب در آمدن بصورت نوک شده او را بدندان کشت غفرت
 اشارت بخور است که زمین باب شہوت تباه گرداند چون قوت روحانی یا دلو بدندان غفرت
 غفرت بخور را براند و نوک برای آن آورده اند که شہوت صفت نوک است و اوتار
 برای آن گفتند که غفرت نیکوست و نرسنگه رب فی عمت است چون شہادت نمود
 است گفتند نرسنگه بیانی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و کمر تور خواستندی شیر گفتندی
 و از برین کوتار ب فکر و قوت حکمی و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت با آنکه با ضعیفی تن گاهی
 بزرگ اند و سرزند گوید این باب گفته اند کوتاه خردمندیه از نادان بلند و از راجع بل سخاوتمند
 بسته اند شنید و ش ازین تاویل خرم گشت و گوید ازین که آورده اند که کشتن شانه زده هزار
 زن داشت یکی از محاسن بکمان آنکه شاید کشتن بجه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان
 گفت کی از محذرات بمن بخش کن کشت فرمود و زهر جگره مرا نیایی آن زن از تو باشد و کلمه
 همه جگر با کشت بجه خانه که رسید دیدن کشتن بایگی از ایشان در احوط است اشارت است
 با آنکه خجسته کشتن نوعی در دلهای ایشان جا کرده بود که جزا و دیگری را نمی خواست و در کشتن

در نظر داشتند و بعد از آنکه گفته آمد چکر یک قسم هر یک است در دست ایشان اشارت است بدانانی و حجت قاطع کبی یا دوری نفس بدست نیاید و از مادی و اشارت به طبیعت غصری میکنند و از مار که در گردن مادی و است غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند شستن مادی و بر گاه اشارت باوصاف نبی و اینکه گفته اند که آراگاه مادی و جای سوزانیدن مردگان است مشعرست بر اینکه اجزای جسم از هم تملک می شود و انجام کار نباید و زهر خوردن مادی و اشارت برین است و هم برین منی گویند مادی و تباها کاریستی است یعنی طبیعت غصری اقتضای گستن پیوند کند و سر انجام مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته راز و بی ست از جنس خویش و ابتداء از برهما کند چنانکه گفته حکم عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را خود و همچنین سر و لغتی زن نفس کل جسم فلک اطلست و چنین نفوس و اجرام دیگر رازن طبیعت آفتشیان باشد چه از آنچه فعل آشکاری پذیر وزن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کنند بازن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند و دیگر آنرا مخلوقات چنانچه چینی نارائن را خدا دانند و گروهی مادی و را و فرقه دیوتا و دیوتان و دیگر را و همچنین هر چهار بید که بزرگ ایشان کتاب آسمانی است هر فرشته را که ستوده از خدا جدا دانسته این اشارت است بدانکه این و چون در مظاہرہ متعدده ظهور فرموده حال بالکمال ذات خود را در آئینه های صفات خود می بیند و از زره تا نور شید می بیند و فرنگان عین ذات مقدس الهی اند می بیند و در هر چه دیده ام تو نمودار بوده ای نامنورده بخ تو چه بسیار بوده ام یقیناً از و گوید و این قول است آنچه هندوان گفته اند که است که ستاره ایست سابق شخصی متراض بود که تمام آبار ابرو گفت جمع کرده خورده آن اشارت است بدانکه است عبارت است از سیل که ستاره است نزدیک قطب جنوبی و چون او طلوع شود آبهای که از آسمان باریده شده همه خشک شود چنان در عربی گفته اِذَا طَلَعَ الشَّهْلُ طَعْمُ السَّيْلِ و این قسم بر مادی و اشارت در کلام آنها بسیار است و پیش یعنی مادی و فرشته ایست و تولید موباسه چشم که ماه و اقاب و آتش باشد

چنین سر دارد و ماری محاکم کرده و خرقة او از مردم قبل است و نیز بهاست و یا زود و در بعضی مبادی
 دو از ده خورشید رفته و جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اکنی میان مشرق
 و جنوب است و نیز فی میان جنوب و مغرب و ارباب مابین مغرب و شمال و ارباب
 برین شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوه و هر کوه صد لکمه است فرشتگان
 از میان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ
 ذات باری تعالی اند که عالم ایشان لعل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند پس باید از آن
 و اگر خود را و خدا را شناخته اند و اعمال حسنه دارند بهیشت رسند و در نور که وارد ستوده درخت
 به مانند چون مدت مزد عمل منتفی شود ایشان را با از عالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان گردانند
 موافق آن جزایانند و اعمال بهشتیان را نیز بار پیرس است و ثواب و عقاب بهیشت شود
 گویند جمعی که لائق در آمدن بهیشت نیستند باید سلطنت در رحمت اینجانی عبادت کرده
 اند و در نشاء آئینده بمراد خویش رسند گویند نزد بزرگیکه که خدمت بسته استاده اند مزد و نتیجه
 آنست که او در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده آنرا که سجده میکند او در سجود همچون بهیشت
 میسود و جمیع سامان بزرگی نزد خیرات و احسان است گویند و او قاتی که را بخند او تار و در
 محرمی گذرانید برادرش همچون را فرستاد تا قدری بیج گیاه را برای افطار او بپزد و پلچمن هر
 چند جست نیافت چون بعضی رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی
 است مادر نشاء گذشته درین روز القمه به استرخای بهیشت تعالی بکام بر اجماع رسانید
 ایم گویند گروهی که بدکارانند درین عالم با جساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک
 و قترس و حشرات الارض و نبات و معاون پیوسته جزایانند و جمعی که بنیایت گناهکارانند
 ایشان را بجنیم برند و در دوزخ مدت بمانند و در خور گناه و بخوری کشیده بدین جهان آسند
 بعقیده ایشان بهیشت را باد غمهای است که او را اندر گویند هر آنکس سدا سمید جگ کند
 اندر باشد چون مدت موجود در بهیشت بکام روانی بگذرانند چون آن هنگام سپری شود

بدین جهان تنزل نموده موافق کرد و از سنایابد و اندر راز نیست پیچید لوی نام هر که اندر شود
 پس یکی زن او باشد و امید قربانی کردن اسب است بانسان و رنگ اعمال معین و محققان
 ایشان از اسبید نفی خواطر را می خواهند چه خیال ابدی است تیر و قتل او بر اهل یافت
 واجب یا اشارت به نفس سیمی و پیش ایشان ملائکه بشو و غضب گرفتار اند و دیگر سنگی
 و تشنگی مبتلا و حصول غذای ایشان از بخره و ادخمه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم
 و خورش ایشان آب زندگیت گویند ستارگان پر مهر گاران بوده اند که به نیروی ریاضت
 ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شدند و از تشبیه لاج عنصری با بیج آسمان مینایی بر
 آمدند زاده بود و نام و تتراد و اسم ابا و نیاگان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند پیغمبری
 زحل پسر حضرت نیر اعظم و میخ پسر زمین و آفتاب عالم تاب پسر کسب ابن میخی این برهان پسر
 پسر بهار کو و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابد است و جمعی بر آنند پسر دریای شیر
 است این اشارت به مذمت فرزندان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت به پسر که در است
 کرده بآن میوند و پس روان آنکه با آفتاب پیوسته است آنرا آفتاب گویند و پسر آنکس را پدر خود
 خوانند نه نام نگار باشند و این التماس گفتند شاید که مراد از پدران گوای عقول باشند
 چه در اصطلاح حکم عقول را آباء نیز نامیده اند اینک عیسی خدا تعالی را پدر گفته ازین دست
 است گویند عنا صریح اند و خاص لکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم
 شده که اکاس آسمان است از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که ازان جای تنی
 که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که یکی از جمله سوترا نیست رای عقلی است بطور
 پیوست که کاس مجرد است که اشراقیه یونانیة آنرا امکان دانند و از و امور دایر
 بشیریه که بر همین بود و انا شنیده است که کاس مکان و مکان پیش اشراقیه
 یونانیان بعد مجرد موجودیست که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد با بعدی
 امکان از بحثی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعیکه سردی آن رفته باشد هر جزوی

از آن بعد که مکان است در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتداد است میان دو چیز و خلا العاد
 مجرد از ماده است از تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان
 موجود نیست و برج و کواکب بسته بر باد است هفت هفت یعنی دریا بر زمین روان است
 اول دریای نمک آب شور دوم شیرینشکر سوم خرچهره روم و عنخیم و غاب ششم شیر
 هفتم آب و گویند بالازین کوهیست که آنرا سیمبریت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان
 ملائکه بر دست و کواکب گرداو و در می کنند و از کوه یعنی سبع سیاره در اس و دوزخ با
 دارند و بران حرکت می کنند راس دوزخ و مغرب است اند که آب زندگی خوردن و روشن بگفته
 آفتاب و ماه ایشان را بجزیه که آن را چکر خوانند زو و بضرب چکر گوی هر دو شگافه شده
 بدین کین راس ماه را می خورد و دوزخ آفتاب را و گوی هر دو شگافه است همین که بدین
 زو برند از شگاف بر می آیند کسوف و خسوف نیست و مقرر بر چهار شهر است که آنرا است و
 خوانند و جای بشن در جهانی که آنرا میکشند نامند و مکان مبادی و بر کوه سیمین کیلاس نام است
 و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب تیار بد گواره های زمین است که مرصع بر در
 دیو اقیست است برای آسایش اهل بشت نشید و ش گوید مقرر است که بشت عبارت از افلاک
 است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لا جرم نفوس را آسانا گواره باشند و حضرت پیر عظم
 برترین فرشتگان دانند و چون متبع کتب ایشان کنند از و نیز گتر موجودی نشناخته چه ترکیب
 مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسوداوست و برهما و بشن و میش را فرود
 و منظر او خوانند و گویند آنحضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلاثه موسوم است
 و او را به پیکر بادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عاید شسته این اشارتست بفلک
 چهارم و آنرا هفت اسپ دیگر و در آن آویزنده است پیشا پیش حضرتش ملائکه در حایات
 با گویند بادشاهی و انواع سازهای رومند و او را اصل وجود و موجود کل شناخته گویند زمین
 پوست را کسی است که او را بکشند و پوست او را بکشند و گویند و کوهها استخوان او است

و آبها خون او در قحطان و نبات موی را کس غفریت را گویند و در اینجا اشاره کرده باده عنصری
گویند عناصر بر زمین اندوزین بر چهار پیل است و این اشارت است بر طبع آتش همان که هر
یک بر کمر خود آرام کند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است با آنکه دوره دیر تمام
می کند و بهیوم یعنی مریخ غفرتی است ازین نحو است او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عقارب
نامند و گویند علوم و دین بیان و آئین بگانه گشتان ایشان از و بر سیده و پنجم اسلام
گویند دین اسلامیان تعلیق زهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد طالع و
مربی آئین بر اهرامه شتر است و گویند کلام آسمانی آنست که گی از آتش بی پیکان بدان گفته
نشود و قرآن اگر چه کتاب آسمانی است اما تازیان را همان گفتار است و چهار بید که نزد ایشان
نامه ساولیت بلخت سنکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نمند و سوا کتب این
طالع یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگانست و مید از برهما با ایشان رسیده برای
انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آریان کرد و از است که از عقل اولی فروغ
می پذیرد و آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل مذہب خود تواند
بر آورد و بعد که دلیل بر صحت حکمت و تصوف و یوحدی و ملحدی و تقیید و اباحت و هندوی
و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و سنن و تشیع و امثال آن بر آید چه آن ربوب
رسا و اشارات و الاست نبوحیکه هیچ جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق جسم قرینیت
و موجودات در شکم او مید و این نزدیک بدانست که شیخ شهاب الدین مقول قدس
سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل
نامند و او را روانیست یگانه که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل و آنند و آنرا
نفس کل و آنند و آنرا جزو نیست یگانه و از این سائر عقول را جویند و آنرا کل خوانند
در مجل الحکمه آمده که حق روان است و آذر هوشنگیان گفته اند خرد خرد است شیخ
بوعلی نور اللہ مرقدہ فرموده همیشه حق جان جهان است جهان جمله بدن نیز اجناس

اما که حواس این تن به اجرام غناصه و موایدا غضا به توحید همین است و درگاه همه فن به این طایفه
 هر که تمکیش ایشان نیست و باعمال شتوده عامل نبود او را را کس خوانند یعنی عفریت و شیطان او
 زمان را که بهندی کمال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از
 برابره شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب هندلیست از عظام
 برابره نقل کند برین عبارت که زمان نزد حکمای هندی جوهرلیست قائم بذات مجزوا زاده که
 همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون
 زمان نزدیک ایشان نیز و فناندار ماضی و حالیت و استقبالیست حقیقت صفت آن
 نباشد بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال است که در زمان آن کرده میشود و بیج
 افعال زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و احوالات اوقات
 آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازینگونه ریز بسیار دارد اگر بکار
 بنویسیم چندین کتاب پر شود ایشان را القای نیست که مدار جهان بر چهار دور است و در نخست
 است یک گویند و امتداد آن هفده لک و شصت و هشت هزار سال و متعارفات
 درین دور جهانیان از مشرق و کمتر در دست و زیر دست و شهریار و پست و راستی و درستی
 را پیش خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور
 یک سال عرفیست و دوره دومین مرتبه یک است و درازی آن دوازده لک و نود و
 شش هزار سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رفقای ایند و لیست عمر
 طبیعی مردم درین دوره هزار سال متعارفات است و دوره سوم که آنرا دوا پر یک خوانند
 امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفات است درین دور نیمه جهانیان
 اوقات خود را بکارهای پسندیده میگذرانند و عمر طبیعی هزار سال و دوره چهارم که یک است
 که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفات و درین دوره سه حلقه اوضاع
 جهانیان بگناه بوی خودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور

صد و بیست سال مشهور است و هر چهار یک را یک جگه می خوانند و هفتاد و یک جوگه را
یک متر نامند چون هفتاد و یک جوگه را بگذرد دیگر در از روزهای زندگانی اندر که فرمان فرما
گیتی بالاست سیری شود چون چهارده متر بشمار یکم گفته شد بگذرد دیگر در از عمر برهماگران
پذیرد و گویند این در تعالی بحکم برهما پوستان بدین وسیله گیتی را آفرید و دید آورنده برهما است
و برهما را بوجود آورده و چهار گرده گردانیده بر زمین و کثرتی و پیش و ستودن گرده نخست را بر
حفظ احکام و ضبط احد و دنیا مقرر فرموده گرده دوم با امر ریاست و حکومت صورتی نصیب
گروه و وسیله انتظام مهاب جهانیان گردانیده گرده سوم را کشاورزان و زویر گرد پیشه دران
و اهل صنایع ساخت گرده چهارمین را برای هر گونه پیشکاری و پرستاری تعیین نموده از
اینجه برون ازین چهار گرده ست مردم نژاد نیست بلکه را کس است را کسان از ریاضت
کار بجای رسانند که برهما و بشن و همیشه خدمت ایشان میکرد و چنانچه روان نام را نسی
بود بر نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما درگاه او مید خواندی و افتاد
طباخی کردی و ابر ستقانی و باد فزاشی با لکله نزد این طاکفه عمر برهما صد سال غیر متعارفت
ست و هر سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شب بدستور روزها اکنون که
هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از لکجک چهار هزار و هشتصد
و چهل و شش سال رفته خندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه بالیشان رسیده
هزار برهما هستی پذیرفته و در سروده نیست رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است
از هزار و پنجاه سال و نیمه گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی برهما
بدین شمار برسد در آن هنگام دوازده خورشید در نشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر
و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بر آب فرو روند و آن را
بربان مردم بنام بر لوگویند پس از آن برهمای دیگر ظهور کنند و از مهر نوبهانی پدید آورند و همیشه
برین منوال گذران بود و حکم عمر ختام نمیداید رباعی آنانکه فلک زهره دهر آریند

آیند و نزد باز باو هر آیند در دامن آسمان و در حبیب زمین و خلقیست که تا خدا نمیرود از انید
از امتداد سنانیکمان اشارت کرد و ندانم عالم که چندین بر شمرده اند بکران ناکش در روحانی صفات
شید و ش ابن الوش گوید چون دورا عظم بانجام رسد باز خلالت پدید آید و احاطه آب کره
ارض را بطبیعت اصلی آب که بالای دست سزد و از تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند
و از زده نور شید سزد و از صعود انجوه و تراکیب اوخته اقراض بسته شود چون ذرات الاذتاب
که بقاری آنرا آفتاب بکما و بعضی شهاب گویند بر خشک لبوزانند و آن دورا قضا چنین کند
جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید رباعی گیتی که کیست سبد و بدست
این هر دو جهان چو کفه های صاعش این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند رود
یکی بود او ضامش نه و آنچه گفته جز از چار فرقه مذکور مردم نیستند اشارت است بدانکه
مردمی مشروط بصفات مردمی و تفصیلت و گزیدگی است بر تراران صفتهای ناز و ن
جان دارست و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد و حکیم و د
فرماید بیت هر آنکو گذشت از ره مردمی که بود و پوشش شمرش آدمی که نزد این طایفه
پرستیدن بیکر مهاد و ناراکن و بیباکل روحانیات دیگر ستوده است بگانه کشان
ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میداند ابانه چنین است بل عقیده ایشان
آنست که بت قبله است و بی جهت را در جتی عبادت می کنند و چون انسان مجموعه است
از علوی و سفلی بیکر با دیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا منظر حق اند تمایل به
شکل ایشان سازند و گویند چون او تاران فروع او از ذات اینزد و اند لا جرم تمایل به
بر ایشان ساخته پرستند و هر آنچه در نوع خود کامل است از حاد و نبات و حیوان گرمی و آ
پرستش کنند چنین بساط عناصر و کواکب را زای منوهر همچو اها گفته بیت سلمانی اگر
کعبه پرست است پرستاران بت را طعنه از حیثیت نه نظیر سوم در اعمال و
افعال سار تکاران یعنی مشرکان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه می باشد

مختصین ولادت از ان روزیست که از شکرم آوردن می آید و زادن دوم از روزیکه موبی لونی
 زناری بنده پرعالمی محمود زبان بختیاید تا موبی نه بنده و ادعیه مقرر را مکرر نشود خداوند
 دین و صاحب آیین نباشد آن شانزده امرست که آنرا سود شکرم گویند از غبار پاک شدن
 زن از حیض و پوستن بشوهر و از ادعیه که در ان هنگام باید خوانند تا وقت وفات پنج
 بعد از فوت فرموده اند از حنات عمل نخست گریه پادانه کرم یعنی یکی فرزند دادن که آن دختر
 سپردنست بشوهر عمل دوم پون سون نامند که در ان هنگام دعا یا نیکی فرموده اند باید بخوابند
 تا فرزند نیکو کار بهر سدر و عمل سوم آنست که چون شش ماه برآبستن شدن زن بگذرد و ادعیه بخواند
 و بر اینه راضیافت کنند و آنرا سمیت نین خوانند عمل چهارم پنجم روز تولد فرزند پسر را باید
 کرد از غسل و بوم و هب یعنی تخیر و خیرات و آنرا جات کرم دانست و عمل پنجم پسرا
 روز یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آنرا ماهه کرن می نامند عمل ششم آنست
 که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آنرا به شکرم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد
 خود سال دهند و آن در ساعت غوب باید و آنرا نه پراس سرانید عمل هشتم در سال
 سوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را تراشند و گوشش را سوراخ کنند و آنرا خوراکم گویند از ان
 واجبست که این هشت عمل را فرود بگذارند و اگر فرزند دختر باشد همین عمل را بجا آرند بلا ادعیه
 اما در هنگام تکلیح ادعیه و گلیانیکه مخصوص آن کارست بخوانند عمل نهم آنست که در سال
 پنجم بر کمر فرزند رس بندند و آنرا سوتر بگویند و آن عمل را موبی خوانند و آن رس باید از پوست
 گیاه در ب دیو برنج باشد عمل دهم آنست روز سوم از سوتر بستن یعنی زنار در گردن پسر
 اندازند و آنرا کیون پویت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنار بندد در راه خدا گادی
 تبر برهن دهند و آنرا گولان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و راست و روغن
 و شهد و شکر غسل دهند و آنرا اشنان پنجه و برایش چیت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر
 این شانزده ساله بشود او را که خدا کند و آنرا دوا خوانند عمل چهاردهم آنست

که فرزند را بعد از رنگ پدر و مادر از خیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا پسندید و بان خوانند عمل
پانزدهم آنکه در هفتم ناگه با سکی ماهی است که حضرت نیز اعظم در میرج و لویا باشد و باش وجود گندم
و شالی سیاه رنگ و نخل و ظلا و امثال آن به بر اجماع برهند و آنرا دان را پهل خوانند عمل
شانزدهم آنست که در شیورات و آن است و هفتم ماه به لوی است و ماهی از لقره بسا حقه با بخت
سرخ به بر اجماع و بنده آنرا پس می‌نامند نصیبت شانزده امر و بر همین در سال هشتم و یستم و یستمی در یازدهم
بقال در دوازدهم باید فرزند را موی چند پس از موی بسختن پس را بکشتب فرستد و بر همین را
باید که در هنگام بول و غایت زنا را را بگوشت خود استوار کرده روی بشمال رود دست
شمال روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و عاقله آلت خود را گرفته سه گام رود پس
دست با آب رساند و آب باید یا قنایه برداشته باشند و خاک باید تیر با آن باشد و
شستن دست به مرتبه که بوی بد زایل شود و بعد آن وضو کند در جای طاهر و با پنجه‌نشان
نشیند که هر دو دست در زیر دوزانو بوده باشد پس این هیات نشسته روی بجا می‌نهد
شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند جو امان سر بار بخت دست راست آب اندک
برداشتسته می‌شمارد و این سیاره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را
بیشتر مشت دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در آن
غروب کرده آن انگشت را بیستی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی گت دنی
جواب باشد و درین هنگام بر همین آن مقدار آب می‌شمارد که تا سینه او نرسد و و چتری آنرا
که تا گلوسد و بقال آن قدر که درون دهان تر گردد و مزاج که گنی باشد و عورات و اطفال
معجمی تا کرده اند اندک آب بلب رساند و بعد از آن در آب سر فرو ببرد و انگاه ادعیه خوانان
چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد و چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در
آنوقت فرموده اند بخواند در بسوی نیز اعظم آورده است و بعضی از ادعیه که در اینجا گفته اند
بخواند چون باید از غیره از بول و عاقله و امثال آن خارج شود این امور واجب را که سندها مانند

بجای آورده و برین وجهتری باید که سند یا هر روز سه بار یکند اول صبح و آن دیدن صبح
 تا طلوع حضرت آفتاب بجا آید دوم نیم روز و آن از ستوای شمس است تا زوال شمس
 شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور بخش عالم است تا هنگام برآمدن
 ستاره و درین اعمال غسل باید کرد و در سندهای آخر و زاکر نتواند ادعیه مشروط بخوابیدن
 بعد از وضو بخند یا آب بر سر یا شعله بر تپه که قطرات ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری غلبه
 بموم کند و سوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروز و در نیمه نازک یک بار آن
 گذاشته ریزه های مینم را با پنج پاک برگزیده تر ساخته باب بر آن بدفحات گذارد و آتش را
 باین وجه بر افروزد پس شش ذوات او پذیرد و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهاد و از ایشان دعای
 خیر طلبیده و در هنگام سجده تمام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد و منک غلانی ام از انعام
 شمارا نمازی برم و سجده میکنم و سجده دالده نماز و اجبات است پس در آموزگار خود رود و توضیح
 بآیت و تعلیم گیرد و بشرطیکه استاد خود فرماید که درین وقت من فاعلم ندانم که آن بی ادبی است
 چون به بندگی استاد و دجامه های بزرگ به پایو شد و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند
 شاگرد باید که در یوزه کرده و به معیشت خود و استاد و فراز آورد و بر سفره خاموش باشد و طفلی را
 که موی میزند تا هنگام که خدا شدن بریم جاری بینا مند پس او را اگر بسی خانه خود جای دیگر
 خورش روزینه بمرسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در بگردد و از هر جای پیزی گرانگ کرده به حضرت
 رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرماید و در آن مکان بفرستد
 بهر تنی نمیداند یکجا سیر خورد و بر بیماری تا که خدا شدن عمل نخورد و سر میخشم نکشد و روغنهای
 و عطریات ببدن نمالد و طعام ناز نماند و نخورد مگر از استاد سخن درشت و قیام گوید و نفر باید و مجامعت
 محترمه حضرت سیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرود شدن نمینند و در وقت نوبت و نیمه نامبارک
 بر زبان نیاورد و یکچیز را بخوبی و سرزنش نکند استاد را بغایت گرامی دارد و قدما
 چنان قرار داده اند که از پنجالی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول به یاد و علوم در سب بود

زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پانزده راجه که از اخلاط نسا پیر میگردند گفتی
 نام زرش را بمصاحبت مردان رخصت داد و لاجرم اولیقت دعا با مالک صحبت داشته پس زن
 یافت و همچنین جائز است که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بعد فوت برادر بخوابد
 چنانکه بیاسی سر جوچن کند مهت و پدرش پراشتر با زنان چهر و بیه که هم مادرش جوچن کند
 هست و پدرش سنتن بوده اخلاط کرده هر تراشتر و پانزده راجه از دلو جو و آمد و همچنین
 جائز است که چندین هم نسب همدین یک زن را خواهند چنانکه دختر در دیت راجه که
 که موسوم است بدر دیتی بود پنج نفر پانزده و نیت کو تم احله را هفت تن و دختر عابدی دیگر را
 ده کس خواسته اند و غلث جدائی زن و نا کردن شوهر را نیز دانیان نزاع و فساد و ابهام
 نسب دانسته اند و همچنین در آن کتاب یعنی مهابارت مسطور است که در قدیم الدهر حصص
 شوهر و زوج معین نبود و هم زنی را که خواهش مردی شدی با او در آنجهتی تا آنکه زن عابد
 با مردی در آیتخت و پسر آن عابد ستونت کنش ازین ادا طول شده دعا کرد که بعد ازین
 هر زنی که با مردی بیگانه اخلاط کند جنتی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس جو و اند و بجز
 قدیم عامل اند جعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه و راند و هم در آن کتاب مسطور است
 که بیاسی عابد را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر ازان فرومایه بهر سه و لیل و خوار
 نباشد تا اینجا که مقالات مهابارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی از
 معین است که او را به نزد بیگانه رفتن منکر است و دیگر زنی قید که فاشه باشد و ازین
 طائفه در موافقت شریقه ایشان بسیار اند ظاهر اقدامی سلاطین این جماعه را بهجت
 تسکین شهوت مسافران و زائران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات میشمردند
 تعلیم از دیار مردم اخلاط باین طائفه حرام ندانند چه زن یا بزرگ شوهر دار آیتختن است
 اما نزد آیینش این طائفه ندان زشت باشد گویند و لولیان ساکن بیکره کورم یعنی
 که در شهر کلنگ واقع است در قدیم الدهر نخست و دختر را بر ضای خدا و فساد و اب بهر معنی

میداده اند و بعد آن بکار خویش که بجز در قن است و بی آوردند و الحال از حرص این طایفه
 آنرا ترک داده اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمی رفتند و بیشتر محمد خان سر لشکر آن صوب
 که از جانب سلطان عادل عبداللہ قطب شاہ منصوب بود و اینرا بجزایر بخت سلیمان فرستاد
 اما لویان بنگه که بکانات هنوز هم با اسلامیان نیامی زنند و گویا و سوم زنی را که خواهند باید
 و بکسیه و بکوتیا قلم بود و پیش از آن او را کسی خواسته باشد بیوجه من الوجوه و در نسبت خویش
 باصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و ماده پشت حسب و نسبش در میان اقران
 آشکار بود و توشا و عذران دختر عیب مهر سپردار وارسند تخصیص بر بندرستی و نیروی باه و
 لیسنی آورده اند که بهر من دختر چتری و بانیانی لقال و کبی یعنی کشار در زبهارت تواند
 خواستن مشروط بدانکه باشوهر در خود و آشام بکاسه باشد زن خواستن بترجیح است
 اول آنکه آنرا او و او گوید و این خواستگاری چنین است که پدر زن و مادر را طلبید و باند
 توانائی نقد و جلیز داد و دختر بد بر این محال تر است و دوم اسم و داه است و آن چنین باشد که
 بیرضای پدر و مادر از وی زور و ستم یا بالدرای دختر را بجز او که با از خانه پدر و مادر کشیده بجا
 خود برده عقد نمایند قسم سوم کاندیر و داه باشد که زن و شوهر یکدیگر را بکلی باشند و بیرضای پدر
 و مادر دختر را بجا برده عقد کنند قسم چهارم را چه و داه است که از پدر و سو خداوندان لشکر باشند
 و بفریب بیشتر و دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم بیاض و داه نامند که بیرضای پدر و مادر و دختر را به
 نیروی طلسمات و تیرجات و مانند آن برده نکاح کند و بیاض در لغت سمنگیت نام جن است
 و وجه تشبیه آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد در بر یا در این خواستگاری تیر بدان طریق واقع شود
 در نکاح و دختر بر همه و انا باید دست عروس بدست گرفته صیغه مقرر و مشروط گشت خود او را
 و هفت قسم بود و چون بهر من دختر چتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیر باید که یکسر
 بدست و انا و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند زخت بقال تازیانی مثل آن
 بطریق مذکور در دست و در چون دختر بزرگتر و از زخت او که آلت قطع بدو رسیده باشد

و آنرا دهری خوانند در دست گیرند چون عروس بداماد و پند پدر و دختر اگر نباشد و جدا اگر نبود و
 برادران وی اگر از میان رفته باشند با علم قوم قبیله ایشان آن شروط که مقرر است بجا آورد
 و اگر خویشیان رشید نبودند در دست باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری شود با وجود
 توانائی اگر بشوهر نهند گناهیست سترگ چون کسی از بر شمر دکان نباشد دختر را تا اگر سترست
 که شوهر نیکوتر از او پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر تا بشروع
 است که با دیگر می جفت گردد و باید بعد از یک بشوهر در خانه شوهر بسهر برادر قبل از هفت گام
 زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکوتر از او باشد و راست
 که از نخستین باز گرفته ثباتی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد نه تا شوئی منعقد نمی گردد
 و اگر زن بدکار باشد با او میا تهرت جائز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن جائز است
 بلکه در حجره تنگ و تاریکیش باز داشته جامه درشت و یکو قه خورش بدهند ایام خفص
 نسوان نزد پراهمه شانزده روز است از آن روزیکه زن حالف می شود در چهار روز اول
 منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر
 بجا آورد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفر می پیش آید زن باید خود را تیار آید
 و شکفته و خندان نباشد و بخانه آتش و خویشیان بیضاقت نرود و هم ایشانرا نخورد تا آنکه
 دختر و شینه بود و بشوهر نداده باشد در لباس داشتن و ضرر نایب باید کوشید
 و پس از عقد روانیست و از خردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید
 همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشیان بود و اگر اینها نباشند بر باد شاه و پادشاه
 فرض است که از و خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد و باید
 پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر سستی نشود یعنی خود را نسوزانند
 باید نزد خویشیان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که
 زنیکه پس از مرگ شوهر سستی شود همه گناهای زن و شوهر نیز در تعالی بخش و بسیار گناه در

و اگر شوہر و زنی بود چنانکہ ما گیر بار را از سوراخ بزد و بیرون می آرند آن زن شوہر را زود و زنج
بر آورده بہ پشت رسانند و ہر آن زنیکہ سستی شود و دیگر فشار مؤنثی در نیابد و اگر تعلق تن گیر و مرد
باشد و چون سستی نشود و بہ بیوی بسبر برد اصل از شاہ زنی نہ بزدن را باید با شوہر خود در آتش
سوزندہ و راید از آن آہستہ و باید زن بر ہمین با شوہر در یک آتش سستی شود و دیگر آن عاقل
و بہتر زن را در آتش انداختن نارواست و ہمچنین زنی کہ خواہد سستی شود او را بازداشتن چنانکہ بہتر است
و محققین گفتہ اند مراد از سستی شدن آنست کہ زن بعد از شوہر جمیع خواہش را با شوہر بسوزاند
و پیش از مردن ہمہ چہ در زبان مرز زن شہوت یعنی شہوت را براندازد و نہ آنکہ خود را با
مردہ در آتش افکند چہ آن ناستودہ است زن پارہ باید کہ عیث بر دیگرانہ خود را نماید و جامہ
آپنجان پوشد کہ تا پاشنہ پانمان باشد و از بر ہمین دختر چہتری پسریکہ آید بر ہمین نیست اما نیکو
تر چہتری باشد و مقرر است کہ بر ہمین کہ در زمان برہماری بود آتش پرستی پیشہ میکنند با آن
آتش در وقت نکاح بر طرف می گرد و بینا گزیر بہت کہ در آن آتش دیگر نگاہ دارد و دعا میکند کہ آت
آن واجب است بخوانند تا شاہد شہر و ملی کہ میان زن مرد ہنگام تلخ رفتہ آن آتش باشد
و پس از عقد نکاح همان ادعہ مفروضہ کہ در آن وقت خواندہ آتش افروز بخوانند ہر روز آتش
پرستند بر ہمین باید در ہنگام بر آمدن و فرو رفتن حضرت تیر اعظم ہوم کند و دو بار طعام خوردگی در روز
دو پاس رفتہ و دیگر در شب یک پاس گذشتہ فقر او دوست را کہ بخانہ او آیند پذیرہ شدہ
بقدر توانائی بخورش و پوشش و ستیکہ می کنند و چہتری را بید و شاستری یعنی کلام آسمانی و علما
خواندن رواست اما دیگر را نتواند آموختن و ہوم نیز لازم است فرما دادن و خلق پروردن
کاراوست بنا بر قرار داد بر ہما و شہریت بر اہمہ پادشاہان قدیم چہتری بودہ اند و تعالی
پیشہ خرید و فروخت و تجارت کردن است و چارہ پانگاہ داشتند و کشت کاری کہ را
سودی باشد بزرگوار کہ دلدہ کنی گویند خدمت کردن و زراعت یاہر کسی کہ توانند کہ در روزی از
آن برسانند و قیدی در پیشہ او نیست بر ہر چارہ کردہ واجب کہ در زراعتی از اشیاء تاباشند

و تخصیص کسی را نکنند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال انسان دور بزنند و بر برادر
 قرض است که در یک سال جگ که آن چیز نیست معین کنند و اگر مفلس باشند نزد انبای
 جنس رفته قلیلی گرد آورده صرف یک جگ نماید طریق جگ آنست که سه گندنی گواشت
 باشد و پیش این ستون چونی نصیب کنند و بعد از آن از گیاه و در بها که او را در سنسکرت گو
 ساله گویند رستی تا بدو همان رسن در گردن بزیاه انداخته بدان ستون بندد و هوم را به چدر
 می کنند و روز اول آتکس که هوم می کنند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر بر همین نیز با ایشان
 سر و تن شوند و از آن نه نفر بر همین یک نفر را بر چهارپا بندند همه فرمان او بزنند و هشت نفر دیگر
 بی برهانند و شانزده نفر بر همین غیر از این هشت تن می باید که باشند که ایشان علمیده در
 آتشی هوم کردن مشربتی دعا خوانند و برای آتش افزودن هیمه چونی بسنسکرت آرن و
 بسندی ایرک خوانند و باید و برای افزودن چونی که بسنسکرت کند و ویتلنگی چند روز مانند
 و نیز برای هوم چو بیکه آنرا یا بارک و ویتلنگی او برسی و بد کنی اکاره که از آن مسواک سازند
 بیار و همچنین چوب پیل که درختی است مشهور و چوبیکه بسنسکرت اودم بر او و ویتلنگی بهری
 و بد کنی گوگرد و پیاری اخیر دشتی گویند و چو چونی که بسنسکرت می و ویتلنگی تخمی گویند و دیگر گیاهی
 که بسنسکرت دورده و ویتلنگی کرکی و بد کنی هر بانی گویند و دیگر گیاهی که دیاس می گویند و این نه
 شد و آن هشت بر همین که گفته شد و نیز از آنتر خوانده میگردند بدین طریق که درخت خار خصر
 که بسنسکرت کالی شاکا و ویتلنگی لبو گواید کنی کازنکا بهاتتا گویند آورده فرش کنند پس آن هشت بر همین
 آن بر آن خار بنجوابانند و گرفته باشند و آن شانزده بر همین دیگر منتر خوانده و نورا خدای بر آن
 میگردند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدانند تا بمیرد پس بار اول یکی از آن شانزده بر همین سر بر
 شمی بر پس پوست او را کند و پاره پاره میسازد و استخوان آنرا در می افکند پس روغن گوشت
 آنرا بهم میامزد و آن هشت بر همین پاره پاره آنرا آتش افکند و شانزده تن هیمه مذکوری اندازند و
 بالای آن روغن میریزند و آن گوشت کیاب شده را هشت بر همین بخورند و آن کس که جگ می نماید

اولم بخورد پس صد و یک گاؤ مع گو ساله دو هفتاد یعنی چتری نقد بان هشت برمن و آن نشان زده
تن برهند و نیز باید که در روز دوم هم کشته شود همان روز و آن یعنی چیز هم بدهند و سه روز دیگر کمتر
همی خوانند و آتش می افزوزند چنانچه گفته آمد آگوشته نمی اندازند و در خجور این مقدار مردم برمن
که آیند طعام بخوراند و عطر بپاشد بپارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از خجور و زود و کود
را پر کنند و مسدود سازند و یک کور را گذارند و آتش آنرا بخانه آرد پس آن را پر کنند زیرا که بیرون
شهر می کنند و خانه بیرون شهر می سازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند و آن
آتش که بخانه می آرد علامه در خانه کودی برای آتش کنده آتش را در آنجای گذارند و هر روز
هوم می کنند و نمی گذارند که بقیه و بر آتش سیر بپوشی می سازند چون هوم کردن برهند و
آنرا بر می دارند طریقی هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر کو و ملک یعنی
تشفه می کشند پس هوم می کنند و هوم باید برمن بکناند و اگر آنرا نرسد و اگر برمن نباشد
هوم یعنی جگ را همین طریقی گذارند با بجای بر صورت بز می آرد ساخته احکام بر آن جاری
کنند و هر یک یک بز در و یکشد آنرا کششوم گویند و جگی که دو بز کشند آنرا یون گویند و در هر یک
سه بز کشند و چهارم گویند و در جگی که چهار بز کشند خنتوم خوانند و در جگی که پنج بز کشند و تخم هوم
گویند و برین طریقی گاؤ کشند و آنرا گویند خوانند چون اسب کشند اسبید و راز سپه تا کشند و
بر برمن سوال چوت آدمی کشند نمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ناک یا ولیاگ یا مار
کشد و هر کس جگ بکشد و باید هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز آرد
سازد و اگر نتواند بسبب باشد از آرد سازد و چه در ندهد بسبب بشود از آرد حیوانات حرام است
و در صورت یعنی شریعت نیز گفته اند کسیکه قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور داشته باشد
بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند از مثل گوشت در رفع
ناروائی است و مقصود از ملاک گاؤ ترک پیش خواهی و عرض از کشش اسب یعنی توطاظر
چون بینی دل که کار تخمک و سایر حواس باطنی بر می دهند و آن از دست اسبی است هرگز تو نازن

و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف ذمیمه بشریه و منزه آراست که برین بکشتن سر و از
 و بر سرای هم آیینان رفته قدری غلجه بنشیند و از ایشان گرفته بدان قانع شده بنحو
 عبادت باشد و غذا آنهای گردانند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات ظاهر ترست از معنیات
 و دیگر هر چاکه بکده و ماده گاو و مرد را بدین طواف کند و آب روان و جای ماده گاو و بر
 روی خاکستر و روی برین و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و عاظم نار و است
 و عریان در بیت انخلا سوی کواکب نگر و برهند در باران نگر و دوسر بسوی مغرب بخوابند و
 خوی و خون دنی در آب روان بنیندازد و پای برای گرم شدن با آتش و از نکتند و از بالای
 آتش بنجد و آب برود دست نیاشاند و خواب برده را بر این سخن نار و است بگریز و
 یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کاریکه افعال زیان دار و گردان نیاید نشستن و
 از دو و یک سوخته مردم دو باید بود یعنی از در مشهور در شهر و ده بخانه نباید آمد و از باد شاه بول
 خیس و آساک پیشه کنیم چیزی نباید گرفت که در بار خواست آن آزار ممکن بلکه واقع
 است و از صلاح و فواحش چیزی نگیرند وزن خود را در آتشای عطسه کردن و خمیازه کردن
 و دهن دره نمودن چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سهرمه کشیدن و دروغ
 بسراپیدن نباید دید و برهنه در جلوه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی رفیق نخواست
 و برای بازی با کف دست و پا آب را بر هم نزنند و آتش بدین بی آلت و میدان نبرد
 باید دانست در حساب اهل تخم بر اهم ماه را و بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخش نامید
 اند و روز شانزدهم را بر و این بی خوانده اند و باز تا آخر ماه را بخش کرده اند بدین طریق در
 هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد نیست وجه تسمیه دو و او ادشی و حتی یعنی دو و او
 و یک شش و کام به سیاه دیو یعنی یک فرشته و یا شاه و او ستار و در تاض و
 منکوحه و چران نباید زد و بر اهمه را بحقارت نگر و برای تقصیری گناهکار را یا بجهت
 ناریب شاگرد را زنده باید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود برتر و زن میوه و بکین و عوزه

و سائل و اطفال بخت و مناظره نکند و با فرمانبر زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد
و تجامل کند و حق ناپاس و قصاص و دیولت در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی
تا از بلند بر خوان نخواند که اذن ابوی زبانی آید باینکه کوکب را که حضرت رحل و مشتری
و مرغ و شمش و زهره و عطارد و قمر و اسبق و دنب باشد برای فرید و ولت و پیر آیدن مطالب
و حاجات و قربت حق پرستند و آنچه مقرر است از غله و لباس و جواب هر که بدیشان پیوندد
به برائمه و انا و پرنیز گار برسانند و با و شاه باید خداوند را می و تدبیر و خلیق با برنا و پیر عادل
و فریادرس و دور مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و انامی مطالب مردم و مطیع
اهل ریاضت و پرنیز گاران متقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب
عوصله باشد از ورود و عشرت و عشرت و صد و ربهجت و محنت و خرف المزاج متغیر الا وضاع
نشود و یکله در بند و بگرز گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد
بکسی رسد که در روز نگاه پای مردی فشار و پیا و شکاری که بنا بر قرار داد آئین خود بصفت
حمیده موصوف و عادل و نصف و مشغول رغبت پروری بود و ثواب نیکوکاری که سالکان
میز کنند خبر و رسد و او گسری بر بادشاهان واجب است تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال
و خسر و استاد و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شمس شریف الشان
را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و شریعت میندوان که آنرا سمارت می گویند
مقرر شده که بعد از پرستش ایندو فرشتگان راستاش کنند و در اسم عبادت بجای
آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات در آن منع نیست الا اگر
که کشته و آزار نداده و روی بهشت نه بیند یا گفته اند کسی بر قتل حیوانات از تکالیف
که تواند جانور زنده کرد چه ضرورت جاندار را که بکشد یا زنده کرد و اند اگر بدین قادر باشد
بدان نیز دازد که معاقب و مواخذ خواهد بود و نیز محققین کشتن هر حیوانی که در چهار
یعنی شمس جائز است اشارت بقطع و قطع صفاتی از صفات ذمیمه که منسوب

بر این حیوانیت و در تعلیم الهی هر دو برابرند و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون که خدا شدند
 و فرزند هستی پذیر آمدی و این از اختلاط چندندی و چون فرزند را که خدای کردند از ایشان
 جدا شده بصحرای قفقاز پرستش از دقتال مشغول میشدند و چون فرزند در خانه فرزند ایشان شد
 مادر و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردند و از هم دور بودند و چنانچه چند فرسنگ
 در میان فاصله میبود و ریاضت این گروه بسیارست از قسم استادن و آویختن و حرمت نزد
 ولب فرستادن و خود را پاره و دینم کردن و از کوفه جستن و امثال آن و زن را بار مرده سوختن
 خود مشهور ترست نیست بیان ساری که منسوبست بر هرگاه که تعیین اول حق تعالی است
 و ازین طائفه نامه نگار سری منی برین را در وال السلطنه لاهور دید که از مسلمانان غذایند سری
 و با بیکانگی ایشان صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بردارد
 قبول نفوذ و با ترک حیوانی بموجب قرار دوست خود عمل نمودی کسانی تیار مردوست
 از بر اینجه بنارس و عالم بعلم خود مدیست که از وطن بالوف حرکت کرده بر کنار دریای اودی
 که قریب ببلخ کار داشت در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نمی جوید و به
 پیر میز میبایست و قدری شیر می آشامد و آنچه چیده ماه گرد کند بر اینجه صلح را خوانده صرف خیات
 ایشان می نماید نظر چهارم و در عقائد و یدان ایشان دین طبقه از محققان تصوفیان این
 گروه اند خلاصه مذہب ایشان بیان کنیم این طائفه گویند حقیقت وجود موجود و حقیقی چون
 علمست و ازین تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع تعالیات ذات و صفات پاک و بر
 جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکنونات پنا وجودش بهر اشیا محیط و فناء و وال را بقصدا
 بارگاه هستیش را ندانند و خود را نفسوس بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و
 آن ذات مقدس و وجود مکرر را پریم آتما گویند یعنی بزرگترین نفسوس ممتزج ارواح و شاهر
 این معنی یعنی بودن او آنکه مصنوعست و صنع فی صانع را از کتم ناب و بقیضای شود و نیاید
 و سازنده این ساخته حضرت اوست و اینی را بدلائل عقلیه اهل نظر و شواهد عقلیه میر کتاب سماو

باید بر صفت نبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمیاد و بر صفت نبوت نبوده و الالوی وجود ندارد
 و رنگ هستی پذیرفته و این طور را مایاتینی مکرر الله خوانند زیرا که جهان شجیده اوست و مقلد
 هستی بخش و احد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی و روحی آید
 و آنرا باز گذارسته بلباسی دیگر ظهور می فرماید و تنها بلباس پیرها و پیش و همیشه در آمده
 و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مباد ثلثه جدا جدا آشکارا کرده اند
 جهان را بر پا کرده نسبت از روح بذات مقدس چون نسبت ببح است بدریا و شمس را
 بآتش بنابرین نفوس و روح را حیوانا گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جد است و از
 غلبه خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس می کنند و نفس را سه حالت است
 اول بیداری که آنرا جاگرت اوست و گویند نفس درین حالت از لذات طبیعی مشتهیات
 جهانی مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گریستن
 و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد و در حالت دوم خواب است که آنرا سوپنه اوست همانا
 و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زروسیم در خواب اندوختن و مانند آن
 سرور بود و بعد از آن منوم سوم حالت را سوپیت اوست همانا و درین مرتبه از وصول
 مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است
 بآید و آنست خواب تروایشان عبارت از آنست که در آن بیند و آن دیده را بتازی یا
 خوانند و از مرتبه سوم خوابی خوانند که در آن واقع دیده نشود و آن نوم غلق است و این طایفه
 آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوپیت گویند نفس درین سه حالت گرفتار و
 دائر و سائر دانند و نفس در نیم مرتبه در اجساد و باین متعلق شده از خواب اندوختن و
 نیکوکاری بمرتبه خود شناسی و خداوانی رسد پس قلم غفلت بکشد و نشان عرفان که آنرا
 گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب پنجه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم
 شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگار و چنانچه از غفلت رسیان را مار پنداشت مار سیان بود

نه ما را بچنین جهان را در روح بود و دانند که از غفلت عالم آنکاشته و رفته موجود حقیقی است این حالت را تر با او شبها گویند چون عارف از علالت و غولت جهانی و قیود مکانی و ارباب مطلق گرد و بجا اطلاق رسد که آنرا کمیت گویند کمیت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم اول آنکه سالک بعد از وصول بر مرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر برین و شهر همدلی و این قسم کمیت را سالو کم گویند و دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بقیض مصاحبت و بمالست ملائکه محیط و این قسم کمیت را سامی سپهر خوانند و سوم کمیت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد ایشان ایشان یعنی هر فرشته را خواهد بود یک یا دو یا سه و این قسم را سارویم دانند و چهارم کمیت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی بهر فرشته که خواهد درآیند و این کمیت را سیالویم سرانید و پنجم کمیت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیو آتا گویند عین نفس بزرگ که آنرا پریم آتا نامند موجود حقیقی دانند شود و دینی را بگنجایش نامند و اینست بر خیزد و این کمیت کیوم گویند اینست خلاصه عقائد و دیدنیات و دانای این علم را هندوان کیانی گویند و سایر فرشتگان هندوان مقومی این گروه حروف زده اند چون و ششت که در فصلی که از چند سخنان بلند و حقائق از چند گفته آن مقالات را یوک و ششت نام کرده اند و دیگر کش که در حدیث نصیحت از جن که از چندست کلمات بر زبان رانده و تقریرات را که تا نامیده اند و ششکار جارج که برگزیده علمای متأخرین هندوست درین دانش لطیف بسیار داره و اعتقاد این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اندر بی بود و حقیقت این واجب الوجود است و او را پریم آتا خوانند گویند این نالیش و جدائی صورت و ترکیب و هیات چون سرب و پیکر خواب است یعنی بدی و عدم و شادی و عبادات و طاعت و بضاعت او هام است و این پیکرهای نوناوان خیالست و در کات هنرم و طبقات بهشت و رجت و تناسخ و جزای که در همه خیالات است و صور خیالی اند سوال اگر کسی پرسد که باز در گوهر خود هیچ شکی نیست از جبت آنکه بی دانشند

و یکی نادان و یکی در آسایش دیگری بنحویں چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب زفته کو خود را پادشاه و فرمان روا و پادشاه و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده خداوند و بیمار و متندرست و آزرده و خوشدل و اندوگمین ندیده بسیار هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و در آنچه گشته شک نیست که آنچه خیال و نمایش است آنکه در خواب است این همه را حقیقت می پذیرد و در ای روی که از راجه های دانا است از نامه نگار پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسیده چون از خواب برمی آیم اثری از آن نمی بینیم میدانم که خیال بوده و اگر در خواب بازی مباشرت واقع میشود و در بیداری زیر جامه ملوث نمیی میابم در شق ثانی چرا اثری نباشد بعقیده این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می پذیری بزعم کیانیان آن هم خواب است و در خواب انکار شده که بیدار شدم چه بسیار هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود برنگونه این بیداری نزد بیداران کیانی خواب است و نشنیده که کامیاب سحر می در سحر نامه گفته که مردیر با هفت پسر گرامی بود هر هفت خواهرش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به پستش و او را برداختند و روزی سه پسر با این استراحت نهادند هر هفت را خواب در بود هر یک چنان دید که از بدن خود گیسویت بماند پادشاه براد و بعد از فوت پدر و پسر و در شد از خاور تا با ختر فرمانفرما گشت و در هفت کشور جزا و خسروی نهادند و بعد از آن سال پادشاه بود و در هنگام رفتن به عالم آخرت پسر را خسروی برگزید پس تن به پیشت نشست چون از خواب برآمد ندانم که سر انجام کرده بود و ندانم چه شده بود پس هر یک این واقعه را نقل کرد و هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و در الملک من فلان شهرت پس چنین قرار دادند و در بیداری به تنگناهای خود روند و آن شهر را بنگنه آید است بست یا نه نخستین شهر که الملک همین برادر بود و رفتند آنجا پسر و پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود بناخت و همچنین تنگناهای دیگر برادران پسر از دیدن پنج هفت عمل کار را در پیش

و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر برائی داشتیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر میشنیدیم که پادشاه و ما سر اسیر جان را داشتیم اما هر هفت چگونه جایگزین بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم و دیگر برائی شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دراز الملک خود اخبار آن میشنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست و این گروه سایر عقائد بنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بیداری همه فرشتگان را هنگام سیر واجب الوجود دانسته اند و آنست که فی الحقیقت وجود از دوست پس در لباس هر فرشته که جلوه گرفته جزا و نبود و الا سر دش را خود هستی نیست و برها و بش و همیشه که در بالانگاشته شدند گویند سه صفت حق اند چه برها آفریند و بش نگاه میدارد و همیشه برهم زند و گویند این هفت صفت دل است که آنرا من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی و دیگر نیز دارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برها است که آنرا در منی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد و لا جرم بش باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام میسر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمودنی بودست و موجود حقیقی خداست و جزا و هر چه هست خیال است که از دوست فی الحقیقت وجود ندارد و برغم ایشان الرباط این عقیده باشد و این دانش پذیرد و بحدس یا تعلیم او ستاد یا بطائفه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بر ریاضت هم نباشد و کمال دران دانند که ریاضت هم در گذر چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشا خسته چه خود عین ذات الهیست و عرفانی بقوت ریاضت حاصل شود و آنرا کشت جوگ گویند یعنی مشقت حاصل شدن و عرفا نیکه بحدس و استدلال و مطالعه کتب آنچه دران ریاضت نباشد فراهم آید آن را راجع جوگ خوانند یعنی با دشواری وصول یافتن در مهندوان مترو دوم و دوت و ست ستوده است مترو دغاست و دوم آنست که در آتش روغن و اشغال آن چیز یا اندازند و دعاها خوانند تا ترشتر را که خواهند راضی کنند و دوت و دوت آنست که عصا و پیش آنچه بر ستند افتند و بدینگونه

او را سجده کنند از بهر تری که از کل جوگیان و گیاهانست یکی پرسید که منتر مخزانی جواب داد که
 آری گفتند که نام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که موم می گویی در جواب گفت
 میکنم گفت چگونه پاسخ داد که اینجهمی خورم باز استفسار نمود که دندوت میکنی پاسخ داد آری گفت
 چه هنگام گفت در وقتیکه می خوابم دراز با سائش و این سخن یاد ازین حدیث میدیدم تو هم اعلم
 خیر که من عباد الله الحاکم دیت پرستی را پسندوان دیوار چه می گویند یعنی رام گردانیدن شتر است
 و این طائفه گویند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکنند چه نفس ناطقه فرشته است
 رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کنند یعنی چون خواهد بشنیدم بنگرد یا گوش مستنود یا
 بشامه بوی گیر دو اشغال آن باید بعل آرد و ناراضی گردد و نزد ایشان در میان اظهار وحدت
 وجود همه اوست گفتن منرا نیست بل شایسته آنست که گوید همه منم و اگر این پایه را نیابد قسم
 اول اختیار کند صاحب گلشن گوید میت امانیت بود حق را سزاوار باشد که بنوعیب است
 و غائب و هم پندارند و این طائفه خداوند گفتار و کردار را باشند و از آغاز و انجام خویش را نشانند
 و بخود مشغول بودند و در قید جانان نباشند سکر چاری که برگزیده بر همه و سنا سیان است
 صاحب این عقیده بوده و هر چه رسد بدختر سندان روزی منافقان و منکران دادند که
 بسوی او میل را نند اگر نبرد و برجا ماند صادق است الا کاذب چون میل را بسوی
 او ناختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت نه فیل است
 و نه من و گریختن نبود در خواب دیدید و همه بزرگان هنوز در این عقیده بوده و هند و آنرا
 اتفاق است که در حقیقت جز این گیش نیست او تاران در کیشران و پندتان کامل
 همه برین رفته اند گیانی رینه از برهنان کشمیر است آن طائفه را بلنت کشمیر گورو و کورنیه
 گویند گویند پدر کیانا هند شیورینه نام داشته جس نفس را نیگومی کرد روزی آدم نوشهره را
 که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدان غصری بزم روز دیگر مردم گرد آمدند شیورینه با
 ایشان حرف میزد تا بجای رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز پشته همه به پیروم آن شبست

که بسیار سی آنرا همین شستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم در حبس نفس نیز و اینان پس قطع تعلیق جسد
عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از نفس تن بردارند فرمود همه را آتش در دادند و نزد
کیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس می کرد و بر ریاضت کار و بجائی رسید که بانگ سوادى
که داشت همه کتابهای هندوان را خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به از پندتان دیگر نمید
چنانکه همه بدان قائل شدند اکنون اعلم العلماء شهر خودست و سخت آزاد گیش واقع شده
بنوعیکه او را از رفتن اموال در دل اندوخته و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن
و بیگانه و آشنا را یکسان میداند از دشنام کسی رنجور و از ستایش احدی مغرور نمی شود بهر حال
در دینش شغور خود را باورساند اگر از دیوی از نیمنی یا بد پیوسته نزار و دود و دود لجبوی او گسند
و او را غموم داند و بگین نگذارد و همواره از توحید گفتگو می کند و جز آن بدیگری نمی برد از دود بکار
نمیگیرد و جز از درویشان بدیدن کسی نگیرد و در سود و درین نام خواهر زاده اش که نسبت میری
نیز با و دارد از زن و پسر و خانه آنرا نیز با خبرست که نزدی که مردان می آرند بدیشان میرساند
چون کیانی رینه آهنگ برون آمدن کند او را اجاسه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا پسند
آگاهی نماده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقرر است که هندوان نسبی متشع سائنگ آتشی افزونند
و در آنجا گو سپندی بکشد و انس و نهاده و عاها خوانند و آنرا هم نامند کیانی رینه گوید آتش با غفلت
و در و میریه دوتی میسوزم و بجای گو سپند خودی را می کشم هم نزد ما نیست و جمیع عقائد هند و آنرا
تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهر زاده دارد و کنکو نام ده ساله که کمتر از سود و درین است
روزی از خشم میگردد نام نگار با او گفت و دوش می گفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون
چون میگردی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بران سختم این گفت
و باز مشغول گریه شد و صحبت نیکانت از نیکان کند و جلگنا تمه پسیر کیانی رینه هشت ساله
است بجا آنکه در خانه ایشان بت می پرستند سنگ بچه را بر ده جای داد و تشقه بر و بکشد
از و پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا اینهر سید و دیگر اینکه هر کس هر چه

خوش کندمی پرستید چه این پرستش باز نیست من باین بازی میکنم و سبکس اهل خانه بنابر آزادی
دست او گرفت و بر تختین کردند و در هر دو چهل و نه عمری را هم حرف و کثیر کیانی رینه رسید
و از صحبت او کیانی خوشدل شد اما قای خویش یعنی نفس ناطقه میخواند از کیانی رینه پر سیدند
که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را بر خدا انداخته و بنید و رانم در هنگامی
با عرقای هندو بسر چشمه ساگر شیر رفته بود و شناسی که دعوی آزادی میکرد و دبالتان بود و در هر چشمه
کوثر طعام آوردند و شناسی با عرقا طعام بخورد و لالت زد و گرفت که گوشت تا اکنون نخورده
بودم الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی قهرمی پر باده باد داد او برای رفع و هم در کشید بیشتر تلباش
خود برداشت باز عارف نان بازار که در کیش هندو بخوید و تر از شربت بسفره آورد و شناسی
اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سائر قیود بر آدم عارف بخندید
و گفت گوشت گاؤ باید خورد شناسی شنیدن این سخن از آن انجمن بیرون رفت از عظمای بزرگان
کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شنکر بهت و گفیش بهت و سودر شن کول و آداب بهت و
متهاب رینه و آوت معروف بگو یا کول ست از شنکر که مرید کیانی رینه است شخصی از زور
گه زبان پرسید که کیانی رینه با همه آزادی چرا بت میپرستد شنکر بهت گفت تو چرا از گرمی میانی دور
گفت آن پیشه نیست بهر روزی شنکر بهت جواب داد که آن نیز صنعت و کسب است وسیله
احضار غذا ملائیدای هندی که از شعرای نامدار و فصیحای بلاغت آنار بود و نوبی با رانم بخانه کیانی رینه رفت
و دبالتان صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده شکفتگی فسر و مانع
گفت تمام عمر من در خدمت دارندگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشتم چیزی از
انسان دارم بشنوده هر رام پوری شناسی از کیانیان بود و در کمال آزادی چون بیشتر رسید
از دورانی موطول شده و بر لب رودخانه که موسوم است به بهت بجای سرنمینی موی که فقیه
دار شده باشد تراشید مری کنت بهت پندت قاضی هندو او را برید گفت هر گاه موی ستردی
در تیرتی یعنی پرستش گاهی با کستی ستر جواب داد که شرف آنکه جای ست که در آنجا دل

خوش گرد و شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسرا سرود و در سینه هزار و یک مجری بختیوار است
در چوگان بام دشتی که محلی چوگان بازی و فی سواری ایشان بود و حرق انسانست فرو و آید و مانند
پسر بیا در سنگ را به کشتن و غلبه او شد و بتوجه آن از قیود آشکاران پسندان از او گشت و اکنون
بمال بصحبت و استکانست و او جوانی است که شعر نیکویی فید و در هزار و پنجاه و دو در کشتن و به
را با باغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل بر دهن و از شش در آور و نند از طرفین هزار
کمان با هلالان کوشیدن گرفتند هزارم پوری بر فراز پشت بر آمده بمشاهده آن مشغول گشت
و از جوش و خروش رزم آریان و آوازهای وتیره و کوس رسیدن گرفت و رانهای وجد
پای او بلغزید از آن پشته گونا گشت و هنگام غلظیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید
بدان مرض در گذشت میرزا یحیی گوید رباعی شد تیره و دلم بعل حکمت روشن نه هر چند که در
و لاش بود سخن نه برهان غلط بسوی مقصودم برد و این راه تمام طی شد از نمریدین و
شهر و جاد و دو قیر بود و نمره در نگر کوت تشنه بکشید و زار در گردن انداخت و کباب گشت
گا و بانان بازاری خورد و دیگر دکان همدان او را برز و گرفته پیش قاضی برد و تافه
با دگفت اگر بنده و بی گوشت گا و دنان بازار خوردن نضر است و اگر مسلمانی تشنه و زار رسم
کجا است جواب داد که تشنه از زعفران و صندل و زمار و تافه و گوشت گا و از کاه و جودان
از گندم و نور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمان اند نه
هند و بیانی امر شریعت پناه است قاضی او را را با کرده و جاد و از شاگردان او بود و بقیة الاسلام
رفت با تشنه و زمار بجهت شدی او را بگرفتند نزد قاضی بردند قاضی او را با سلام خواند و پاسخ داد
که اگر مرگد خدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بوده خوش روی را بد و داد پس جاد و مسلمان شده
بجانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت باز زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده
داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را بیاست که صرف کنم تا قرضی دیگر آید پس آنرا بدینگونه
معرض بیخ آید و پیش برانست و در این حرفه بیدارم زن نزد کاه و جاد و دست یافته بجا بل آمد

تشفه قاضی
سند دان بر چاشنی
سوزنده

پنجمی چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقبول هشته و نظر پوشیده باز از
 آن شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت مار پوشیده جادو جواب داد تا ج و پیر بر سر بلبل و مرغان
 و بگر می باشد و زنگ در گردن گویند و گاه می آید نزد مرا می آید اینها بشمار شاطران شروع در
 ورستی کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شنگ زد جادو پذیرفت با
 ایشان بحسب و خیزد و آید تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز بخور و
 نیا شامید و شنگ میزد جادو مردی بود بر ریاضت خو گرفته و در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد
 که بامین لشاد و کابل است یا را نگر و آورده بود و کرده جان داد و پرتاب تل چیده و چیده فرقه انداز
 که تریان کیانی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوٹ است و در خدمت عارفان صاحب
 کمال رسیده و در قید بیخ دین آیین نیست همه نزهت را همه باسوی مبدار میداند و در هر یک
 دوست را جلوه گرمی بنید و توتی بنا بر حاجتی نزد دوازه نام مردی که خلیفه از خلفای هر گوبند نانک پتی
 ست مرید شد و خود را شاگرد او دانود و دوازه پای او را شست و آن آب را حاضرین نزهت
 ایشان آشنایند و چنانچه ایشان هر گوبند خود آرد چنان کنند آفر میان پرتاب تل و دوازه گفتگی
 شد دوازه با پرتاب تل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امر و زبان من
 میکنی پرتاب تل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چو تو چندان می شویند من خود دست پیا
 غیر سامت جت قومی اندر و مایه در بند دوازه جت بور مور مریدان نانک مقرر دست که چون گامی
 جویند درمی چند پیش خلیفه استاد یا استاد گذارند و مراد طلبند پرتاب تل درمی چند پیش کابلی
 نام خلیفه هر گوبند که در کابل بود گذاشته دست بر بست و گفت عرضی دارم همه مریدان
 نانک بر آیین خود بحسبیت و عاگردند که پذیرفته یا د کابلی پیش از اهلار از و پرسید مگر دیدار
 هر گوبند را آرد و داری پرتاب تل گفت ازان غریز ترست کابلی پرسید آن چیست پرتاب
 پاسخ داد که مخرگان در قاصان در امشگران از پیش و به کابل بنامید تا حرکات و سکناات و هیأت ایشان را
 بنظریم و عاگرد پرتاب تل بی بود که آن را میداند و این میر ستند موشی آسیب با شیبای اومی رسانید

همان صورت را بجای گلخن در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شود و هندوان گفتند این چه
 عمل است جواب داد شما گوی یعنی بی که راه موشی بند تواند کرد و از عهده موشی بر نیاید مرا چگونه پاس
 دارد و از شهر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیونگی در خانه پیرتاب مل بود و آن میلی است از
 سنگ که هندوان آنرا میبردستند چنانکه گفتیم بجای میخ فرو برده سنگ را بدان بستی مسلمانی او را
 گفت دو تن از کافران که نوشید و آن وحاشا باشند به بستی بر و پیرتاب مل جواب داد که باکی
 ببقیده شما دو تن از کافران به بستی خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که میخ یکی از مسلمانان
 به بستی نرود و آزاده و این تخلص اوست از برهمنان است روزی در بریم بعضی از مسلمانان
 طعام و شراب بخورد ایشان گفتند تو هندوی و با مسلمانان در خوردن مشارکت میوزی مردم شما
 طعام غیر هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا لگمان آن بود که شما مسلمانان نیستند بعد ازین
 از اطعمه و شراب به شما کنار گزیم روز دیگر نگام باده نوشیدن با ایشان اینازی نموده از طعام سر نه
 پیچید و رنگام تناول طعام با آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو کقیم پاسخ داد که دوشم که خوش
 طبعی میکنید خدا کند که شما مسلمانان باشید بخوانی که پس سر این کایتمه است کایتمه قره ایست از مرده رطلی از
 آفرینش برهما و در اشعار آید ادلی تخلص میکنند و از عهده بی او را بجلوس و نشانی ملی تمام بود و در صغر سن
 خلیفه الارواح نام و ردیش بود که الله بجا فرستاد و کجای که شکایت مشغول شد در هزار و چهار
 بار در ایشان هند صحبت داشت بمره اندوز شد و شیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت
 گشت و مقتضای الکافی لایمده بک که بقید ریخ دین و این باز به بستی بخت و بختانه آشنا
 هست از مسجد بیگانه نیست از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از و سر نیزند و میان نامه
 او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت یاز شد از اشراقات ضمیر اوست نظم نامه آن خودیم آن تویم نوی
 نشانی تو نشان توایم تو این نشان نشان دولت تو اندر منظر و جلوه صفات تو اندر موی پاک از فکر و از
 قیاس مایه ای تو پیدا درین لباس مایه منظر ذات تو همه اشیا نوی تو و ما توئی و خود تو و ما تو ذات تو در
 صفات تو پیدا و صفات عین ذات ای مولا تو ما همه بیج هر چه هست توئی بذای منتره غم و هم و دوئی تو

با همه موج بحر اوقات توایم به منظر محل صفات توایم به آزاده و نبوالی چون در لباس هندو و هندو و هندو
 کیانیان دارم و درین جمع شمرده آمدند و هر چند از پنجابست و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان
 اکم ناته می یعنی برده اکم ناته بولی است مترافض صاحب حال و بزعم شاگردان اوده هزار سال
 از عمر او گذشت به پنجویزده افلاک نمید و حکمی بود گوهر هر که ز طوفان که فانی رسته است بود
 روزی نزد حضرت جنت سکانی جهانگیر پادشاه آمد شهر یاز نامدار از او پرسید که نام تو چیست گفت
 سرب انکی یعنی تمام موجودات اعضای مندر مجلس سرودی کتابی میخواندند پادشاه کتاب از خواننده
 سنده بدست اکم ناته داد که این گفتار است بخوان اکم ناته کتاب را باز بقاری سپرده گفت
 بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که
 جهانیان اعضای مندر بیان زبان میخوانم و اصل عزیزی رباعی آن روح مجردم که خلقم بدست
 کی آتش و باد و آب و خاک و وطن است و این چرخ فلک باین همه جرم که هست بود و گردش از آتش
 که چوای نیست و مقدار این بخشکی بر و از کنان از آب گذارشته اکم ناته برض پادشاه رسانید
 که بدین جسد که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طایر گذارم حضرت مولانا
 جامی فریاد بیت جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام بود و شخص معین عالمش نام که گویند اکم ناته بید
 رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس تخیر باند در بیت الله کشود و ندان
 همین سوال کرد از ایشان جوانی که میخواست نشیند بر خورشید که صاحب خانه نیست و در اینجا توان
 بود آفرام مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بود و ندانند و ندانند و ندانند که چون است
 ساخته دست این کس است و پیکر انسان که مخلوقست پرستیدن را شاید بدور افکند و اکم
 گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چتریکه در مردم می باشد و ساخته مردم که آفریده است
 پرستیدن چون شاید نشیندن این سخن او را بلند کردند و بیع بندی افتند و اکم ناته نبود انجام همیکه از حج
 برگشتند او را در هندو بدست شاید که درین تنگه با و ریایم بود آن یار که در صدمه اکم کرده ایم
 نظر بر نیم در بیان مطالب سانسکیان و ایشان گویند و هستی و چیز است

و وجود منقسم بقسین یکی حقیقت که از ان تعبیر بر پرورش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند و
 پرکرت سبب عالم ست و پرش از عدم دانش و ذهول عقل بر پرکرت در آینه منته در عالم پرین علت
 و آنرا و سائر است و در این پرش رانج آزار ست و آنرا رنج کلکش خوانند و از عیوب خمس اولین
 او دیاست و دین استنا سوم راک چهارم دوش پنجم ابها و لیش او دیا عبارت از انست که
 جسد و عواس النفس پندار و او دیا را آغاز و میدر نیست استماک انبساط بخودی دین
 و انانیت ست راک بر آنچه مطبوع و مطلوب ست در آوختن و دوش را می خود را قبول
 کردن و رای دیگر را میوب نمودن ابهولیشه در کردنی و نکردنی بغضب رود و این پنج رنج
 بر شمرده پیرا در آزار دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند لکن از طهارت
 قلب طریق که متعدده است و منکر همه پاک کردند و طریق را در ته گویند و در ته چند قسم ست اول
 میتری دوم کرنا سوم درنا چهارم او سپچا میتر دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلی که تاراجور
 صبر بان بودن و بر منکولم بخشودن مدنا با سایش خلق الله خوش گشتن او سپچا باید کار سخن
 نگفتن و این چهار طریق از بعد دل را فرد گرفته می باشد و او را از اجتناب طرق اربعه ضرر نمی ماند
 و ازین وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمس زائل گشت و
 نیکی بخشی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک میاید و آن عبارت از حصول صورت پرکرت
 و پرش ست و در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا نشاسد و میسر گرداند و بدین علم پرکرت
 ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته مخلوط و بهره مند شود
 و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمس است نیست خلاصه عقائد سائیکیان در بحرات کوشش
 من اعمال پنجاب نامه نگار آتمه چند و مهادیو نامی را وید که خود را سائیکی می گفته اند و بر علم ایشان
 پرکرت طبیعت ست و حق انبساط بطبع است و سائر اجسام و اجرام علوی بدو پیوسته
 و گفتندی سرهای خار را که سبز آرد و کرد الا طبیعت لطف ششم در مقاصد جول
 مقالات ایشان این طائفه گویند ایشتر یعنی واجب ذاتیست واحد و گوهر است کیما

و بی قصد است و نه در همتا و در لغت علمی بنابر تشریح صاحب و خداوند را نامند و و را می بیشتر چه حیوانند
یعنی ممکن و در لغت ایشان حیوان را خوانند گویند ایشانرا فاعل مجموع عالم و سازنده جمیع عالمیان است
و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزله است و متعال و از اعمال و افعال بیرون است
ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شریعه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم
نیست و همه بودنی و انما و بسا اثر هستی آگاه است و حاکی که محکوم غیر و فرمان برد دیگری نیست ترک
و بیخ را بجا نشد که سرمدی طراز است باره و چه آنست که در تئید آلام و بنده اقسام و شکله آزار
و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مانور و دیگری و فرمانبر خیر خودی باشد و این حیوانا آنکه در
حقیقت جسم و جهانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پیدا شده
در اجسام و ابدان گردان بود و باقتضای زمان و اوان افعال بدنی که گذارد و جسمی دیگر نیز برد و
بدین منوال متروک باشد و جان را بی لوک ایاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن
نیست و لوک و در لغت علمی بنده پیوستن و وصول است و ایاس بلکه دور اس منی بلکه اوج
و مراد ایشان از لوک آنست که در راهواره بیا دحق دارد و در آن بیت المقدس که بیت الله
است نیری را نگذار و در این مکتب الوصول را هشت عضو است اول نیم دوم نیم سوم هم
چهارم پرانا یام پنجم برتیا بار ششم دها رنا هفتم دها نیم هشتم سادها نیم نهم پنجم ششم است
ششم اول آهسا یعنی بی آزادی و جز و اعظم آن نخستین حیوانات است دوم سینتم یعنی رستی
سوم سینتم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهن چنچ یعنی از زن دوری کردن
و از اختلاط نسوان و در گذشتن و بر رو خاک خفتن پنجم اپر کریم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر
ناخواسته آلوده نگشتن و دوم از اقسام ثانیه نیم است و آن هم شش قسم میشود پنجم بخش اول
تپ یعنی ریاضت دوم حبس یعنی تسبیح و قرائت اوعیه و تذکار از کار سوم سنوس یعنی
رضای و خرسندی چهارم شویم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم البشیر لویا یعنی خدا پرستی و عبادت
حق سوم از اقسام ثانیه آسم یعنی نشستن و جلوس آن پیش ایشان پنجمین طریق

است چهارم پرانا ایم و آن کشیدن نفس و مشتق دم است بطریق مقرر و ضابطه مستمر پنجم
 برتیاها رو آن مطلوب و مرغوب حواس خمسہ دل یا ذکر فتن دور گذشتن مثلاً از صورت شهوت پیکر
 نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذائذ حسی ظاهری خود را بازداشتن ششم دهارنا
 یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینہ است و اهل هند آنرا بجل کول تشبیه کرده اند دل را
 حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند هفتم دهمیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سادهارن یعنی
 دل بکند از ننگار بنبد و کار بردن فراموش کند نوعی توجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری
 حس چون سبک و خوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجہ تکمیل و مرتبہ تیسیم رسانند
 از دور شنود و دور بین باشد و دانش پاک او را فراز آید و در علم یوک که علم وصول است استوار
 شود و رحیم حقیقی بر و رحم آرد و سایر آزار و همه آلام و اسقام و مجبور و نقائص از ذات او زایل
 سازد و پیش این طائفه مکت که عبارت از حصول این مرتبہ علما است انبست خلاصه عقائد
 فرقه جوگیان اکنون بختی از علوم و اعمال این طائفه که درین عصر مشهور و بگویم اند ذکر کرده می آید
 جوگیان طائفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن است و این گروه
 خود را و اصلمان حق گیرند و خدا را الگ گویند و با اعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گویند
 است و همچنین مجذباته از بزرگان سدان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما وشن و همیشه از
 فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گورگنا تمه است چنانچه الحال بعضی خود را برکی از ایشان
 منسوب دارند و این طائفه دو ازده نیت اند بدینگونه نیست ناته آتی نیتی یکجا بر پاک نایتری
 اردناری نایتری انترکاتمه کم تبیب داس جوکی بانندی ترکت ناته چاکر پاک نیتی نیک نیت
 فرقه را گویند و بر علم ایشان خداوندان حجج ادیان و ملل و دها ب از انبیا و اولیا شاگرد گورگنا تمه
 اند و آنچه یافته اند از ویافته اند و عقیده این طائفه بر آنست که محمد عالمه السلام هم پرورده و شاگرد
 و گورگنا تمه بوده اما از هر اس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رین حاجی یعنی گورگنا تمه
 واپس پیغمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از بنی علیه السلام فرا گرفته و همی

از ایشان نزد مسلمانان مقیده بصوم و صلوٰه باشند و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند و پنج
چیز از مجربات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خوردن بر آیین هندو و نصاری و گاؤ بدین مسلمان
و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بچرخ بپیچند و آنگاه آن که ذکر کرده آید و شراب آشامند بر آیین
گبران و در ایشان طائفه هستند که بول و غائط خویش با هم آمیخته از پارچه گذرانیده بهیاشامند
و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها دانند عامل این طریق را تیلیا
گویند و اموری نیز خوانند و بر عقیده این طائفه اگر چه همه را همانا از کور کتایه منعت شده و به
کیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیک آن گسان رفتند که یکی از دوازده سلسله جوی
پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوشت چنانکه در پارسیان آذر سوشنگ به بادشاهان
آن گروه حصین نفس کردندی و در پاستان نامه آمده که فرا سیاب ابن شنگ و زوزین
دم رسا بود و ازین شهر چون از کندیوم عابد کسبت در آب نهان گردید و این داستان مشهور
ست و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمس ازین طریق در باب پارسیان
سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بران یاد کنم و این علم دم و دهم ست جوگیان و سناسیان
و هندوان و تپیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند از جماع و غورش شور و تلخ
و ترش و از محنت پر نیز واجب دانند پس بدین کار و آورد و بداند که از نشسته گاه تا تارک
هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آیینی و جوگیان سبت چکر گویند و مرتبه نخست
مقیده است که چون کول چهار برگ است آنرا بهندی بول او بار نمانند و در وسط آن پنج نری
فرست که بهندی بندد و بتمازی ذکر باشند و این مرتبه دوم ست و پایه سوم نافست که در
آتش از میان او گذشته و آنرا بهندی تاب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را
بهندی من پورک سرائند و آن چوب کول دوازده برگ است مرتبه پنجم نای گلوست که آنرا
بنود کنند و پایه ششم میان دو ابرو ست که بهندی بنواست مرتبه هفتم تارک و
میان سر که بهندی آن ابر همانا گویند باید دانست که درین رگما بسیار است اما آنچه ناگزیر است

و انفس سه رگ است یکی بسوی راست که ششی ست دوم میانین که ناریست سوم بطرف چپ که قمریست و بهندی آنرا الواد و بنگلا و سوکمننا و بیاری مناد مینا و ماتا گویند در که از بهمه بزرگ ترست از میان پشت برستی مهره های پشت بالا رفته از انجا بدو شاخ یکی ازان بسوی سوراج راست منی آمده و دیگر بسوی چپ و دوم و باو باینها میروند و باو یک ازین رگها برمی آید در میداری و از ده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباهشرت بشصت چهار انگشت میرسد و این باد و دم را ماده حیات دانند و در بسیار از عملهای سپاسیان و بندوان برانست و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست باد و خوقانی و تختانی ست که بهندی آنرا پیران و پاپان و بیاری آلائی و پاسائی گویند و این هر دو باد باهم در کشاکش اند و بلفظ سانی بیرون می آید و بلفظ سادرون می رود و بعد از بان و جنبش لسان در تسبیح است و چون نام را مرکب کنند مینماید و هسانیز گویند و بهندی این نام را اچا خوانند یعنی بسوی در و زبان خوانده میشود و بیاری دانائی باو نامند همچنین بر فراز انکوره نشگاه رگست اوق از تار ساق در فاشده چون طلای احمر مشتمل بر هشت پنج و بعد از بنجا مسر برداشته مسراه و موصول بتارک مسراه مسرود گردانیده است و آنرا بهندی کوندلی و بیاری روحن مار و روش پیار گویند و راه رگ میانین ست چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود بتارک مسر برآید چنانکه رشته از سو فار سوزن گذرد از منفذ مذکور بتارک مسر برآید چو این دانستی آستنها را یعنی باید جلسات را بشناسی و ازان یکی در باب سپاسان گفتیم اینجا هر یکی را باز نمایم پسندیده تر من جلسات جلوسیت که آنرا بهندی مکت آسن و سده آسن گویند یعنی نشستن آزادگان و رسیدگان و کلامان و بیاری آنرا سانشین نامند و طریقش آنکه پاشنه پای چپ بر در مقعد بگذارد و پاشنه دیگر بر ترازو ذکر دهن راست کند چشم بر هم نهند و در میان دو ابرو و نمک و سپس مقدر حرکت دهد و باد پسین را باو ازین بسوی بالا کشد و پاییه پاییه بالا برد و تاب مسر سازد و طریق بر افراز بیرون باد در باب سپاسان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب

از جانب سورخ چپ بینی کند و بر است بملد چون بر است هشت باز از راست بیالها بر د
و تخت گذارد و این عمل را بپندری بر ایام و بیارسی افراسدم و افراسدم گویند و هنگام کشیدن در
چپ تصویر ناه کند یعنی در جانب چپ ترص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را بپند
از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصویر یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل نزد
هندو فالق بزجج عبادات و خیر است گویند عامل این تواند پدید آورد و بیمار نشود و از مرگ بر هر
و گرسنه و تشنه نگرود و در مرستان پارسایان آمده کیخسرو و باین مندر زنده است سپاسیان
و محققین گفته اند چون این عمل بحال رسد بر مرگ بر خیزد تا در تن بود خلق بدن تواند کرد و آن
و باز بین پوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جیح کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود و آن
از بود و در نهمان بگرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بجزدات پیوسته زندگانی و
یافت نمود گویند که بر عالم کامل این بر جاوشن و همیشه بتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان دهد
و نزد جمعی از هندو کمال سه کارکن یعنی بر جاوشن و همیشه بدین عمل است و بتقیده جمعی از هندو
هر کس خدا و دیان کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندی و پارسی
بسی است در سپاسیان سمانال نام نامه الیت مشتعل برین کردار و از آن بزرگتر درین عمل کتاب
نیست و دیگر زردشت افشار و سرودستان و اشال آن بسیار است بنظر در آمده و در هندی
کتابها درین فن بسیار است و از رسائل چون رساله سواتا نام جوگی که مشهور است بر دانک است
و کورک شکه از تصانیف گورکناثه است و انبرت کند را تم حروف انبرت کند را دیدم پارسی
هم ترجمه کرده بودند و بعضی الحیاة نام نموده و در آنجا گفته گورکناثه عبارت از خضر است و چمندر
یونس و این سخن در انبرت کند حاصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناثه را گویند چندین لکبه برهما
آمده و رفته که او بر جاست و بیان جوگ پیش ازین در نامه بگنج بالک ناتیه پشتری گویند باز
راجه زیاده بود و در جوگ بحال رسیده و تا یک هفته نفس نگاهداشتی و صد و بیست سال عمر
او گذشته و تو هندی نرفته از نموده و بسیار مسود او راق شنید که در هزار و بیست و هشت

من ترا ندوادم و دعای اخبر در باره تو بجای آورد و از آن پس بامن گفت که این پسر خدشناک
خواهد شد سرور ناتبه پشیری لبس هایلون و حبس فرخ داشت و جوانی به پیری این طالعده رسیده
بود و تا دور و در حین نفس نینمود و در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را ملاهور وید سینا نامه
آنی پیتی مردی بود و در حبس نفس کامل و مردم او را از سدهاں میبردند و می گفتند مقصد سال از
عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال مذکور در ملاهور دیده شد و سوج ناتبه و در حبس
نفس بسیار سست و چند سال شد که در پشاور آرام پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را
ازین سان که گفته آمد گمان میسرند نامه نگار و در هزار و پنجاه و پنج بدور رسیده و از جوگیان خندان
دیده شده که نامه و سست بیان آن ندارد و در جوگیان ستم است که چون مرض برایشان پشیری
یا بدخویا بدخولش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم کتاده در میان دو ابرو نگارند
تا به نگارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضو می باشد هر کوی را قزاقی داده
اند که علامت زلزلتن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سر بنشیند بگمان و امتد که از عمر جز
قلبی باقی نماند بنا برین نشانها که چون بنیز خود را دفن کنند نزد کیانیان بهند آنصورت خیال است
و پشی و اثری بروی مترتب نشود چون سنایان نیز در تاض اند احوال ایشان باطنه جو که
مقوم می گردد سنایان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش برنی در گذرند و بعضی برای آنکه
و گرسیدن نیامند و از تنی بپنی نروند و جمعی بجهت رسیدن به بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی
پادشاه شوند یاد و نمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نسند
ایشان و سناسم اند یعنی ده کرده بدین تفصیل بن آن تیر تیره اشتم که تیر تیره ساگر بهار تیری
سرستی اکثری در تاض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آینه ش زنان پرمهر واجب دانند
این طالعده منسوب اند به تاتری که او را دیودت نیز خوانند و گویند او تار نرائن است و در حبس
نفس محترمه رسیده که از مردن رسته و چون با گور کتانه که در شد جوگیانست و زعم سنایان
او تار مادی و سست و روبرو شد و تاتری از بودن را حربه خود بر گورک حواله کرد و گور کتانه

بصورت آسن ظاهر شد و قاتری او را گفت نیکو نکردی آهمن نشکستی ست چون کورک افزای جنگ
 خویش را کار فرمود از بدن و قاتری گذشت چنانچه از آب گذرد و باز بدن درست شد در بعضی ضعیف
 شدیدی فرماید میت همه تن آب شد از کشتن من دست بردار تا که زخم زده باز بهم می آید
 من کورک در آب ناپدید گشت و قاتری او را در صورت خود که یافته بشناخت گرفته برون آورد
 چون قاتری در آب نمان کرد و دید که گمانه چند آنکه نبرد و پید نیارست او را پدید آورد چه باب
 آینه بود و آب را از آب تمیز نتوانست پس را باقی عالی گوید میت بدریا فطره چون اصل
 شود در یاست در معنی نه حباب و موج هم آید بشکاف این محارم دیگری گفته میت ز شرم
 آب شد من آب را شکستن نیست نه بجز تم که در روزگار چون اشکست نه در اصل سناسیان
 دو گروه اند دندباری که موی دراز کنند و مقید با مورو احکام سمرت یعنی شمع باشند دوم او دوت
 که ایشان همچو دندبار اند و زمار را بسوزانند و با آب خاکستر آنرا بیا شامند اما بر خلالت دندباران
 موی سر را بلند تا فیکله یا شود و آنرا جانا مند غسل هر روز کنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا
 بهوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته و در آب اندازند تا
 بگرانی و پاشنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا با نمک دفن کنند و مرشد گروه دوم شکر اچاج
 است و راجه سیدی پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع هجری ختمه را گذارشته او را پیشوای خود
 ساخت و شکر اچاج دانستند بود و بغایت آزاد و هندوان بر آنند که چون شاستر میدانت
 را علمانی نمیدانند و مادیوار گرفته بشکر اچاج ظاهر شد تا میدانت را ظاهر سازد و او را در میان
 تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش ست و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد
 است انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از میدانت شناخت خدا و خود ست لاجرم این دانش را
 که علم توحید باشد از آیات پید بر ست آورده میدانت نام نهاده اند و شکر اچاری کیانی یعنی
 عارف و موحده بود و گفت و کردار او در باب کنایان گذشت گساین چتر و پ از گروه دندباری
 از نژاد برهنان بجات که آن فرقه را ناگر برهن گویند و پدرش در سلک جوهریان آن نژاد

اتمام داشت جا هند و سامان خداوند بود چتر و پیر و نردان پرستی برتری یافته زن و باور
 و پدر و فرزندان را بهشته طریقه سنا بیان اختیار نمود و روزگاری بکس نفس پرداخت و در انجام
 شتمار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و پیش از سه کراس نخوردی و کراس
 گفت دست باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید پس کراس نمک گفتا نمود و خوارق علات
 او نزد سنا بیان زیاده بران مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد گویند از مواظبت
 طریق مذکور دشینیدن اصوات مطلق از گمائی او آوازی مانند طبلور آمدی از دور و شسته
 ایرانی نژاد شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شمس چتر و پیر بمن رسید و گفت برخیز
 تا بسیر برویم با و روان شدم تا بی عین رسیدم چتر و پیر پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود
 که به پشت پاش آب نرسید پس مرا بخواند من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چتر
 پتار سیدن من بفرز صفت سنگین که قریب بتالاب بود انتظار می برد چون نزد او بستم
 اشاره بدان صفت کرد که هیچ میانه ای که کار نیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبود
 دیده بشکفتگی فرو مانده گفتم از انبیه دیوان باشد چتر و پیر فرمود چنین نیست یکی از یاران ما در اینجا
 ساکن بود و بهمت بر تعمیر این صفت گذاشت و سنگهای بزرگ بردوش خود از فراز کوه
 بزر آورده بکاری برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کین خستند تا سنا سی
 را دیدند که بدین بزرگی سنگی بردوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تعجب
 چیست شما بفرمائید تا ما سنگها از کوه فرود آورده صفت راست کنیم بر تقدیر که سنگ بزرگ
 نباشد سنا سی بر آشفت و ازین ده برون رفت و زان پس بامن گفت برخیز تا بیدین
 او شویم لاجرم بیدین او رفتم و به نشسته بخود مشغول بود چتر و پیر باو گفت که درویش همای
 ناست سازندگان را بخوان او جواب داد که تو روشنائی فراز آوز بحر و گفتن او چتر و پیر نگاشتی بد
 کرد شعلی بزرگ از غیب فروخته گشت و کران تا کران هن دشت فرو غسان گردید و آواز
 حج سازان با گنج شما میرسد در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از جدا شدیم و بر آن نخستین بر آشتی که

مذکور گشت تا بآرامگاه خود آیدیم خواه حافظه راست قطعه گریه بیخبران مرشد باشد چه تفاوتی
 در هیچ سیری نیست که سودای خدا نیست نه در صومعه زاهد و در حلقه صوفی نه جز گوشه ابروی
 محراب دعا نیست نه حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نیز دچتر و پیر شدیم یکی از امرای سلطان
 بدیدن او آمده از دیر سید که چه کوئی در حق پتیر با پاسخ داد شما خود میگویند فرستاده خداست
 بگریه می که پادشاه حقیقی او را فرستاده را سیر است اما صبا جهان داور داور آنرا از و تکلیف
 کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انارالله بر هاست معتد را بود و پاس خاطر
 او را کمال نیستی میداشت و عبد الرحیم خان خاندان پیش او سجده میکرد و گرانمایه لبالب هزار و سی
 دسه در بنگاه که از قنیه دوستان و خوشایان بسوی دار الخلافه الکبر آبادی آمدند در صفر سن بود
 هو شیار که ششم از اوصاف جمیل او گذارده آمد در آغوش خویش نزد دچتر و پیر دچتر و پیر نهایت
 خوشدل شد دعای خیر در باره اقامت حروف بجا آورد و نترسید یعنی دعای آفتاب بنام
 نگار آموخته سپس آن بگفتن من نام شاگردی از شاگردان که در آنروز حاضر بود فرمود که پیوسته
 تا بر سیدن ایام بلوغ بار اقامت حروف باشد تا گردان گزین تیر رسید گنیش من همراه بود گنیش من
 شاگرد دچتر و پیر بسیار گرفت میباید هو شیار گوید که نوبتی دیدم که در لعل شسته صبر نفس نمود و
 شکم او بر باد شد چنانکه از زانوهای او در گذشت و گوساین چتر و پیر در هزار و چهل و هفت
 در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهار تی را اقامت حروف در هزار و پنجاه و سه در کریم پور
 از کوستان پنجاب که ملک راجه تارا چندست دریافت مردی بود متاض و دپاس دم را
 مگه داشتی و بهار تی گروپی انداز سپاسان و از فرزند خوشی که متاض ست از پیر و انیان شنید
 شد که کلیان بهار تی روغن چیراغ بیا شامید و زان سپس شیر و کشید باز هر دو را برگردانید نوعی
 که رنگ هر دو عیان بود آینه رش نیافته و کلیان بهار تی پیوسته ستایش ایران زمین کردی
 نامه نگار با او گفت شمار اعلی در چند نیست بایستی در آنجا آرمید پاسخ داد که من بایران
 رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کمر سن

و افزونی سال و دریافت عالی دینی رحم و سفاک و حریف پیمان شکن و نهرل دوست و مخبر دست
یا فتم و در مالک خود منبیا گماشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب حال میدیدند برای پادشاه
میسر وند و صوفیه قزلباش پسر و دختر نذر شاه می کردند تا هر عمل شنیعی که خواستی یا ایشان کردی
با خود گفتیم که اگر این عمل در غمیب ایشان ستوده باشد قسمی است و این شهر متوان بود چون از
علمای ایشان پرسیدیم منکر این کردار بود ندیس گفتیم پادشاه قائل بدین آئین است گفتند مروج
ند مهب ماست پس با فتم که پادشاه نامت حق است هرگاه ادب باطل بود در درکیش خود استوار
نباشد با وجودیکه منکر آن کیش نبود و در آن زمین بودن مستوده نیست و گفت من کسی را که در دین
خود استوار نیست نمی توانم دید و گفتی آنکس که بیع دین اعتقاد ندارد پس او پیر و خود است و صاحب
دین آنچه می گوید میکند و بر آن ثابت است بد نیست ای شرک البال هزار و چهل و شصت و گشت میر
مکار دریافت فرزانه خوشی گوید سه پاس جلس نفس کردی همچنین بدن کرار دریافت مروی بود در
انواع سحر و شعبده با ما هرگاه می که خوشدل بودی نان و نمک ریختی و از استخوان شیر بر آوردی
و بموی استخوان را بریدی و بمیضه مرغ را در آگینه سترنگ کردی و اشال آن از دلبسیار دیدم شد
باقی شناسیان که دوازده سال برپای ایستند که بعرف بندی آن طایفه را تا دلبسیار گویند و آنرا
مشکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بمویناوند و اشال ایشان در اسفار هند چندان خطره نامه نگار
رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن گروه این مایه اوراق بسند باشد و بعضی ازین گروه
صاحب جاه و ثروت باشند و چند خیر فیل با خویش گردانند و در اکب و طالس و پرستار
و پیشکار از پیاده و سواره همراه دارند و نظر بر هفتم و از اعتقاد شاکتیا و این طایفه
را عقیده آنست شیو یعنی مادی که بر علم این فرقه بعضی فرق بزرگترین ملایکه و اعظم
روحانیانست زنی دارد که او را با نامکتی گویند و آن زن چیزهای بزرگ چیزی دیگر نماید یعنی
هر چیز را چنانکه نیست بنشاند چون شمر لب را آب و دین روحانیه اصل و ماه و طبیعت
و سه صفت باشد که آنرا آجس یعنی حکومت و شهوت و سادک که دیانت و حکمت

یعنی خرمی و سرور این سر و ملک یعنی رسیدگاری آن سرای وایم الوجود و زوی و نصیب شود و طایفه
 عمل کم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن نهادی که بهوانی است زیاد و بر
 شوهر است این فرقه بیشتری شیونگ میسر میکنند اگر چه بپند و آن دیگر نیز پرستارنگ نهادی
 اندنگ ذکر را خوانند و چه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان از موجودی شود
 پرستیدن سزاوارتر است خاصه آنکس که مادی و روحیه و همچنین پوچای کنند پوچاست یعنی پرستش و
 بهنگ فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنایند و شنیده شد که عقیده ایشان
 آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهنگ است و منار عمارت ازنگ بود و بنا برین
 محراب و منار یا هم میباشند در اکثر جاهای کثیر از هندو این کیش را دارند و آنی درین طائفه
 بسیار اند و کم طریق است که در آن آئین شراب خوردن مستوده است و بجای ساغر
 اگر در کاسه سر آدمی که آنرا گپال گویند پیوده آید خوشتر باشد و کشتن سائر حیوانات حتی انسان
 شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بسان بهوم که آنرا سوسان نیز گویند روند و آن عبادت
 که هندو مروه را سوزانند و در آن مقامستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و باز زنان
 بحضور مردم خود را بجا میامعت کنند و آنرا شکست پوجا نامند و اگر پرستری یعنی زین
 بیگانه باشد صواب آن بیشتر نشاند و مقرر است که زن هرگز را دست رسانند و شاگردا
 و مردان بجز استاد خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان و طی مادر و خواهر و عمه و
 خاله و دختر همه جائز باشد بر خلاف هندو که دخت از خویشان و از قبیله بگیرند یکی از دانشمندان
 این طائفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متاخرین خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا
 یافت که سوامی دختر خود با همه زنان توان آیمنت شروع در نکویش او نمود که این قول
 بر خلاف اکابر قدیم این طائفه است و در باستانی نامه با چنین چیزی نیست آخر هر کل
 بر غلط کاتب نمو گویند زن از برای خواستن است اگر چه اذیر و دختر باشد بزم ایشان بیچ
 خیرات بکام دادن نرسد بپندی او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آیند

ایشان را بهر آنکه رنج و درد و سزاوار فرزند خداست چه درین کار هر دو لذت میا بند و الهی یکی ازین دو
 کار حق نمی شود و تمیز در زبان نباید که زن دیگر نیست چه مردان هم از عناصر و زنان هم و هر چه
 از ایشان پدید آید هم آنجنبی بود و زبان را تنظیم کند ایشان را شکست نامند یعنی زن را پدید آوردن
 گناه نیست عظیم و فواحشی گویا بزرگ و مانند دویو گنجان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد
 ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی است که اندازد تا بعد از آن گوید یعنی قتل گاو پس از آن
 آسمی یعنی اسب کشتن و سپس آن یعنی حیوانات دیگر چون گاو یک که نوعی از عبادات است
 بجا آورده و نهایی جانوران تا آنکه گن یا بشود و در خم بزرگ و از آن در دوران شخصی را که بدین در
 آورند بنشانند و آن خون بخورند و خون نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یازن
 فرشته کنند و آن عمل است مانند آن صاحب عمل را اشی و عقیده این قوم آنست
 که هر ملک و زن فرشته را و دویو که توان پرستیدگی بام که برهنه از خونریزی و لطافت بون
 است و دیگری که آن خون رگین و بازنان که منتن و بیکی مقید نبودست اما اثر دکن را
 بیشتر و مانند دویو نه و دویو را و پانیست یعنی هر فرشته و ماده هر فرشته را بگیری
 هست که بدان صورت او را تصور کنند چه دیوان تصور گویند یا فیض پرستاری فرشته مادر
 بیشتر و هر چون با زن خود یا زن بیگانه جماعت کنند و آنرا آن دویو تصور نمایند و خود همان
 و یو که شوهر است و در آن هنگام اسمی که فرموده اند خوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن
 اسم اثر بیشتر و دویو است ناشسته دست ستایش او را خوانند و برای دویو می گیر
 بعد از آن وقت که شیده پرستاری نمایند و بعضی از دویو بیمار را می میدارند یعنی ملکه و چندی
 را داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که می رانم دیدم که بر تن مرده می نشست
 داسی که گفته اند بخوانند و همچنین ده را بریز خاک داشت تا از هم پاشید پس بر آورده
 که نشست او را بخورد و این عمل را نهایت نتج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری
 دویو پناه و دویو نه بدین گونه بدست می آید و مخلصان زنان سترون را بنزد عالمان این عمل

نرستند نیز علم آنکه حاصل شود و ایشان را بحضور شهران بازماند مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن خود را نزد و مرشد نیرود و در صافی عقیده آن سخن دارند و گسایین ترلوچین بر همین ازین فرقه بود و پستکارها کالاکا که یکی از روحانیات ماده ست بیکدیگر چون در هزار و چهل و هشت عشری بکثیر رفت بدقی بریا گذرانید آخر خنیاچه شمرط کار ست با داسی زنا کرد چه گویند پنج چیز بنیل نالزیر ست یکی پایی دوم شراب سوم زن بیگانه چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است نیم فقر یعنی اسم آیین مندا و که مای را جدا از گوشت نام بر ندنی الحام چون عمل گسایین بمنون تمام شد آن الله محاطب لطف خدا این خوابه الواسن ترندی که حاکم کشمیر بود متوسل محرابان حرم خود پیش که با گسایین کمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر بتیان فیر روزی یابد ترلوچین گفت نیر تبت توان کرد و اگر بموجب فرموده عمل نمائی طفرخان پذیرفت عهد و پیمان را از جانبین استوار کردند ترلوچین فرمود جمعی از لولیان را تعیین کن که پوسته از من جدا شوند چه درین کیش بالولی آئینش ستوده تر از زنان دیگر است لاجرم ایشان را دیوکیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات و دیگر بزم باقی نباشد و گو سفند شست برای ناکشند و نان و مصالح اطعمه آماده باشد طفرخان بد آنچه گسایین فرمود عمل چون به بتت لشکر کشید فیر و زگشت و مظفر باز آمد انجام میان گسایین و طفرخان پایی بر بخش بمیان آمد و گسایین از دست طفرخان برون رفت مقدان بدین طفرخان بنابر نزاع ستی و ششیم کشمیر سبک شد چون بمنزولش کردند بکابل رفت محمد طایر نامی از خوشالش در بیت الله چند خنجر خان فرساید و زود متبادان بیمار بود هدران رودی منصب و جاگیرش تغییر یافته بسا هنگام در لاهور بلی منصب بود و نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچین را در کجرات سن اعمال پنجاب دید گفت از بخش من آنمه آسبب لطف طفرخان رسید عوفی شیرازی گوید میت عنایت شمردی رو کفر مانگند و اگر کمال پذیرد صنم پرستی نماید و شد و شن این النوش فرمودی که متیقین حکما گفته اند و دعوات تناسب مناسب شمرط است پس در دعوات ارواح طیبیه تقدس تنزه ضرور است و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن نالزیر است و این عمل از قسم نامانی شمردی

را تم حروف گوید هرین سال از کجرات مذکور هما دیونامی را دیدیم که شبها پیوسته بر جسد مرده
نشسته و هم سدا ندر آنکه ازین طائفه بود و دیدیم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم کیش پوجا
کنم یعنی پرستش موی بجا آوریم او دختر خود را بیاورد و سدا ندر موی او را می دید و روی دست میسوزید
و هر نیگونه با او آیینخت و پدر دخت نیلکریست و شخصی را دیدیم که زن خود را بر او بیاورد که فرزندان
در خانه من نمیشود چه عقیده این قوم آنست که چون چنین کسی با زن ستردن اختلاط کند از کبیر
زن خوابد میسر شود بنابراین بعضی از زنان در آشنای آیینختی با کامل از و کت یعنی پیوستن کت تا
و از بدن رستن می طلبد لاجرم سدا ندر پیش چشم شوهرش با آن زن بیماختن روزی سدا ندر
در سان بوم بیاوران خولیش بر مینه نشسته شراب می خورد یکی از برهمنان سرتی یعنی متشرع
از ان راه بگذشت و آن برید خاگردان گفتند این برهن آنچه دیده بودم رساند و ما را مضی که علوم
گرداند سدا ندر پاسخ داد که اندوه نیست چون برهن بخانه رسید مرد و کالبد تنی کرد چون در سال آن
و پنجاه و نه گذار نامه نگار بصوب صوبه کلنک افتاد دران سرزمین در هر قریه از قزای ایشان
پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده شد با سسی و هر روحانیه را از ان روحانیات اقبه راست
که چون کسی گرفتار آید که در دو جانور بر ابدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خاکی می برنر
و در خلاصه الحیاة ملا احمد تنوی آورده که در مقبره اسقینوس حکم یونیان مرغ قربانی می کردند و
گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها سه چیز است
بوی خوش و حلادی و مسکرات و ملا احمد متهمه و در خلاصه الحیات گوید که برای قربان هر اس
یعنی ادیس بخورد و شراب انگوری مقرر کرده از اعظم اصنام زمین کلنک کنگ در گالوده
گویند از چند دیوارچه عظیم ایشان اود میسر بود از سلسله معروف کج پستی زرگر میرا طلب
نموده آنها را طلا که خواست بدودا و تا پیکر در گار سازد و زرگر طلا بخانه برده خواست
در گار از مس بسازد و زر اندود کند چون بت شکستن برهنود و شوار است طلا هم
بر و مانند بن اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمه طلا بر جاست و از نیمه طلا

چیکو در گاساخته شد و چیکو را باطلای بازمانده نزد رانچند دیو برده و حقیقت بازگفت را چنجد دیو و طلاق
 بازمانده را نیز که بخشیده و آن بت زاده سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کج پتی بزرگ
 کمند دیو در قلمرو او ملوک طوالت بهر سید و بشنا تمه دیو سکر از راجه نند دیو بر سر می کا کل را
 متصرف شد و رانچند دیو بسری کا کل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشنا تمه دیو بعد از
 اطلاع بسراوتماخت را چنجد دیو تاب نیاورده گر بخت و کنگ در گاراخا و مالش در دی
 انداختند و از آنجا بدست برهمنی افتاد و بر همه در گارا در خرمن و هتانی انگند و هتانی
 او را برداشته بنحانه خود میرد در گارا بجاو اد آمدی که سپهر بزرگ خود را فدا می کن
 تا ترا راجه گردانم بعد از چندگاه و هتانی این را ز را با بشنا تمه دیو گفت بشنا تمه دیو بمشتر
 از و گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه با و داد و بت را به تر این پو که مقرر دیو دیر و چو از
 نیز انسان طلب نمود بشنا تمه دیو هر سال کسی را از دزد و اشغال آن برادر گامی کشت
 و بعد از پیش ناتمه دیو فرزند آن او بدین عمل می نمود چون بحرا جیت دیو که از احفاد بشنا تمه دیو بود
 کشته شد و در ملک ایشان مقور راه یافت و سونت را و که از بنیره های بشنا تمه دیو ست و گام
 را برداشته از سیم سر لشکر جلیل القدر توبی خان بیگ به مار کل گر بخت و بهو پتی را به مار کل
 نیز از صولت سپهبداناد تر سیده و ز و و شنبه نم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت
 و دو در گارا نزد سپهبداناد تر ستاد و تبه بود بصورت زنی بغایت تناسب الاعضا و طلا
 با چار دست و در و دستش نیزه سه شاخه که آنرا هندوان تر سول گویند و آنرا بر می شاست
 زده می شاست و عفرتی بود بصورت گاو میش و او زیر پای راست در گار بود و در و دست
 راست دیگر سفید مبره داشت و در دست چار میش چیکو و آن حربه مدور مخصوص
 اهل هندست و در زیر پای چپش شیری وزیر آن خنی چون وزن کرد و بکباب و کهن
 چهار چتری بود و الحال هم در هر قریه از قرای گوستان هند پور و اشغال آن آدمی نیز او می کشند
 و دیگر از اصنام دیوی سهریتر است که موسوم است به ناولی و عقیده مردم آنجا است

که چون لشکر تاج الف روی بریشان آورد و دیوی بصورت زن تره فروش درار و دومی دشمن رود
و هر کس آن تره را بخورد و بخیرد و شبها بصورت لولیان درار و دگر دود هر کس او را جمیده دیده
بخواند هلاک گرداند امور عظیمه و عجیبه از وی بسیار نقل کنند چون در سینه هزار و شصت و سیست
سپید نادر تو لکی خان بیک قلعه کوکب بهار را که استوار درین قلعه است سرست محاصره
نموده شش فرموده چندان جانور از انسان و حیوان با مراض مختلفه و اوضاع متباینه اقامت حیات
را پذیرد و گویند که بمقتضای راست نیاید و آنرا فردم و شتر حواله با تار دیوی می گردند و طایفه از
مردم مشیوین شاکتانی هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کنار راه گزین باشند
باز آن بیگانه نیامیزند و شرب نخورند مردم شیورادر شیوراست که شب بترک است می
خورند ضرورت است چه در کتابهای ایشان آمده که ظروف را پر شرب سازند و بخورند
چون در کیش این طایفه آشناییدن می نامند بر است و محبکه بتوانند شربت غسل نموده در
از مسکرات آن محبته بجای باده نبوشند زیرا که مشبه است بپاده و آنرا با لگویند و سری گشت
کشیری در اکثر علوم اهل هند و اناست شاستر دانست و از پیژنان شاستر یعنی علم هند و
از سمرت شاستر یعنی شریعت و کوشا شاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و میدانک
یعنی طب و جوگ یعنی نجوم و پانتال یعنی علم جبین نفس بقول بیدانت یعنی المیات و اشیا
آن نیکو میدانند بهال هزار و چهل و نه چری نامه نگار را و در کشیر دریافت از صلحای هند و
انست سری گشت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای
هند و ان سر فر از ساخته بود و آسوده باشند در پنج امری نیازمند سلمان نشوند و در تابوس
اکبری مقرر شده که طایفه نام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز شارب که
و در البت بدائع حضرت شمس از باید در ظل حمایت خسرو داد گردیده و در ادای عبادت و لوازم طاعت
مواظبت نمایند تا بلوچی از وجوه دست تسلط انبای زبان بحال خلق دراز بگرد و وزعم هند و
انست که اینهمه تر تمام که در جهانست تمام مقام هر تیره تی از ان در کشیر تیره تی هست که با وجود

آن تیره که کشمیر بنامه رقت تیره های بلاد و گویا شد و تیره محل نبر گوار را گویند مثلاً پریاک که اکنون مشهور بالآباد است شهاب الدین پورست و گنگا و لاریسون و قس علی هندو در کشمیر شکفته بسیار است یکی از آن سند برالیت و گویند به معنی تراض بود از باستان در دره کوهی ساکن و در آنجا پرتاری این و متعال اشتغال داشت و سالی یکینوت بگنگ مشافه غسل کردی چوبه سالیان برین بگذشت گنگ با برهن گفت که تو پیوسته این ماه راه می پیمایی درین راه پیری از پرستش دادار باز میمانی من بعد پیمان من یا تو آنست که چون آفتاب به برج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم از آن باز چون نیز اعظم پر تو التفات به برج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد است میجوشد سند براری در دره کوهی واقع شده حوضیت مربع و در رکن شریفش هاو نیست سرکشاد از آن دهان و از بعضی منافذ و سوراخ که در گوشه های حوض است آب می جوشد هر چند نیک نظر کنی بین او یعنی هاو ناپدید است و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است آنرا مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که از آتشی هاوانی گویند و از آغار تحویل حوض شد عالم افز و در برج ثور آب در آن ظاهر شود و طریق جو شیدن آنکه آب نخست از هاو ن بر جوشد بعد از آن در سپت ریشی و سپت ریشی در منو و سپت رکه گویند و آن نام نبات انقش است و از آن پس از تمان بهوانی یعنی محل و بهوانی نام زن نهاد یوست چون صحن حوض پر میگردد و از پای ها که داد بالا آمده از منر آب بیرون میرود و سنایان و هندوان دیگر که از شهرهای و در آمده باشند خود را و ران اندازند و گویا را که گنجائی بنا شد از بیرون آب بر میدارند پس روبرو بتزل نمیدخا بخرم از آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در روز و نما عصر آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب در و نه بینند تا تحویل نیز اعظم باز به برج ثور میسر
فَیْ كُلِّ شَیْءٍ لَّهٗ اَیَّاهُ ۚ تَدُلُّ عَلٰی اَنَّهُ وَاجِبٌ وَاقِعٌ حَقِیْقَتٌ اَشْنَا سَنَدِ بَرَدِی رَا از طلسم است
فرز انگان باستان کشمیر و اند جا ملان سلیمان نامی کشمیر سند براری را هاو ن بو علی گویند و علم

آنست این عمل شیخ الرئیس است حایل آنکه چه الحق بکثیر نیاید چنانکه بمتبع تاریخ آشکار است
گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن عبد الله سینا قدس
الله سره علی سبیل الاجمال پدر ابوعلی از اعمال الکفایت بلغ بوده مادرش ستاره نام
داشت در شهور سنده صد و سی و سه متولد شد چون بن میرده سالگی رسید از تحصیل
جمع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن
عاجز شده بودند برکت انفس عیسوی ابوعلی صحت یافت چون سامانیان بیامان شدند
روی توجیه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن بامون مشارالیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان
محمود سلجوقی بنده شد ابوعلی کرد که مخالف زجیب است و مشرب قدیمی حکما دارد و سلطان
تبعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن حصول
شیخ فرستاده سلطان با صورت نشان بابیورد رسید چه نمود صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر
کشیده بانثانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داور و عیالان خداوندان پیکر را نزد سلطان رسانند
شیخ سپس اطلاع متوجه جرجان شد بمجا لجم شیخ بیار آن مرز صحت یافتند ثقیل القانی قابوس ابن
دشکمر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هر چند در چاره اومی کوشیدند سود
نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببا لین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند بغض و قاروره
بیار را احتیاط کرد پی بعلتی نبرد شیخ یا خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا
این راز سر بسته را نمیکشاید انگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک بر بیار خواند
که گفت شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذكر محله مشوق رسید انحراف بر نبض
عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا آسمای سرهای محله برو خوانند چون نوبت بنام سرای مطلوب
رسید نبض طالب مختلف گشت بپای نام ساکنان آن سرای را گفتند که گفتند چون نام محبوب
نیز گوشه بار دیگر نبض دوستدار زیاده تر جیبید نظری کشیدی گوید شعر نبض عاشق بخرام دوست
ناید و طیش ببا کمال حکمت اینجا ابوعلی بیچاره شد شیخ رئیس بانزدیجان سر المعالی گفت

که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای میباشد عاشق است و چاره این جز ازدواج
نیست چون شخص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امر و امکان
دولت سران فرمان پذیری قابوس بن یزیده اورا بگریختند شیخ بدستان شد بعد از چندگاه
رفت مجد الدوله ابوطالب رستم بن قخر الدوله و بیلی حاکم ری به تحویل و توقیر او بدینانته نمود و شیخ
مرض باخویای مجد الدوله را بحسن تدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بحکام هلال ابن بدر
ابن خسویه که از دار السلام آمده بود رفته لشکر بغداد را شکست شیخ از ری متوجه قزوین شد
و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قویج شمس الدوله بمن معا لجه شیخ رئیس صحت یافت و شیخ
ابوعلی را بر مسند وزارت جاداد اعیان لشکر قتل ابوعلی کردند و او بگریخت چهل سه روز متوار
بود و در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد و شیخ از زاد و دیه انتقام برون آمده بکار شیخ
مرض او زائل شد با وزارت بد و منقض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهامالدوله پسر
تاج الدوله بیادشاهی نشست امر از ابوعلی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید به پذیرفت
مقارن اینحال علامالدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان لطالب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن
امتناع نموده و در سر ابوطالب عطار مخفی گشته بی آنکه نسخه بنظر راستند جمع طبعیات و الیات
شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علامالدوله را گرفته بدین نهایت شیخ را در باره از با و
باز داشت چون علامالدوله بر ملکیت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد و در او
آخر حیات زحمت قویج بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجناب بایر حرکات ضروری علامالدوله و
قصد از دیار پذیرفت شیخ را بحضه میگردانید چون علامالدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قو
طبیعت نمانده و با بیماری مقاومست نیاز در کردن دست از چاره باز داشته غرضی بر آورد و
اموال خود بر فقر و آریاب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده میادتی و مقربان اثر پذیرد
روزی جمعه بشهر رمضان سال چهار صد و سیست و هفت از ساری غرور بردار سرور خرامید بر سر فرموده
ریاخی از جرم گل سیاه با لوح زحل مکر کردن همه مشکلات گیتی را حل نماید که بستاند بود و آن مکر و حیل

از بنده کشاده شد بگرید اهل با او ز غریب و پیچیده در باب ساجده و غیر آن از شیخ ابوعلی پنجهان روایت
 کرده اند که درین اوراق بخندلاجرم بکیفیت آشکارا انتخاب اختصار افتاده غرض از این روایت
 حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ بکثرت نیاید مردم بپوشند و زیر یک در هر دو یاریم
 میرسد ع در ساجه سری نیست که سری ز خدا نیست با نظر مشتم در بشینوان
 بشن که بعقیده سائر بندگان فرشته است حافظ اشیاء و نزد میدانان صفت و دانست و بشن
 و حاکم حواس نه مطیع مشاعرند کوره حساس چنانکه گذشت نزد بشینوان علت اولی و موجود
 کل است و او را جسمی و اتمد مانند بشر وزن دارد و برهما که فرشته است خالق اشیاء و مهابت
 که ملکیت مادم بود و مهابت و آفریده های بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخواند
 راه آئینش مسدود است گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو
 جسم است و جسم را دو نیست است یکی مادی و دیگری زنی و خالق و مورش آن ذات
 تقدس صفات بشن و جسد و کتب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال و خور خور افعال
 ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد
 ارواح منقسم اند باقسام شش اول سناک دوم راجس سوم تامل و حقیقت هر سه صفت
 باز نموده شده سناک در نور و ملک یعنی آزاد و نیست چه او بتیونندی این صفت محمود
 یعنی بندگی بشن شمار خویش سازد و این بکست او را بمرتبه اعلی یعنی اطلاق رساند و بکست نزد
 این طائفه عبارت از آنست که شمول سر بر یعنی جسد عنصری و لنک سر بر یعنی جسم مثالی که
 در روایت باشد و افتد گذارسته بر هیئت اول که پیکر مادی و زنی و صورت نرمی و مادی است
 مصور و شکل شده در یکپیکر که عبارت از بهشت خرمی سر شمت باشد و مقرر بشن اینهاست
 رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت بنواب و ثواب و نکوئی و گناه مساویست گاهی
 بالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و باز از ثواب و سیات و ارجاء مسترد گردد و از ثواب اهل
 ثواب محشور و بنات ثواب یا اهل عقاب ریخور باشد و هر گز از محیطی بسا حل نجات قمر آن نباید

و اعتقاد بر تبه میثقه کت فائز نگردد و اما این معنی صاحب این صفت عددی کت است و در ضمن اطلاق
عاقبت حال و آل او آنکه استمول شهر یعنی مختصری بسند و لنگ شهر یعنی مثالی بدین
گذاشته با هیئت نخستین که تذکره توانست بکت بست شده در عالم ظلمت تاریکی که آخر اندهم گو
مغذ باشد از ان مقام کثیر الاکلام برنگرد و نیست خلاصه عقیده پیشینوالی مادی و اجاری خلاصه
نزد به پیشینوالی را مانند می آست که ایشان گویند سائک یعنی این صفت برای تحصیل مبه
از چندی کت است که اطلاق باشد حصول کت را طریقی آست که ترک سائس فرشتگان
دیگر کنند و طریقه لباس تابجان آن ملک را شمار خود سازند و اجتناب از آن لایم و اندر غیر
از ذات مقدس بشن و سنده سینه او را یاد کنند و التجا با غیار او ببرد و هر گاه در یادش باشد چنانچه
بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری حرام است همچنین یاد فرشته جزو بشن ناز و انحرافات
در فرقه اول و این فرقه آست که آن جمع با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع
و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طائفه یاد فرشتگان دیگر را تسبیح و زشت
از کارند و ذکر پیشینوالی مشهور فرقه اول پیشینوالی را مانند است و علامت ایشان آست که
تشفیه چون دو ساق شلخت کنند و در نظر غیر بحدین طعام بخورند و فرقه دوم مادی و اجاری و
ایشان خطی کوچک کلهای گره و هر دو طرف تشقیقه دارند و ایشان با یگانگی وین نیامیزند اما در
نظر تیرا همه که برین ایشان نیستند طعام خورد فرقه سوم هر بیانی و ایشان با تیرا همه که برین ایشان
نیستند هم کاسکی کنند و تشقه ایشان پس است فرقه چهارم را و هایللی ایشان سقیمه بختری باشند
اکادشی روزه گیرند و زنهایی خود را نیز دستا و در شد بر نذا و او را در آید و آنرا ستوده و آنند
و در بند و شان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد و بشین
شود بی این عقاید که مذکور شد اما بعضی نام رام بر نذر که و هم مظهر بشن است و جمعی اسم کش که و نیز از نظام
بشن است صفت عصمت و عفت بر نام غالب بود و کش را معروف بشیق و افراط شهوت در
اندر و زی رام پرستار و در کش پرستی کجا واقع شد و رام پرستار رام رام میگفت و کش پرست نذر

۴
کت لفظ شیوانی
صدن من بعد ۱۱۱

گوشن مشغول بود رام بر ستار با گوشن پرست گفت که چندین نام آن مرد شہوت پرست چه می‌پسری
 بعضی گوشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهد و یک زن هم بدون نیاز ستادین نمی
 رام زیرا که رام در او آخر حکومت زلفش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زنها داین کرده
 شلم و گرز و ساروغ پنجه و طعم و مزه و رنگ بگوشت مانند می‌خورند و از هوس بلع بر همین میشیندانه
 شنیده که در کتب باستانیان بر آمده که بر همه بر هوا طیلان می‌نودند و بر آب می‌گذشتند چون
 لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون پیر اکیان نیز خود را میشیند میکرد
 در بحث احوال میشینان این فرقه را می‌نگارد و در احوال پیر اکیان بیراک در وقت طلب
 گویند که دی انداز که دنیا و عبادت ایشان ایماست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر
 او که رام گوشن و امثال ایشانند و آن ایماست را بشن پذیرد و بواقف شریفه که نسبت
 به بشن بخردن و تسبیح ملی در گردن دارند و آنرا مال کسی گویند ملی جو نیست در هند و از هند و
 و غیر هم هر کس خواهد بخش ایشان در آید مانع نشوند و در پذیرد و گویند مسلمانان نیز بشن
 می‌پسند چه بسا این معنی دارد یعنی بشن و بسا بشن را گویند و ایشان بشتری بخرد
 و بساطت ذات بشن قائل اند و حقیقت او را جسم نمیدانند و روح را بر توست از نیز وجود
 او دارند و جمیع اجسام را نعل از هستی او نشناخته اند و گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه
 گذشت بنمایند با بدن او در مظاهره عشره قائل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه
 اند را ملخ و نمناخ و ماد و پاد و راد و بلی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سپهر خوانند
 و کبیر و لاهوت را که از موحدان مشهور هندست بیریگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی
 پیش کاظمین مسلمانان و هند و رفت آنچه صحبت نیافت ملخ خام یکی و رادالت پیر روشن
 روان را مانند برهن نمود که روی مسلمانان و نامقید نمیدید کبیر چون میدانست که با جولا همراه
 مانند حرف نمزد در مسرا راه او جای کند و در آن شست در آخر شب و مانند سیرا غسل بکنند
 آب نهی و در هنگام که را مانند تن را بر نشسته و آن جولا بپارزد او و نماز بیت العبادت بود و کبیر را کبیر

کبیر از چاه برآمد پای را مانند را گرفت چون بنظر را مانند برهنه از حق مبنی غیر از رام که عبارت از از دست
 متعاست جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان را مانند رام شنید دست از پای او برداشت و
 همین سخن را در دود ساخته بدو رام رام پر داخت تا مانند را مانند بخوار رام پیروی و چشم او در قیامی
 و در وحدت وجود و سخنهای بلند که از حقیقان نیارند گفت از کبیر شنید که گفت مردم بار را مانند گفتند
 شهر جولا به نزد او است که خود را شاگرد و شما میگردد و حال آنکه شمار وی جولا به که فردا لیکن اندکی بهیند را
 گفت او را بخوانید کبیر را بیاور و بدو چشم کبیر بر را مانند افتاد گفت رام رام و را مانند و نیز رام رام
 گو یان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار تجمیع و متعجب شده از حقیقت آن تو چه چیز
 را مانند گفت برهنه این عصب کبیر است که برهنه را یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهنه ان پر آب
 گنگ نشسته تایش آن آب میشود و ندکه جمیع گناهان از او شسته شود و متعارف این کلام ملی از
 برهنه ان آب خواست کبیر که سخنان ایشان از ای شنید از جابسته کاسه جوین که با خود داشت و آب
 که در نزد برهنه بر د چون کبیر جولا به نزد او بود که مردم فرود می آمد و برهنه ان از دست این طایفه خود
 و نیا شنید آب پذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که آب گنگ تن دروان را از آلاش
 گناه و دوش و توبه توان شست که همه را زایل می کند هر گاه این آب ظرف جوین مرا پاک
 نیار و در چندین ستایش را نسزد و در پندوان مقر است که گلهای گنگ پستش نیاز پسک است
 می کنند و در کبیر بالنی یعنی با عیان زنی دید که برای پسکیت گل میچید گفت در بر گسای گل
 رخ بجائی در امتز است و بر آبیکه گل میبری گرفتار مرگ پیگیری و خواب جادو است و این روح
 ندارد و باید نجات حق در جادو دست اگر بابت جانی بودی ترا شنده آن که همواره در
 آشنای ترا شنیدن یابرسند آن یکسید است بر دوست تا دسب کشادی پرودانای سید را
 و انسان کامل را که مظهر شرف است برست و کبیر پیوسته خدمت فقرای نمود روزی
 جمعی در وی نشان بدو رسیدند ایشان را به تعلیم در خان جادو از چون از راه مری و کریم گوهری
 چیزی نداشت از هر دستجو نمود اما نیافت باز ن گفت آشنائی نداری که از دبر آیین رام چیزی

توان گرفت جفت پاسخ گذرانید که تقاضای درین کوئی باشد که برین چشم بد نظری اندازد اگر از آن قاج
 چیزی در خواهم شاید بد بکیر گفت زود نزد او نشو و هر چه گوید در پذیر و چیزی بهر در دیشان بیاور
 نزد بقال قاج رفقه چیزی بر آئین قرض و خواست بوا بداد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی دهم
 زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب نچانه او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آید کرده را پسند
 بود دید و او چون فقر تمام دل نموده بپاسودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد
 خلافت پیش گیرد که کبیر بطریق رستی در آن شب تار و باران و گل بسیار زن را بردش گرفته بدکا
 بقال ناچار رسانید خود بگوشه درخیزد چون زن داخل خانه بقال شد و آن مرد پاهای زن گل آلوده
 نیافت باو گفت چنان آمده که پایی تو گل آلودست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را سخنی
 سوگند داد که حقیقت واقع را باز نمانی زن ناچار آنچه روداده بود بگفت بقال او شنیدن
 نوره نزد بهوش شد چون در دریافت برون دید بر دید بپا کبیر افتاد آنچه در دکان داشت تیاراج
 داده پیرانی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شتوت دل مردم را باید چه حق که ز باطل می نماید
 گویند چون کبیر بعد عصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام
 گمان می بردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر
 فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عاریت و از بهر دودند بهب فارغ اما ناچار
 چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رهنماجوی شما خواهد بود پس رجوعه کشودند جسد کبیر را نیا
 هر دو فرقه تیغ و شمشیر باندند بیت ایدوست چنان بزی که بعد از مردن به انگشت گردیده
 بیاران مانند و در طناقه صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آثر آتش
 پاکبیر می دارند بیت چنان بانیک و بدعنی بشیر گرد پس مردن به مسلمانان نیز فرم
 شوید و هندو بسوزانند دیگر از خطای پیران گمان نماند یوست روز یک برهمنان و باتیکان
 یعنی بقالان در تیکه پیش بودند تا مدیو را برون کردند که شایسته بچمن ایشان نیست
 تا مدیو برون رفته و در شیت جمله نشست بقالان بدان تیکه برگردید و درو بدان سو کرد

که نام دیو بود و پره کیوان نیز دانی که از عرفای کامل است و لباس هر فرقه صلبه می فرماید و رنگ
در لباس سیرالکمان عازم سیر کجرات بود و منتهی چند سیر الکیان را دید که از دوار کامی آمدند نشان چنان
بر دست و بازو داشتند و هر کس در کارگاه هم کمرش است نیز بارت رود و آهنگ بر و صورت
حرکتش است تافته بر تن او زنند کیوان پره با سیرالکمان گفت این جراحت چه است پاسخ
دادند که این نشان بطن است چه هر که این نشان دارد بطن او را از خود اندکیوان پره گفت
چون روح از جسد مفارقت کند جسد را میسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح خود فنا
پذیر نیست و ذایمی ندارد و بطن او را چگونه شناسند و چون با حرا آباد که دارالملک گجرات است
رسید مودنی را دید که بالاسی بام مسجد رفته اذان با سجام رسانید چون فرو آمد کیوان پره
پرسید پاسخ یافتی مودن گفت از که گفت آنرا که می خواندی سبحانی گوید بیت فریاد
کنان خدایرامی جویند این قوم مگر خدای دوری دارند و چون به بندر سورت که از
بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید که از راه دریای هند پیوست کیوان پره از او پرسید که
او کجای آئی گفت از خانه خدا کیوان پره سرود که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در
خانه بنود حاجی میخیزد یا نه سیرالکمان از اعتقادی بر ریاضت نباشد گویند نام بطن باید بود که ازین
مکتب یعنی حق پیوند حاصل میشود و در کمال این فرقه هم رسیدند سیرالکمان هم خود را پیشو گیرند
اما تارک دنیا باشند گویند راه مابعد خلافت سید و کتاب سبته یعنی باهند و مسلمان کارند از هم و
جبهی کشید از مسلمانان به کیش ایشان و زرفه اند مانند سیرا اصل محمد و میرزا حیدر که از سجای مسلمانان اند
و سیرالکمان شد و ازین طایفه نار این داستان می راکه را مانند می بود که سپرد ای نخست است یعنی
قسم اول از خیانت سپرد و در تهرار و پنجاه و دونا منگهار در لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی
زمنه هر کس را فیدی تعلیم کردی و گفتی دیو پره اند یعنی سبت اند تن ایشان است
بیت سیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی پیرانه کوبی از سیرالکمان
سبت کوبی فرقه از کتب نیست پیرانه ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از کجرات به پنجاب سواره نشاند

او و نیاکان اوست برون آمدہ در وزیر آباد کہ شہر سیت در انیکہ حکیم علم الدین مخاطب بود زیر خان
نزدیک بہ گجرات نہ کہ رسکونت اختیار نموده اعتقاد بر یاضت ندارد گوید مرقا حنظل زرشمار سیت
سردم را رنجوری گردانیدند درین نشاہ سترامی یا بنبد و ہر عبادتے را کہ بقدر رنجی در آن باشد سترامی
عمل میداند چنانکہ روزہ داران را گوید در زشتہ سابق زیر دست ترا اگر سنہ و نشہ داشته اند ششپا را ترا
جسمی دانند کہ پیشکار ترا از خواب مانع آمدند و سنا سیان تہاد سپر را کہ سالہا بر پامی ایستند اوجہ جہی
میشمارد کہ خداوند انرا گذاشتندی کہ از پائین نشینند و آنانیکہ خود را می آویزند و جہی کہ نامہ محکوس می کنند
ارواح فرقی گیرند کہ فرد دست انرا آویختہ اند و ظایفہ کہ بطواف موقوف ستودہ و اماکن شریفہ را
گوید جہی اند کہ قاصد انرا عیث پیر جانہ بجایاد و انیدہ اند و مرد ندادہ اند چنانکہ از ایغہ طائفہ را کہ از
افضل طائفہا و شہوت راندن برکنار اند و ارواح جہی میداند کہ با وجود قدرت و سامان و خیر و ہر
کہ تھا انکہ و ازین لذت ایستادہ احمد دم داشتند لا جرم گرفتار پاداش اند و باز از جاننداری انشی
نیست چنانکہ سائر سیراگیان و از نیست منکر یا حضرت ست اما بر خلاف عقیدہ سیراگیان
قابل یا و تارمان نیست میگردد و متعال از حلول و اتحاد منزه است و یا توحید آئینان
و قایمان ابوحدست وجود صداقت پیشہ ندارد احوال کشن از در پرسیدند گفت راجعہ بود شہوت
پرست مردم از ارسیرانہ را مستوداد باقی در ہنر و نیچاہ ہجری بوزیر آباد دریافت و ہم درین
سال در ایوم مذکور رانند نامی را دید کہ ہم اعتقاد پیرانہ بود اما ابوحدت وجود ایمان داشت و نزد
ہم بہتر نمودن بیمار ان نیز قابل نیست یکے از مخلصان او بگفت اسمال رنجور گشت آخند
طعامی حرب شیرین بدو میداد تمام عنصری را پدر و دو کر دیکے از مریدان او قصد قصد کردن داشت
سپس آگاہی اورا نموش کرد از ان عمل منع نمود و چہن مستود او را ق در ہنر او نیچاہ ہجری
و گجرات نیچاب ازین طایفہ بیان لال نامی را دید کہ انوہی از مند بہا پر شاری او میگردد و از خون
حیوانی جلای و جلالی دوری نیمو و بگسار انرا کواضع کردی مانند براناشیش از زندہ بردن میسند
و گفتی برات روزی اورا بر تن مانوشند اندیرا گیانرا اندر میانر گویند انرا کہ چار ضرب زند

منشیه همه تراشیده را گویند و باین فوقه سناسیان را نزع است بسال هزار و پنجاه هجری در هر دو ار که بعد
 هنوز دست مندیگان سناسیان از جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها کشته گشتند
 مندیها مال باسی تلسی که در گردن می اندازند بر اینجه گوشه شمشک گفته حلقه باسی جوگیان می انداختند تا
 ایشان را جوگی و اندک نظر هم در اعتقادات چارداک این فوقه پنجه بجواسی ظاهر را که کند ترا
 روپا اسکند گویند مقوم اداک خواص را ویدیا اسکند نامند و نودی و سنی و انانیت را کیان اسکند
 خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه در دل گرد و یعنی خواطر موسوم سکار اسکند
 و اندک گویند غیر از این پنج اسکندند که در متن بشر و حیوانات و دیگر نفس طایفه نیست و عالم و عالمیان را
 صانع می باشد و سازنده ندارد چنانچه هست آنچه بقضای طور نیامده و بروز نیافته رنگی از صورت
 و اعلی دادنی شدن از طبیعت عالم است آنچه در بید سطور است بر اظا هر نیست پس هر آئینه در وضع باشد
 چه بر بانی ندارد و در وضع پیدا ازین بید است که گفته هم کند و آن علی است که در آن بر رخ و شال
 آن در آتش اندازند و او عیة مقبری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزی که در آتش اندازیم
 بعد از احواق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد و دیگر در بی سطور است که در سله مره
 طعام پزیده دهند که بخورده و در تشیل مثل شخصی از دی بدی یا شهری بشهری دیگر رفت و در نصیت
 او طعامی بیاد و اگر دیگر می دهم شکر برده رفته را سیر نشود و هر گاه برده رفته نه پیوند و بخورده
 که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چنان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که
 مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح ترین راحت و نعمت آسوده باشد
 این هر دو در وضع است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب
 و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نیکوکار بیدیان با آن بلا که عذاب
 گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از مشتهیات اخر از نه نماید از آنکه چون بنجاک
 باز آمدن نیست ع باز آمدن نیست چو رفتی رفتی با ما باید که جانور در بنما چه اذعان
 خود آزاری کشد شرط عقل آنکه برگیری آزار از رساند و ازین معنی مردم آسوده باشند

و بسیار شوند و آن باعث آبادیت اینست خلاصه عقاید چهارده روشن تر گویم عقیده چهارده
آنست که ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارشد
مادر این بدگی امری منطوق بود و موم بل معدوم گردد و در سعادت و مصداق جمیع مصادیق
و تبحریم فرشتگان که بفضل نبوه و نمودند و قابل شد و بهر نوع نیست و راحت آن از کثرت صل
ایمانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیه نه بر باقوال دروغ آمو
قصه ای جاه دوست که آرزایید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله مستقیبات را میباشند
در قباب عوام کانام بیدام آرند و فریفته بناید و رانجه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید که تکیه
جسد و الیاد از عناصر اولیه است بمقتضای طبیعت یکچیز با هم تالیف پذیر شده و حیثی کنش
ترکیب سلامت نیست است بدانچه مرغوب طبع است از آن آسیدی بچوای نرسد و تسل باید
جست چون ترکیب متلاشی شود و سعادت غنچه خرم غنچه نیار و بود بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین
وطن و ناز و نعم و نزول و نا رجیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شوند گویند
بیاران بلامت و مردوران خلقت ندیمان می گویند چون بموقع شریفه کسی در طواف و
زیارت نکرند گویند از خود فرود تر است از نوات طبع می پرستد چون برین زمانه در گردن
به بهیند گویند گاو بی رس نشاید چون تا بهی شب بیداد و دریا بند گویند جوایان مرتبه بود کم
کسی بگویند غارت گریند گویند سر سبز خرس دارد چون جس نفس کند گویند آهنگ نهجی
ماریند چون در غسل بنشیند گویند میل تمام باهی خضوع دارد چون هندوان از برها و پیش و مصادیق
که بر شرف فرشته عظیم ایشان سازنده و دارنده برنده جهانند نقل کنند جواب دهند که آن
عبارت از ذکر و طاعت است چون هندوان گویند که پیش چهار دست دارد گویند
حین بسیار شربت با آن هر مرد و زن اینحال دارد چون شاکش مصادیق کنند که از سر آورد
گنگ روان شده گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون از برها گویند که
خالق ایشان است جواب گویند که آن اشاره به بجه دانی ایشان را ازین دست سخنان

بسیارست نظر و فهم در مطالب اهل ترک که شاستر علم کثرت است بلکه شاستر زده قسم بدینوال اول پرمان
و معنی آن استعمال علم است و آن بر چهار بخش است اول بر تیره یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان
مخصوص محسوس حس بصیرت چنانکه کوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را
آتش در آنرا خاتم برای دود که از دودیده شود سوم ایمان یعنی واصل کننده چنانکه گاوست کوزن سوم است
و قتی که کوزن ندیده باشم و شنیده چون گاوست چهارم سبد یعنی هنوز از آن سخن نخواستند که خلایق از این
چون و از اینها و مسلمانان از قرآن اینست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شاستر زده که
بر سهیم است یعنی وصول بهسم و اضمحان و منقسم میشود و بدو از ده بخش اول آتشی
نفس آن عبارتست از چیزیکه از جتم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سائر
اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آنرا تعبیر بحال لذت و الم کند سوم اندری یعنی
حواس ظاهری و اینها را آلت علم شاستر چهارم ارتمه و آن موجودات ارضی را گویند پنجم بده
و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل هند دل است و بس هفتم
پرورتنی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود بدو قسم اول راک و آن
خواهش شہوت بود دوم دوش یعنی غضب سوم سو و آن جبل مرکب است نهم برتیا و آن
باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از لطفه دهم پهل آن سزای نیکی و بدی است
که پا و اشش عبارت ازین است یا زدهم دکه دو از دهم الپرک یعنی لذت و سرور حقیقی و
از آن آزادی را خواهند و آزادی که بعوت ایشان مکت باشد کسی را زدهم آید که بخت و
یک الم که شمرده میشود از دود و گرد و اسامی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی
شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس باطن است و بحواس باطنه دیگر
قائل نیستند گویند دل عالم حواس ظاهره است دیگر شد ریش یعنی شش چیز محسوس
شش حس چنانکه پیشتر گفتیم و بگوشت شنیدن و بینه شنیدن و بزبان چشیدن
و بدست بسودن و بوی خیال کردن نگرند و دیگرست و دیده شد دیگر چنانکه نمید

با صره است دیده شد کوزه یعنی بهرات و مشروبات و نذورات و ملوسات و
 مخیلات ازین دست یافته همه بواسطه راد اند و یافته شش حس را که شش چیز است شش گویند
 و این سیزده گشت دیگر شده بدین شش دراک شش حس غیر شش مدرک شش مدرک دیگر
 سوخته یعنی لذت امانت حس و دو کله یعنی الم و این بست و یک شش سوم از اقسام شانزده گانه
 شش است آن چیز را چیزی پنداشتن است چنانکه کسی از در چیزی بدید و بپندیدند که چلیست
 گوید باد است یا آدمیت چهارم پیرایه یعنی مطلب و تهریر لطیف چنین اگر ندید که حکم گرفته خوشی یا بد
 نه بدستی تخم در شانت یعنی تمیز چو کوه و مطیع یعنی کوه آتش دار است از آنکه مطیع آتش
 دار است علت هر دو دست شش شده است و آن بقین دانستن بودیم اولی یعنی خبر چنانکه
 گویند کوه آتش دار است از هر دو خبر اول را که در نیشال کوه آتش دار است باشد برکتا گویند
 یعنی حکم و خبر دوم را که در نیشال از هر دو دست هتینا مندی یعنی سبب ششم ترک یعنی بحث چنانکه
 گویند کوه آتش ندارد در جواب سرانید و دهم ندارد و نهم نری و آن زد و یافتن است
 دهم داد یعنی ندادن و آن اراده سوال از حق و صدق است یازدهم جلب در پیش است
 اراده غلبه خود کند و از دهم و شد آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر
 همین نکوشش تنها کند سیزدهم متوا بهاس و آن چنانکه گوید صورت ابدیت برای آنکه بچشم
 دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بطریقت و صورت در یافته کوشش هم چیل و آن
 معنی را بمعنی دیگر برداشت چنانکه یک گفت این پسر تو کنیل پویشیده است در جواب او
 گوید تو کنیل نادار از کجا آوردی اول بندی تازه است و نشانی یعنی عدونه یعنی تسبیح بازو
 جاتی و آن در دوع گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیت بر آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو
 ساخته فرشته است چنانکه کوزه ابدیت صورت نیز جا و بدلیت چنانچه کوزه بگوش نیا صدوت
 دهم بچشم نتوان شنید شانزدهم کوه و آن اراده غلبه خود دست بر غیر نیست مجموع شانزده قسم
 و اثبات واجب برین نوع کنند که مضموع است و او را مانع باید و مکت بمعنی آزادی

نزد ایشان عبارت است از تقرب بمبداء اتحاد مانند تار بود که با همه نزدیکه جدا اند آنچه منقول است
از امام صاحب نظران از طب که فرموده بپای از سلف در منطق ضوابط غیر مفصل رسیده و بدین ترتیب
که اکنون میان تعلیمین پیراسته من است اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرد
شده و در بونان نیز ظاهر چنین بوده است موندانیت که اهل فارس می گویند که علم منطق که
مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر
حکمت را یونانی و رومی نقل کرده بر دم فرستاد که نظر باز و بهم در عقاید بود که ایشانرا
حتی نیز گویند حتی طایفه اند که بجلول حق در احباده و تار اعتقاد ندارند اما به تباخ نفوس در
اجسام قائل اند و منکر شریعت هستند و ان یا شدند نزد ایشان نگویید موی از شرع بر اینگونه
چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی
استخوان خوار گنگار نامند زیرا که پهنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را گنگار انداخته
و آن عمل را ستوده شمرند و بتیان نهایت در نیا زردن جانور کوشند و از آب دلیر نگذرند تا
جانور زیر پانمازد و گوشت حیوانات نخورند و پارسه نهند و چون آب شامند از دستمال و
پارچه بگردانند تا اگر جاننداری باشد در آن نماند پس آن پارچه را الحیم در آب گذارند تا اگر جانور
زنده باشد از و جدا شده و در آب جاگیرد و اکثر بانیه و بایره ازین طایفه اند پیشتر غلات و روغن
و بعضی بنو کرمی روزگار گذارند و در ایشان این فرق سرور و حتی گویند موی سروریش را بچوب
بچینند و چون براه روند چار و بی ادبوست و درختها که نرم است و بدان جانور نیمه و با خویش
دارند راه را بدان بر دیند و قدم گذارند تا جاننداری آنرا نکشد و چون حرف زنده و مال به
دین گیرند تا لاشه یا جاننداری دیگر فرو رود و از میان جوی آب نگذرد و اکثر دانشمند باشند
و تجربه و پارسائی رفتار گذارند و ایشان را حتی گویند و حتی آنست که روی زن ندیده باشد
که بستیان این طایفه را یعنی تعلیقیان ایشان اینفرقه را چنانست دوست دارند و از وقایع
عظیم و دقیقه فرو گذاشت نمکنند و چون تخته ایشان آیند آنچه فرامید بقدر توانائی وارد آئی

بپوشند و ایشان در فرقه اند و نوکی و پوچاری نوکیان آنانند که خدای تعالی را بیگانه می پندارند و
 جمیع تقاضای تقاضایین حلول و اتحاد منزه شناسند و بت پیرستند و پوچاریان صنم را ستایش کنند و
 بتکره یا داند و در ویشان هر دو کرده که حتی باشد هنگام طعام خوردن بجانان یا مخلصان و در و آفتاب
 غذا گیرند که اگر رفتن پیش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود از نسیان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب ستر
 نیا شناسند می گردند آنجا که کسی بر آب غسل آب گرم کرده باشد اندکی بپاشند و چنین آب هیچ نموده سرد
 کرده آشناسند و مانند در ویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشانرا سما آتما گویند و آنان در لباس
 و صورت مانند حتی اند اما سومی بوخته نگیندی تراشند و زرا اند و زرد و در خانه خود طعام ترند و آب
 سرد آشناسند و جفت نیز در پیر بند و زانه خوشی گوید سر یورج در گجرات پنجاب دیدم و از و پرسیدم
 که حکایت غریب از مردم خویش باز گوی که بیکان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد
 و چه اصحاب تعلق از آری بکسی نرسانند اما دانش کیاب علوم غریبه در فرقه ما بسیار است
 مسا آتما می بود و دانشمند وزن دولتند می خدمت او میکرد و روزی زن از ما مهربانیهایی هر
 پیش و ذکر می کرد سر یوره پاسخ داد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کم مرابنیا و ردی
 سر یوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی برداشت دمی در آن
 بزنی داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد
 زن بجامه باز گشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه باله که شوهر او در رسید لاجرم گیاه
 سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جامی جنبید بر تخته و در بخورد
 و باز پس افتاد و زن شوهرش گفتی مانند شوهر از جنت خویش حقیقت آن باز جفت زن از
 از بهراس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه کشود سنگ روان شد همه جامی غلیظی
 بر در خانه مسا آتما رسید و چنین چیز را در سر یور با بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جی که
 کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بیکت آورد و او را ستود می که این مرد سر یوره حتی
 نه مسا آتما نامه لکار گوید سر یورگان و تابان ایشان بسیار دیده شد اندازانجامه چند نو قو

در شهرار و پنجاه و شش در دو تار که از توانج بود پور مار دارست دیده شهر دشتیورام بود
 را در میر تاکه از مار دارست دریافت جگه نام پانیه را در اول بندی دید و بهمه خوبیاست
 جتیان آراسته است اگر از بدست صیادی دیدی از خریده را دادی اینطافه تا
 توانند در بر بایندن جاندار کوشند خیا که در بعضی جاها و زمین راجه با بسیار اند اگر کسی
 بزی از جانی خریده آهنگ کشتن آن کند از دکانها بر خیزند و بیعت اعلی خرند چنانکه دیده
 که از همین دست با گو سپند گردانده و شصت را بر نهنگان گشته اند تا می جرانیده باشند و گویند در
 گجرات از پانیه حاجتی که بود در روز درویش سلمانی در سه دکان او شصت و از خریده خویش
 ششپشی را خریده آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدی در پیرم پانیه
 گفت پیسه بگیر درویش پاسخ داد که پیشتر باید داد پانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد و بیشتر
 چنین تا لیدر رسید رسید آمد و صد پیسه داد ششپش را را باید حافظ شیرازی بیست
 سباش در پی آزار و بهر چه خواهی کن بد که در شریعت ما غیر ازین گناه نیست
 نظر دوازدهم در عقائد مختلفه اهل هند باید دانست که چنانچه گزارده آمد که
 سمرادیان و خدائیان و دروایان و شیدرنگیان و بکریان و میلانان و آاریان و شیدایان و آخشیان
 و فرنگیان که در ایران و توران با نه و بهمه لباس سلمان و رفته نهان ره سپر کیش خویش اند
 بدنیسان در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس سلمان نیستند و باید دانست که
 اصل در دین هندوان سمارتست یعنی شریعت که تمام رکبشتران یعنی پرنهنگاران بدان
 ره سپر بوده اند و بهمید که کتاب آسمانی است عمل نمایند و بهمید کلامیست که هر طایفه
 حقیقت نه سبب خود توانند از آن بر آرند و شامل همه باشد و عقیده ایشانرا سابقا
 کرده ام و در اینجا نیز مختی یاد کنم گویند نه بنج یعنی حق تعالی اول تنها بود کولی یعنی نیلوفر
 که نهرا بر برگ دارد و رنات اوست از آن بر بیا پیدایشد و بر بیا شصتست که چیز نیکه است
 یعنی چار و دو ادیک رو اوها دیو برید و داشت بهو جاست یعنی شصت دست دارد

و در زناست برهما گوی سنت پانصد برگه از ان بشن موجود شد و بشن جیتر بهوجاست یعنی چنان
 دست دارد و دوستی نیزه و دوستی چکر که حربا است مخصوص هند و دوستی گکر یعنی گردو
 و دوستی کل گول دارد و در زناست بشن گوی است حد برگی و ماد یو از ان بهم رسید و ماد یو
 است کلمه است یعنی هشت رد دارد و است بهوجاست یعنی هشت دست دارد و برگه گاو
 سوار است و در گردش بار است و برجم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چند یعنی ماه و سورج یعنی
 آفتاب و آگن یعنی آتش هجدهم است دیگر شیو یا نند که ماد یو را می پرستند و زن ماد یو را
 و اکسان و آشینان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر شایانند و این طریق در سمارت ستوده است
 اما چنانکه گذشتن یعنی نرو لیده سو کردن که شیوه شایان او د بهوت است در کاجک بهر سیم
 و این طایفه نبات مریاض و دلیکر کریم باشند چنانکه نوشته میان ایشان و صوفیان جنگ شد
 قیر درزی یا فتنه دیگر جنگ مانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش ماد یو
 کنند و او را سوجو حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که بشن
 برهما اندازش بر تو است و نه از بشن است و بشن نرمان را گویند و یازده رد و در پرتو و در رد
 نام ماد یو است و دوازده خورشید بر تو حضرت خورشید و شانزده کلام یعنی حصه ماه که بر تو ماه اند
 و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدهند و است هشت منزل ماه نوکره یعنی سیوه سیاره و
 عقد تین گنیش که فرشته است که بر او به پیکر است و هشت جهت سوا فوق و تحت که آنرا ان
 و شا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پنجم یعنی مغرب و گمن یعنی جنوب و اتر یعنی شمال و پور
 پورب و گمن و گمن و پورب و میان و میان و اتر و ارب و میان و میان و اتر و پورب و میان
 و پورب و مشنوت و روحانیات ماده است درگاه یعنی هشت درگاه بدین تفصیل کالکا چند
 کلا همیشه گونا گوی آریا می چاند است مانند آریا می بآرتی میا چیمی سستی که در
 برهماست که میشران یعنی عابدان ست جگ کاشب پدر آفتاب و شست است ادرام و قیام
 بسوستر که جیتری بود و عبادت بر بمن شد و با لیک صاحب تایخ را ناین که مشنوت است بر احوال

آنکه سه اثر بیاض صاحب تیغ ما مبارک بود و لاج مخد کینی از دو ابرجگ گوتم که پرشتر نازد از کلبجک چو نه ابرو نه
 آورده جا بد که و اینها زنده جا وید اند و سپت رکیش که بیار سی هفت اوزنگ گوئید انیا اند و این
 تریب کاشب اثر تیرد و لاج تیسوا تیر گوتم چو اکنی شست باید دانست که در هند و گروسی هستند
 که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقائد با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد
 دوست دارند چون شنیده اند که شناسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان همی
 نازند که با چهارده فرقه ایم و چون بهم گیر رسند سوا الیک کنند آنست که چهار بر و چهارده خانواد
 که ایم است و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار بر و چهارده خانواد ایشانرا تعلیم کنند گوئید
 سیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب اراده مصطفوی مرفعی علی
 علیه السلام است و از خلافت با امام حسن رسید و خواجہ حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه طے بود
 این چارتن چهار پیر باشند گوئید از خواجہ بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب
 جمعی است و از دهنه خانواد پدید آمدند بدین اسامی جیبیان طیفوریان کرخیان شیطیان یا
 گاروخیان طوسیان فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبد الواحد
 بودند خانواد هم رسیدند بدین نامها زیریان عیاضیان آوهمیان بهیران چشتیان و چهارده نواد
 همین است گوئید جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه نبی خوشبین
 حرمین کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول مبدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که شورش
 در آنجا بود جبرئیل گفت رضاستان و بنجانه در آئی پیغمبر را راضا دادند تا در آمدنی دید چهل تن
 برهنه مادران داشته اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر سر چند خواست که خدمت با و فرایند ایشان
 نه فرمودند تا آنکه وقت ننگ سائیدن رسید چون ننگ را سودند بر صاف کردن پارچه از نخود
 ندا شدند پیغمبر عمار از سر گرفته ننگ آب را صاف کرد و رنگ ننگ بجا ماند از نیست
 که لباس نبی باشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آید و ایشان خوشدل شده
 با هم گفتند که یاسین جلود از خدا که پیوسته در بخیر آتش مید و اند قدری ننگ برهنه تا بر اسرار

سپید بود و نه جرمه پیغمبر و اند چون در کشید با سار ملکت بی برده سری که از مردم شنیدند
 بواسطه این فیض بوجوه ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهور تر اند تخت دار یا نند که مانند شناسایی
 او و موت و ولید و سوی باشند و خاستری که شناسایی ایشان آنرا بهشت گویند بریدان مانند
 زنجیر را در سر و گردن خود بپنجه علم سپاه عا م سپاه با خود دارند و نماز و روزه ندارند پیوسته
 پیش آتش نشینند و ننگ بسیار خورند و کمالان ایشان در سر با سخت کابل و کشمیر و اشالان
 چیزی نبوشند و ننگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دوسیر سیر
 ننگ می خورد چون با هم نشینند گویند و قتی که پیغمبر به معراج بر آمد قریان ایزدی در سید که بسیار
 بهشت زد چون بدرجنت آمد در بهشت را متکلمه از سوراخ سوزن یافت و عنوان ایشان کرد
 پیغمبر که در آبی گفت با این جسد ازین راه جهان در آیم جبریل گفت بگو دم دار پیغمبر خپان کرد
 اذان در که مانند سوراخ سوزن بود و گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع دار بهشت که
 جوگی بود که مردم هند و ارامی پرستیدند شاگرد بسیار داشت مداری نرلی گزید و کوچک خود را
 که چمن نام داشت بی گرد آوردن سگین تا آتش افروز و فرستاد قضا را که از چمن با چمن گیان
 افتاد و جوگیان بوی سلمانی در دیافته چمن را کشته حقه کرده خوردند چون دست برین گذاشت
 و سالت و هونی یعنی آتش افروز چمن بهم رسید مداری رویه پد و هیش چمن آورد و با چمن جوگیان رسید
 و با جوگیان گفت چله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مداری بخروشید
 اعطای چمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم دار پس مداری با جوگیان گفت که چمن را از
 همه شمار آرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن بوجه دار اعضای پراکنده چمن چگونه
 هیچ جوگی ندید و شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی بردن افتاد و بوعیکه سوراخ بینی جوگی
 گشاده شده اعضا ساس چمن خرد لاجرم جوگیان از آنجا فرار اختیار گرفتند و مداری در آن
 مکان نشست و آن مکان اکنون معروف به کن پورست ریان تا نتوانند از اطراف
 عالم در سالی یک نوبت در روز معین در کن پور گرد آیند و گویند کوروش در آنجا متعلق

می یابند و هم ایشان گویند چستپان بهرام گول بهر امتحان درویشان و کالان هند و مسلمان
 در سختی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کس سمرنی دست مرا بکشد و مشهورت او را
 در نزد باید کامل است سمرنی تبسیمی است که بر سر دست افکنند همه کالان مسلمانان و هندویش
 رفتند اما رو چستپا را دیده فریفته بودی گذشته تا آنکه بعد از همه نوبت بچمن سید مرتضی
 چستپا رفتند که خود سمرنی دست او را بر آورد و اصل مشهورت او را غالب نگشت گویند خاستن
 او که چمن از مشهورت نبود بلکه از قدرتی بود که کالان را بار سال باد باشد با اعضا لاجرم چمن از درویشان
 هند و مسلمان بالاتر نشست و ایشان را ازین دست سخنان بسیار است دوم جلایان اند
 ایشان مردیان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوج از اعمال سندن و اصطافین خود
 را شیعه گیرند چنانچه در بیان خود راستی و اند جلایان سبب شیخین کنند و نماز نگزارند و روزه
 نداشتند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و نیک بسیار خورند و مشق مار و گز و دم خورند
 راستند و چون کالان ایشان مار بنزد سراسر آید او را بخانند و فرورند گویند باهی قرظنی علی
 است و گز و دم خورند گویند تنبیه علی است و آن کرمیت که در آب می باشد که رو بانش
 گویند و مانند در بیان برهنه باشند و چون در بیان در سر کاه سخت چیزی بنوشند و
 پیش آتش نشینند چنانکه در بیان اما جلایان تر و لیده مونا باشند بلکه اکثری چهار ضرب
 زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان آنچه یابند بر آید خود بر بند چون بهر بدایت پیش بر خود
 روند هر چه از نقد و ضعیفین ایشان بگذرانند بعد از آن کلاه است نیز با ایشان دهند و شیخه
 خود را کلاه بر سر گذارند و شیخه از گردن آویزند و عقیده ایشان است که چون غرانیل لقیق
 روح آید کلاه فرو داند بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که نهایت گریه است نه بیند و بگوید
 ایشان هر روز ز نو داد دست چه هر جانام دخترے خور و از مردان خود شنود و بفرماید تا گز و
 بخورد و سوار شود و بخانه ایشان زنده دختر و پسر و پخته و گاو گاه بخانه خود آورد
 و کجاست ندانند و نگار از جلایان پرسید که حامد محمد که پیر شباست دختر مردان بے نکاح

می گیرد جواب داد که پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مردان می گیرند و آتش بدان راضی اند
محمد که خلیفه برحق علی است چون نگیرد و این کار نشان سعادت است و عمل بستی مصطفی و دوران برحق
اکثری از مردان او نیکو نیت و خمار دوست است و دیگر گروهی اند که ایشان را بے قیود و بند آگویند
پیش ایشان ستوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی
که لابدی بپوشد یا از پاره پا که در راه افتاده بیند جمع آند بر بکد بگوید سوخته خرقه سازند و چون از کسی
چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و با دقت که مردم از راهان این کار بایشان
گویند حق روح است و حید محمد و چار یا در دوست و دو پا و دم ندارد یعنی در مردم و نفس است
انواع مغیبات و مسکرات خوردند و بوحشت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان متراض هم باشند
و مرشد ایشان که از نار این باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میزنند و دیگر کاکان کشمیر اند
تجود شعار ایشانست و بوحشت وجود ایمان دارند و رنگ بسیار خورند و هیچی از ایشان متراض هم
باشند و ایشان را کاک از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکاک بود و عصر حضرت جنت
جایگاه پادشاه گویند ابراهیم کاکاک هر که خواستی در بر بایمچیز دیگر بستی در بودی آنجا که تکیا
در پی او دیدی و مردمان او هم ازین در بودی یا بودند از هند و مسلمان هر که در بود
نقل از کیش فرمودی یعنی بر هند و کلمه محمدی عرض نکردی و مخموش نشستی و مسلمانان بر زبان
قشقه دلالت نکردی هرگز شایش مسلمان و مذمت هند و بر زبان او خرقی و نام انبیا و ائمه
که تبرکات مسلمان و هند را نذر دوی گرام و الله و خدا و شب با مردمان خود آید بلکه پشت
به پشت هم میدادند تا صبح می نشستند و در رویا کشمیر با مردمان گفت جمعی کثیر در گذشتند
باید مایه ایشان موافقت کنیم گفتند اما از کوست پس نخست خود بخوابید و گذشت میاران
همه یا او موافقت کردند و آوردی آواز نمودن شنید گفت کلام آگهی است و مقارن
بدین بادی از یک ره باشد گفت حق است اینهم زبان رحمت است طالب علمی حاضر
بود گفت کفر مکر جواب داد هر دو متوجه هو است و هوا قیاس حق طالب علم گفت

ایس بوسی بر باد از چه بود جواب داد از مصاحبت تونی و منی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از
 صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند این طرت طوطی شهری آیا و کنیم موسوم به بنگی پور
 و از صراط نگذریم گویند قاسم کاهی کیفیت حال این سرستان بیان ساخته و قتی که بادشاه قاسم انوار
 در مقام ملیط برآمده باین سیت تنگم شده سمیت او نور کند قسمت من بنگ که تم تقسیم به او قاسم
 انوار است من قاسم اسرارم به ازین دست مردم در هند بسیار اند در قریه یعنی در زیارتگاه ای
 زیارتگاه با هندوان سناسیان گرد آمدند نگاه فوجی از ملکان جلای و مداری بایشان رسیدند
 و گاوی آورده خواستند که کشند سناسیان گاد را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاد دیگر
 آوردند و آخر تبه تیز سناسیان بآلتاس از ایشان خریدند ملکان مغرور بکثرت مردم خود شده
 باز گاوی آورده کشند سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت
 انجام سناسیان فیروزی یافتند تا هفتصد تنگ جلای مداری را کشند و کوچک ابدالان
 ایشان را اسیر کرده حیل یعنی هر چه خوشی تن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دید و شد دیگر فرقه از
 فرق هند جوگیا نزد ایشان خود را اینفیت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سالکها نمود
 و پنهانیان و ایشان نیز مراض اند و عمل بطریق جوگ کنند در ریاضت کشند و چار بابکین که سر حقیقت
 فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد و در احوال هندوان دیگر قضیان و بزرگیان و
 تنگ تنگ که عقائد ایشان هم باز نموده شد و مگر از فقرای هند ترا نچینانند و ایشان منسوب
 بکوسالین هر دیاس اند و هر دیاس از قوم جاث است از ده کاینر من اعمال سواکب غلامی و
 سالکها بود و سالکها فرقه اند از راجپوتان هر دیاس در شکار به آهوی تیرزدان آهوی بار و آهوی
 از شکم آن آهوی بجه برآمد که بر دین تیری رسیده بود هر دیاس از مشایخه انجالت تیر و گمان
 بکشت و جامه راجاک زد و گریان و سالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط
 نکرد و بعد از آن جمعی مرید او شدند و هر دیاس در هزار و پنجاه و پنج تهری از تن پرست و انیاط و
 و تخته و سجد و کعبه نرسند و هیچ تهری را غلیم نه شمرند و هیچ سیتی از ایشان را و لسیل از سناسیان

و تقرب حق قساوند و پرستیدن ز رانجی یعنی خدا متعالی اخقصار نمایند لاجرم انیطالیفه را در رانجی گویند
و بجاری از کارهای دنیوی دست نیارند ترک و حجر و شمار ایشانست بعضی طرف سفالین برای
آب آشامیدن یا خود دارند جمعی از آن هم اعراض کنند از راجاندری نه کنند و گیاه سبزه نیز
نیرند و چیزی را نسوزانند و طعام نیزند چون گرسنه شوند بخانه هندوان روند قدری غذا که حیوان
جملای و جملای دروینا باشد بتانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از دیر پسند که جسد را
بسوزانیم یا در آب اندازیم یا نجاک بسیار هم هر کدام را بگزینید بدان عمل نمایند فرقه دیگر دواتپنا
دادند و بود از ندانان ده نرائینه نام که از اعمال ماردارست در عهد حضرت عرش آشیانی
اکبر بادشاه رو بدرویشی آورد و جمعی بدو گردیدند و مسطیجانرا از بت پرستی منع کرد و تبرک
چوانی جلالی فرمود از آزار جاندار دوری گزید اما از دن و جنت در گذشتن و کنار از کار
و بتوی کردن نفرمود بلکه مردم از تخار ساخت و ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد
چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چار یا یکدناشته در صحرای گذارند و گویند اکنون بهتر است که
و دو دام از و سیر خورند و دیگر بسیار انیپتیا نند منسوب بیابا پیا راند و ایشان هنگام در لونه پیش
دکان و خانه ایستند و همی نکرند و چیزی نه گویند و نربان نطلبند اگر کسی چیزی بدیدند بپزند و
اگر ندر بر و ندیدند بگویند بیت سوال نربان باشد بدیده به شنیده که بود مانند بدیده به و
ایشان از مسلمانان اجتر از نمکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بشنوی اند این طالیفه
سایع گسائین جانتانند و از جو کنند و اس شنیده شد که پیر ایشان راجهان تمامی گفتند و
مریدان او از هند و مسلمان طریقه بشنوی پیش گرفته اند و آن طریق آنست که ایشان از آ
جاندارند و میهند و با بیگانه کیش خود از هند و مسلمان همکاسه نشوند و پنج وقت رویش شرق
نماز کنند و نام خدا و اسمی ترشنگان و انبیا برند الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد ائیل و غیره
و چون بمیرند ایشانرا دفن کنند تا توانند تخلق نیکنوی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود
بخجروا نمایند و گدائی کنند بدینگونه آنچه گرد شود بهر را برده بکورشل و انثال آن رسانند فرقه

دیگر سوخت که مانند یعنی آفتاب پرست ایشان از قدما ی اهل هند اند و تقسیم میشوند بدو قسم قوت
 آنها نند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آنها دیده یعنی نفس و عقل دارد و نور کو اکب و
 خدای عالم از حضرت اوست است بهوم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آنحضرت و آن
 سرور چربا یو یعنی سالار فرشتگان منسیر ایشان ملک ملک پادشاه سارگان است و مهابوت یعنی
 میر اعظم است و مستحق دندوت و تشکار یعنی تعظیم و سجود است بهوم یعنی دعا و تخریات و چون آفتاب
 بر آید یا بدن پاک در برابرش استیذاید از نماز و عای خوانند که ترجمه بعضی آن انیت مهابوت
 او تم ادوی نرسوا و لوین ابار سو درشن درشت تمین مهادنار او تم پرگاس پریتی سرن مهادنا
 کمیت شک آتاوات میر جوت سوا تا میده تات سر ب جوت اتب پرگاس پریم جوت او پاسک
 سرک دانا دیو مساه نور بهما مند و اشراق یلند داری البصار از قوط التذاذ مشا هده تونا نر دست
 تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الا نور از نور تو بالا تر نیست مراست محمد و تسبیح که خلیفه الهی
 از جود تو امید داریم و از تو طلب حاجات می کنیم تا بر ابداع کریم تو آگاه گردیم چون بیکر ترا این نور بود
 از محمد و بها و جلالت حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری که بالای ذات کریم است
 که تو معلوم و منظر آن نوری از تو مجرد تسبیح آن نور را ننهد و ما را تیرک لذات دنیا یا دوری ده
 در تو را نیست مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش هر آئینه نمر و اوطالب آن بود که ترا
 جمیع لذات دوری گویند با همایی هالیون توفیر و زک و دنا ترک جمیع لذات دنیوی گردیم تا در دنیا
 مانند تو شویم و پیوسته ایم و با تو باشیم گردی دیگر آنا نند که ایشان گویند هر چه در سو لوک بهو لوک یعنی
 عالم علوی سفلی است تکوین آن از جود حضرت میر اعظم است و رامی پنجم و کوین یعنی بهر رویت حضرتش
 پر کاشونت یعنی نور آموخی سازیم و سن تگری یعنی مجربات رامی ششم هر آئینه بده و آن یعنی عقل
 از دیده کشته نشود دل نه بند و لا جرم آفتاب ذات است نامی خدای هستی دانند و او پاسا یعنی
 پرستش آن کنند هر و طایفه از از از حیوانی باز دارند و آنرا جتو دیانا مند و بقدر توانائی با هوم
 نیکی کنند و آنرا این دو ان خوانند و از دروغ و فسق دوری گرفته اند آنرا دهرم مارک گویند

برگشت یعنی اهل تعلیق ایشان پیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب بر چند قسم سازند
و از ادیان صورت خواهند اما در طایفه اول جمعی هستند که از نیتان یعنی علمای آن فرقه اند
تمامند با کاس و کره یا تار و پیل یعنی فلک نجوم و احکامیکه منسوب بدانست و قوانین بیدانک
یعنی طبی را نیکو و اند و تقسیم بدیه و اهرنا یعنی فکر کنند و گویند فکر میانی است میان سن کیان یعنی
معقول و مادی و بان یعنی محسوس چه صور محسوسات است و حقایق معقولات بر سری بدیه و اهرنا
یعنی حضرت فکر وارد شود تعیین اندیشه سمیه یعنی مورد علم محسوس و معقول است و جاوی جتیا
ایلوک و یلوک یعنی مدارک و دو عالم و طائفه درویشان باشند که تپتیا یعنی جد و جد تمام کنند و برافنا
یلتنه و اجتماعات شاقه بهم یعنی هم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محکم نشوند و گویند اتملام
در جواب تبصره و هم است و چشم زخم که هم از تصرف و هم است در ایشان اثر نه کنند بر سر لوار
و جانی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از علمیه و هم است که بر سر لوار که محل برای گام
زدن بود درنده می افتد و برورش یعنی بارانیدن بارانها قادر باشند و میگردند و بدین یعنی
جس را طار کنند و پس کن توانند یعنی بر هر که متوجه شود او را بخود رام گردانند و از اکم یعنی منتقا
خیر دهند و انتر جامی اند یعنی بر کنونات ضامن مطلع باشند و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و
و حوادث عالم خبر دارند و بر آئینه دل ایشان الموارا بر رجوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و
چون امری اند و هتاک حادث گردد جمعی از قضا فنان گرد آیند و پیش ترین یعنی ظاهری
نشیند و در روح آن اتفاق کنند آن بدیه دفع گردد و محل ظهور و جبه یعنی آثار غریب و عجیب
روز و شب چشم زدند و فکر کنند و از ادیان گویند و محسوسات مشغول شوند و از ادیان
مانند جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را جتی گویند و گرد
باشند باین ترک با اهل تعلق در نیامیزند و از ایشان خبر قدر رسد خدا با چاره ای تقدیرند
ایشان را بپرگی داد و اسی گویند و گرسه باشند که پرشت و کوه بسر برند و بمیه یا حور
باشند و خوش ایشان را آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خواهند و رخا اهل تعلق

ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی نشادی روی او در مردم به تمییز نروند و اگر غمی پیش آید در غم دیگر
درسد تلکین نشوند و دائم نگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدریک ضروری بود
حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده ازان طلبد از او دوری گیرند و این فرقه را اگر
خواهند آنچه ازین طایفه آید بجهت آنکه کمالیست ازین فرقه و کرمی کرد اگر رنگار و همچنین طوایف
تمام نمیدرد و روانی کلان که کوهستان جماعتی اند که ایشان را سوره را گویند و گروهی دیگر موسومند
کیونکه در باطن بکسی نمیند و پرستش آفتاب می کنند از سادگی روی و بی تحریر اجتناب بوی بدر طلا
ترجیح می دهند و از حره ایشان بپیکانه را گرفته می کشند و رئیس نگونید رخاک نشیند و فرد و زمان
بر چهار پائینها و گویند رئیس نالک زمین است ازان برخاک است و ماصاحب زمین نیست فرقه دیگر
چند بگستاخند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته مقرب و الهه متقی شنود
یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او منقوص است بزیا دتی و نقصان بود
این ستاره صورت یعنی ساعات شب در روز توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است
و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز متوسطا و توان رسید و صورت
قرسازند و پرستند و قبله شمارند و بکجوانی دست نیالانید و آزار جانداران دهند و جمعی دیگر
پرستند که کوکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اگن بگستاخند یعنی آتش پرستان گویند برترین
آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنها پر اگن گویند و گویند کوکب دیگر هم اند
فروغ او بهر سیدند آتش فردین نیز بر تو اوست هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت
آفتاب نیز متوسطا و توان رسید فرقه دیگر یون بگستاخند یعنی هوا پرستان ایشان
گویند موجود حقیقی هواست نفس ناطقه را نیز سواد اند فرقه دیگر یون بگستاخند یعنی آب
پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب است لاجرم رودخانه و جوهر
را تعظیم کنند فرقه دیگر بر هوی بگستاخند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک
را دانند و او را تعظیم کنند و حره با سازند و بران سجده کنند و نماز برند فرقه دیگر پرستند

که ایشان موالید ثلاثه را می پرستند و آنرا ترپوچا خوانند و چاشمی هستند که هر جا و هر چه از سوا لید
 نیکو نظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر منوس بیکتا اند یعنی انسان پرستان ایشان
 آدمی را ذات حق دانند و از انسان کامل موجودی نشناخته و نزد ایشان انسان بد
 نمی باشد و دیگر طایفه که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است می باشد ایشان بت می پرستند
 پس از دخت بدرت خود را و اند دخت تو دیشق را بهر سپهر گذار تا بجد بیکه می انداخته پدر باید بسوزانند و
 چون از ایشان بمیرد حجامی بدرون خانه پیش مرده رود و بخرآ در دو کجی گویند فلان چیز بهترند و
 ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز بر پا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن
 بر خاک او سپهری از سنگ سازند که نیمه روی او مردانه و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از او
 نماند زتش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بفراپرسی آید بآن او صحبت دارد تا فرزندی
 بوجود آید پس میراث را بدو دهند و انیطایفه چانمارا که از باشند و گروه دیگر در کوهستان
 کشمیر هستند که ایشان را در دو گویند و درین فرقه متعارفست که برادر آن یک زن خواهند و گاه با
 که خانه و زمین با زن و بچه بفرستند آنکس که آن خانه را بخرد آنها از او باشد و زن را اگر کنند
 و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را از دست نمیدهند و ایشان هم جانورآ را دارند
 دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را دهید گویند و بایه ترین مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه
 یا بند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامه نگار سیکه از ایشان را که در سیکا کل که از قزاق
 ملک کلنگ است و قریب با و دیسه واقع شده ناکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام
 گروه اند جواب داد و هیدان گفت چون و هیدان بدین گذرانند بخدا پیوندند و اگر برین مبرک گاه نشو
 و اگر مسلمان باشند نباتات تعلق پذیرد نامه نگار با و گفت که اگر انیمه و هیدان نزد خدا بخوا
 گرامی اند چرا هر چیزی می یابند می خوردند از گوشت گا و و اسب پوشش اشال آن پاسخ داد که از لیس صا
 انیطایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چیزی خواهند بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشان را
 چه هر گویند اکنون در هند شش و سهال خور و خاگردند و اندیشیه ایشان قوتن صحن نهاد و پاک کردن است

پیر پادشاه چو نه نام دارد و بیست و چهار و بیست و شش از طلا و سبزی از نقره و بره و از عرش بیت علی
 خدای تعالی را پاک می کند و صحن خواجه خدا را میسر و بد و اینها نیز چون و میدان همه چیز را می خورد
 دیگر ناکت نیست که معروف بگرو سگها نذیر بیت و تجمانه اعتقادند از نذر ناکت از سید یا نشت و بری
 طایفه انداز گستران در عهد حضرت فردوس مکانی طاهر الدین بابریا دانارالد برهانه اشتها
 یافت و پیش از تسلط فردوس مکانی بر فاعنه مودی و دولت خان بودی بود که از امرای سر
 ابراهیم خان فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد و روشی بدو رسید
 دل او را تصرف کرد و لاجرم ناکت بدکان او رفته از غلات خود و دولتخان آنچه در دوکان
 در خانه داشت همه را بتبارج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافشانند و دولتخان از استماع
 این تیغ گشت چون در ناکت ثری از روشی یافت دست از آوردن او باز داشت نمی بگذشت
 ناکت ریاضات شاقه کشیده خشت لقیل غذا کرد و بعد از بدست مدار بر آشامیدن قدری
 از شیر گاو نهاد از آن پس بر دهن بر دوس بآب و انگاه بادی خورد که چنین کسی را بهندی
 چون امار می گویند و تنی چند مرید او شدند ناکت قایل تبو حید باری بود و با موریکه منطوق
 شمع محمدی است و به تناسخ نیز ایمان داشت و خمر و گوشت و خوک را حرام نموده ترک حیوانی
 کرده با جناب آزار حیوان امری فرمود گوشت خوردن بعد از او در مردانش شهرت یافت و
 ارجن مل که از خلفای بواسطه اوست چون قبح آنرا دید یافت مردم را از اکل حیوانی مانع
 و گفت این عمل مرصی ناکت نیست آخر هر گوشت بدین ارجن مل گوشت خود و شکار کرد و اگر می
 از مردان ایشان طریق او پیش گرفتند ناکت چنانچه بتالش مسلمانان کردی او تاران و
 دیوتاها و دیویها هند و نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود
 گویند تسبیح مسلمانان در دست و زنا و در گردن دشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر
 کنند که درین مختصر ننگد یک آنگه ناکت از افغانان رنجور شده معول را بر ایشان گذاشت چنان
 در هند دسی او و حضرت فردوس مکانی طاهر الدین محمدی پادشاه برابر ابراهیم افغان فرزند

آورده اند که در سفری از اسفار بابا نامک شبی در صحرای بگدرانید و مستغرق و بیاد حق شد اطفال
 بازی می کردند هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از او ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی
 و گوش او را بدو قند و دقتش را محکم بستند چون نامک از احوال باز آمد خود را بدان گونه دید
 بسوی خانه از خانه واردان شد چون بدر سردار رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ او
 را با دستهای من بسته اند او را بدرون خانه برده و متهمای او را کشته اند آنچه در خانه بود و در باز کرد
 و لیسان از چشمهای بابا نامک از دندان نیش لاجرم رنگ تشنه زن بر پیشانی نامک رسید
 نامک او یعنی تشنه زن هم خورد نامک از خانه او برآمد همسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او
 با زن آمیخته لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از او تنفری باز دیدند زن را در روزی
 تیر و نامک شد و گفت من پاره خدا هست تو بجا آوردم و اکنون مراستم میدارند نامک گفت
 فردا در حصار بسته شود ما دست تو نرسد کشته ده نه گردد و در دیگر هر چند خواستند در باره
 بکشایند باز نگشت خلافت بجال خود در ماند چه نمیرنی رفیع و از آب و در چار پایان بهم نشتند
 بیرون شد و ساکنان قلعه نیز جمیع گمان صلاح بالیشان داشتند شدند و در بسته بدعای آن
 قوم نگشود تا آنکه گذار آنفرقه بر نامک افتاد با او گفتند اے درویش چاره این کار چیست پاسخ
 داد که این درویش بود مگر بدست زنی که با بیگانه آنچه نارواست نموده باشد مردم قلعه زناتی را
 که گمان صلاح و تقوی بالیشان داشتند بدو قلعه بردند و اصلاً مفید نیقند تا آنکه سرزنی که دلیله
 بود دست بر در سود سودمند نیامد لاجرم بالوس نشستند و در هنگام نماز عصر خلعه بابا نامک بیا
 خلافت داد بدین او بچندیدند و شوهر و اقربای او متفعل شده او را سوزش کردند و در بگفته قوم
 گوش نکرد دست بجلقه در زده کشید و در بسته باز شد مردم بگفتی فردا رفته بجای زن افتادند
 و باقی نامک یعنی اشعار او سر سر نهاجات و اندر ز و سو عظمت است و بیشتر سخنان در تیرگی
 باری و تقدیر است و آن همه بربان جتبان پنجاب است و جب بلغت پنجاب درستانی مردستانی
 باشد مردان او را بزبان سنسکرت سمر نباشد و قاعده و قانونیک نامک بیان آورده بعد ازین گزارده

تا نماند را شعار خود گفته که آسمان و زمین با بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و سدها و کمال
از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق گوشتد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و سبب تقرب
حق نیاززدن جان و تربیت بیت راستی آورد که شوی رستگار به راستی از تو ظفر از گرد گار به در
فرزدان نماند در پنجایستند ایشان را اگر تازی خواهی اندام بر عین خلافت به فرزندان نماند
نرسیده گویند بعد از نماند کرده انگه از قوم سهرن کتری بکمال از سبب نماند نبشت پس از و گردام
از طایفه بیلانی کتری جانشین او شده پس آن گرد و اندس که از کتر بیان سودهی ست نبشت
که او را سهری گرد و نیز گویند بعد از قوت را اندس پس از آن سبب نبشت و در هنگام و سکمان
یعنی مردمان بسیار شدند و در اعتقاد و علو کردند و گفتند بابا نماند خداست و گیتی آفریده او است
اما در شعار بابا نماند خود را بنده شمرده و این در از این و یار بریم و بر پیش گفته که جسم و جسمانی نیست
و به تن پیوند نیز و سکمان گویند بابا نماند چنین بوده و جسم نباشد دلی بقدرت خود با این بود
و بران رفتند که چون نماند تن نبشت در گرد و انگه که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرد و انگه عبارت
از نماند است پس از آن گرد و انگه که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرد و انگه عبارت از نماند است
پس از آن گرد و انگه هنگام قوت در تن آمد و اس بطریق مذکور فرود آمد و بر نیگونی در بدن را پس
جا گرفت و در انداس بدانشان در گرد و ارجن مل سوخت و هر که آمد را محلی نام نهادند محل اول
نماند و محل ثانی انگه بدقیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرد و ارجن مل را عین بابا نماند
نهادند منزه باشد یعنی کافرو داسانها دارند گویند که بابا نماند در قدیم الدیر راه جنگ بود چون
سکند پو سپهر بنایس رگیتش زد او شد تا از و راه حق نیز در راه را یافت که یک پا و آتش انداخته
بود و مردم از سوار و پیاده صفت زده نواب و در ابعصالح ملک می پرداختند اقبال و افراس از
از نظر میگذشتند بنظر سکند پو گذشت که چنین کالی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نیست
راهی که عالم به شما نرود و دریافت و به نیروی او حالی شعله ای بخت که آتش در خانه ها افتاد
تا آخر اسپان و سلهای نیکو سوخت راه آن می شنید و بعد از اهل مشوجه بدان نمی شد

مجلسی

مجلس دوم از

تعلیم و تربیت

۱۰۰

اما بجای که راجه و سکند بود و متاعش برسد راجه بدان نگاه نمی کرد و سکند یونانی جوین براس آب که
 آنرا که مندل گویند با خود داشت آتش در وقتا و سکند یونیتا بانه از جاجسته کر مندل را برگرفت
 راجه بخندید با سکند یو گفت که اینها استعد و اتمشه و امثال آن که تعلق من داشت بسوخت و
 من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملای فراز نیامد تو برای کر مندل بیتا بانه از جاجسته
 ظاهرا هست که کدام یک را دلشک با موال جهانیت سکند یو از حال جهاه خویش تائب گشت و
 و این حکایت از سگمان کرد نامان کشیده شد و حقیقت احوال جهان سکند یو در جوک با
 که از کتاب معتبره هندو دست بدینگونه رقم پذیرفته که بسوا متر در حضور کیشتران را مجذرا طحط
 ساخته گفت که ای راجه رحمت بران پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار
 خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آئینه دل خود را نوعی زودوده و روشن
 ساخته که حیا حقیقت دران نماینده نماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از ششفتها
 و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین و گیشتران در مدتهای مدید میسر می گردد و ترا بیواسطه
 بهم رسیده و تود استثنی را دانسته و آماده چون گشت شده درنگ سکند یو پس بیاسر
 از کمال صفائی جلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا
 کرده بیرون آورده بود و سبب واسطه کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود بهر چند
 از سر حقیقت واقف شده بود در راه سلوک حجابی و پرده نموده لیکن با وجود آن نسبت
 اندر کیشتران و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن را کیشتران یعنی پرستار
 او را ارشاد و تلقین کرده آید پس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند و مازا ارشاد و خواهم که دو آپدیس
 گیان نمود را مجذرا بسوا متر پرسید سکند یو که نسبت گیان را از شکم مادر بر نیسان آورده
 و فطرت یان حد کمال داشت آنرا نسبت که با من حال او را بشرح فرمایند و بیان کنند که
 او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج آید پس گیان گردید و کیشتران او را بجه رنگ ارشاد
 نمودند و آپدیس گیان کردند و متر گفت ای راجه بدانکه حال فرخنده مال تو بعینه چون حال

سکندر است و سکندر پور در بزرگی و کمال بالفعل این حال است که بشنیدن حکایت او و گوش کردن
سیر گذشتش مردم آزاد گردند و بدینا نیانید و نژاد نیا می را بچند و این را نیز این اندیشه پیدا شد و این
فکر روی داد که هیچ حال این علم ندارد نمی شاید و هر چه دیده میشود هر زمان تغییر می پذیرد و از حال
بجای می رود و یک تغییر و بجهان می آید و دیگری می میرد و از جهان می رود و یکی در پنج ماند و دیگری
در راحت و یکی تشاد و دیگری تکیه پس هر که در هر صیبه است در دنیا حالات و مختلف است اصلاً که از
بقا و ثبات ندارد و قابل دلبسته نیست و آنچه باقی و پائیده باشد می شود که کسی حل یا و در هر دایره
مستور و دائم و پنهان یعنی تصور او کند همیشه در مراقبه یا و نماند و آن باقی و پائیده نباشد و گذشت پاک
بر هم یعنی هستی مطلق و وجود بخت از بعد از آنکه کسی هست خود را صرف و هیجان ذات بر هم نمود
او را شناخت و از آرزو و نفسانی و خطا جسمانی که قید برگیست و جاندار گرفتار آن میگرد و یکپار
بگذشت و مانند پند و پیمان نام که او عاشق آن آب است که از ابر نیسان بار و هیچ آب و فصل دیگر
و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطره آب ابر نیسان بود و متعرق جو یا او باشد و سکندر یو
از جمیع مرادها و آرزو و خود را تسع و آزاد گردانیده همیشه در د هیجان و مراقبه ذات بر هم بود
و هستی خود را در بقای حق غانی گردانیده با شناخت بر هم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین
گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر گیشان کامل بود و دل خود را سید باد و در روشن
از نور ماه چهارده اوقات میگذرانیده و یکم یا کلا و احوال و تحقیق و با کلا بداند و تحقیق
درین دنیای بود روزی در شنای سیر و گشت گذار او سیر بر پست که کوه است یعنی البرز کوه
که تبارزی قاف باشد و آنرا چون بر بالا آن کوه برآمده پدر خود بیاس دید که در دره آن کوه
مشغولی هیجان ذات بر هم و مراقبه یا و هستی مطلق است قطبیم بر بجا آورده چون او شریطه شد
در رسم پوچا یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از دلتاس نمود که اس
پدر بزرگوار و اس گیمانی یعنی اس صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من مشح
فرما که این عالم بجه نوع از یگانگی حق و وحدت ذات به کثرت و بیگانگی نمی آید

و که فرشت جان بجز رنگ صورت می نبود و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای چیزهای شود
و مدت بقای آن چندگاه باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شکا
سهر و آشکارا کردم بیاس به موجب التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آنرا به گفت
لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغولی در میان برنهم داشت آفرینش
عالم و پیدائی آنرا به طریق اجمال با سکه بود در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکه بود را
از آن بیان تسلی خاطر ردی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست با و گفت
که ای پسر دل مرا مشغول میان و مراقبه حق متوجه میدارد و بنوعیکه تو بیان پیدائی عالم از تفصیل
و شرح می خواهی وقت من تقاضا آن نمی کند و فرصت آن ندارم لیکن تر نشان می دهم
بجاییکه از اینجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که بدعا تواند بود وصول خواهد پیوست می درستم بشنو
که در ولایت تربت شهریت متیلا نگری نام و جنگ نام راجه آن غمخوار است و آن راجه صاحب
کمالست و گیانی به نظیر وقت خود دست برد پیش او مدعا خاطر خود را درخواه که او با تو احوال پید
عالم از اول تا آخر به تفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد
گردانید سکه بود به موجب فرموده پدر بر بر گوار از پیش والد بیرون آمده متوجه تربت شد و
بشهر متیلا نگری رسید دید که شهری آبادان و معموری است و بسیارها از راجه خوشدل
و رعیت حرفه و راضی به یکیش بهوجه در زبان او از روزگار تمکایت داشت چون بر گاه
بود در گوشه ای بگذرانی چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنگ رسانید پرده داران دیدند که
سکه بود پیش یعنی عابد متراض پسر بیاس که پیشی و متراض است آمده پدر استاده است
و بار میخواند راجه جنگ از درون صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رساند به بیحال
او بر روی مدعا سخره و او را در یافته بود لیکن بحسب اطمینان حالت او براس آزمونایش
حقیقت آنکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و هیچ متوجه
نشد و آرزو و آن شب سکه بود که بر پاشا آمده الیاده بود بر پا ماند و چون صبح شد

عبدی صاحب
باش

باز راجه خجک بار عام داد و خواص عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
 شب راجه خجک از حال سکندریو پرسش نکرد و او بر یکجا ایستاده مانند بایکس چپه نه گفت
 هفتم روز راجه خجک چون دید که نقد سکندریو از یوتنه امتحان کامل عیار نمود و تغییر در و پیدا
 فرمود که سکندریو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سر آخاصه بیاورند و پیش از آن بر کینران شش تان
 و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاورد انواع خورش مرغوب و مطبوع و بویای خوش و
 چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکندریو فرموده راجه
 خجک بجرم سر آورده نازنینان از اطراف روی سکندریو آوردند و خوردن و دنیا و پوشیدن و چیزهای
 مرغوب پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوچا کرده بجای نیک نشاندند تا مدت هفت شب آنروز
 دیگر راجه خجک پیش او نیامد و کینران و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در اخلاط کردند و از هر
 راه درآمده نزد یک او شده و ستمای خود را به بدن او رسانیدند و دست و پا میزدند و دست و پا
 و خادومی کردند هر چارایان یعنی آزمایش نمودند آن چارایان اول جلوه نازنینان دوم
 آوردن چیزهای مرغوب طبع سوم پوچا و پرستش چهارم دست و پا میزدن ست و دست و پا
 ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از دهن و خور
 شد سکندریو مانند کوهیک از پوچا بد بخند بر جا بود و به یکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات
 ننمود و بر سر پوچا ناریتی نمیگزید و گاهی هم میزد راجه خجک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت
 در و نمانده و از خواستش و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و او را محاسن پنداری
 و جسمانی آنرا در فارغ گردیده از آنجا که بود به اختیار بیرون دویده دست برپای سکندریو
 رسانیده گفت آفرین یاد بر تو ای رگدیش یعنی پرنهر کار کامل که مطلق روحا نه
 شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از
 جزم گرفتن یعنی موجود شده بدنی آفرین یا شد ترا حاصل شده یعنی تو بشماخت
 پروردگار رسید و هستی مطلق را دریافته اکنون یا بمن بگوی که مقصود از آفرین پوچا

چه بود و عرض از مقامات من چه داشتی سکندریو باراجه خبک گفت که مقصود من از آمدن به اینجا
 بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی نه عینیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده
 این دوتی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطر نشان من سادی من اگر چه این
 خود حقیقت پیدائی عالم خاطر نشان دارم از روشنی باطن صفای دل که از تپشای یعنی ریاضت
 بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهرست با وجود آن بی بیان تو نیازمندم و می خواهم
 که از زبان تو نیز بشنوم راجه خبک حقیقت پیدائی عالم را با سکندریو در میان آورد و خاطر نشان
 کرد زان پس سکندریو باراجه خبک گفت ای راجه مقررست که در تورا در او محققین و دشمنان اهل
 تحقیق اختلاف نمی باشند من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از
 زبان حقایق بیان او را گرفته بیل جامی داده بودم از زبان و قایل نشان تو همان شنیدم
 خلالت در میان نیافتم حاصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواہش و اندیشه
 ذات برهم بمقتضای اراده هستی مطلق است که چون خواہش برهم در میان می آید عالم پیدا میگردد
 و چون هستی مطلق نیست و دریافت خود را از عالم موجودات یا زمی گیر و جهان نابود می گردد
 و عالمیان پس به نیستی و عدم پوشیده میشوند بخود ذات حق هیچ چیز و یکس نبود و نمی ماند و همچنان
 وجود تن هر کس وابسته بخواہش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواہش که از روی سرشت او باشد
 در میان هست بر باد بنیایم آید و میرود و میراید و می رود چون خواہش جسمانی و تعلق و اندیشه
 عاجب و شود دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مرون این دنیا در هیچ تعلق نماند که
 ریمان خواہش بریده شد سکندریو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد از زبان
 بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقه مانده باشد انرا نیز معلوم باید نمود راجه خبک گفت که حقیقت عالم
 همین است که تو میدانی خالا شنیدی که آن ذات پاک سیه نام نشان و بی نسبت و مشر
 و متبر از او خواہش و اندیشه خود این عالم را پیدا می آورد و یک ذات کامل چندین ذات را
 ظهور مینماید و چون نسبت خواہش و اندیشه او ازین عالم بر طرف می گردد هیچ چیز خود نمی ماند مگر همان

پاک است و سکندر بود دل خود را که از خطا پاک کرده بخوابش و بمراد گردیده و نفس
خود نموده که آنچه بنظر درمی آید چیزهای نیست و نبود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده
و آنچه دانستنی بود دانسته و لقیق خود نموده و بداند که ترا مرتبه حیوان مکت حاصل شده یعنی
نبوغیکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت امارتن یعنی غلامی بدل تا بچهل خلاص
سیکود و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها بازمانده
و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بیماری تن و آزاد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین
بر اوقات عمر تو ای سکندر تو اینرا می رانجند بعد از آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکندر
از جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز ماند و حواس خمس خود را گرد آورده آزاد مطلق
گشته بود و باید که تو هم به گونه خواهش و آرزو را بدیل خود راه ندی و نفس خود را از خطای تنی و
مهرهای جسمانی باز رهایی و تعلق و آرزوی نفس بچربای دنیوی است که ریسان کردن جاندار است
بواسطه قید و بند این ریسان هر بار باین جهان می آیند و میر و دند و میرانند و می میرند و چون ریسان
خواهش جسمانی را کسی از جهان خود دور کند و دیگر بگزین جان نیاید و معنوی مکت بخارین نیست
باید که تو در آن کوشی که ترا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواب
و مدتها خود باز میمانی مقصود حاصل گردید و بمراد خود رسیدی و حیوان مکت هم او را توان گفت که از
خطا جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از آن بسواست که بیشتر آن و حاضران مجمع را غنی طبع گردید
گفت که اسرار بیشتر آن و طالبان راه حق بدانید که از صفاتی طینت و لطافت سرشت خود
حالیکه را بچند بار و سه داده همین حال جمیع سواستند آن را که مکت نصیب ایشان میگردد و در
میدید و در شوق و مصل مبداء و در باب یافتن شناخت بروردگار همین سخنان از زبان
جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این لقیق و این عقیده که را بچند بار و گویا نیا
طالب کمال می دارند و عارفانها که از شناخت هسته مطلق و دریافت کمال خواست
بر هم آرام و تسکین حاصل می گردد از این عقیده و این یقین فرا می آید و من آنچه

سخنان حقیقت رو داده بود در باب فائده آخر کار را را بخندید به کفتم و خاطر نشان کردم اکنون
نوبت بهشت است و او این نوع رکبند شری کامل است که بر دایره خیریه از گذشته و آیند
حال نهان نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگ بهشت است نه الجمله
بر عزم میدان نماند گردانک در نشاء از انشاءات سابق راجع جنگ بود و با سلطنت صوری
کار معنوی راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکمان معتبر شنیده که چون
با بانانک درست جنگ جلوه فرمود اینو به از سکمان گرد آمدند و در سونی یعنی سطح گاه
را فرستاد و چون به سنگت یعنی به مجلس آوردند بعضی خورده و برخی رسیدند گرد عاف فرمود تا
گاه و برخواست و جمع کرد رسید بودند از مگر لیکن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه
فرمان رو و بخوریم گرد یعنی نمانک گفت حالا نمیشود و عده ماوشما در تریا جنگ است پس
در دوره تریاگره ظهور فرمود مردمان جمع شدند آسپی را کشته چنانکه کفتم به مجلس آوردند بعضی
خورده و مگر و به متفر کردند پس دعا کرد تا اسب زنده گشت رسیدگان التماس سابق کردند
این بار فرمود که اکنون عده ماوشما در دوا پر جنگ است و در دوره دوا پر قبل در سونی
آوردند در این هنگام نیز چنانکه کفتم واقع شد و در کلجک یافت و گویند در کلجک آدمی
رسونی آوردند هر که خورده رسید و آنکه اجتناب کرد در غدا با ماند و هم سکسکه که نمانک را نبوده
مقرب حق می خواند شنیده شد که نمانک درست حق قطع علایق بدنی کرد روح او بدو
رسید که یکسوی بهشت می رفت و دیگری بدو رخ نمانک راه و در رخ اختیار فرمود خود
بدو رخ رسانید و در خیانت از در رخ بر آورد و حضرت رب الغر با او خطاب کرد که این
عامیان به بهشت نتوانند پس ترا باید بدینا رفت و این گروه را به بانانک لاجم بدنیا
و الحال آن و در خیانت آن گردیدند که مردمان او چند و گدازین عالم می آید و سیر و توانا آفرین
نجات یابند و غیر این مردی از سکمان کسی دیده نشد که با بانانک را خدا بشتر دنی الهی میدان نمانک
بت را نگویش کنند و ایشانرا عقید است که گروهی نمانک را بچنانکه گفته شد و شترهای هند در هند

کلجک نام دره
چهارم بهشت
در

و پنجاه نهای ایشانرا تعظیم کنند و اقرار از انرا بفرموده ای ننهند و ایشانرا از زبان شکر که قبول نمودن
و شکران است سر می بناسند و الجمله در هر محلی سکمان از وزن میشدند تا در عهد گردار جن مل بسیار شدند
و اکثر شهر در آباد بوم نهانند که چندی از سکمان در آنجا بناسند و در ایشان قیدی نیست که برهن سک
کتری نشود و چنانکه کتری بود هیچ گونی در ایشان از برهنان نیست چنانکه گذارده اند و همچنین
کتری را تا به جت که فردین فرقه بین اند ساخته اند چنانکه همین مسندان گردا کتره جت اند
برهن و کتری میلی و شهننگ یعنی شاگرد و مرید گرد و توسط مسند و منظور شاگردی و و مریدی گرد
باید داشت در عهد سلاطین افغان امراد مسند عالی بنیوشتند آخر از انرا بکثرت استعمال و
چند و ستانین مسند کردند و سکمان چون گردا را سپا بادشاه یعنی پادشاه حقیقی پیدا
گماشته ایشانرا مسندی گویند و رام داس نیز میبایستد و در محال پیش از پنجمین محل بهیست
یعنی باج از سکمان نمی گرفتند و بدانچه خودند و می گذارند بپسند و در جن مل در عهد خود
بسکمان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساد ببرد و مردم توسط آن مسند
سکه گرد شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر توسط ایشان سکه گرد و بودند از جانب
خونامیان تعیین نمودند تا در هر جایی و محلی توسط گماشته و مسندی ملی آن مسند شده سکه گرد
و چنان مقرر نموده اند که او داسی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبود و بنا برین سکمان گرد
بعضی زراعت کنند و برخی سوزاگری و گرد و سته نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زور
فراهم آورده خود بر آیین ند مسند رسانند و مسندان دست ندارند و دیگر آنچه در سال بر آ
مسند آرمند بهیست و حاییدن بمرکار گرد و آنرا خود مشرف شود اگر مسند را وجه معیشت
خیر آن نبود و الا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا تن به ند و ریا لایه همه را
انرا از آورده بگرد و رساند و در راه بسیار که کثیر اعظم در ثور باشد مسندان بر درگاه گرد و گردانند
و از میدان ایشان هر کسی خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نبرد گرد و شود و در هنگام خصم
هر که امی از مسند انرا گرد و ستاری غایت کند چون شمه از عقاید سکمان در تفرقه خاصه

تحقیق گفت چندی از سترگان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرد و بزرگ
این گرد و بزرگ مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر بادشاه ارجن مل را بنیاد
انکه دو کاخ و دربار شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خرج نموده بودند
کرده بودند و در قناری خسرو موافقه و مصافحه فرمود و مبلغی سترگ از می خواستند گرد و
و اذن عاجز آمد و او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار
محصلان چاند و این قصه در هزار پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تفسیری برای
آدمش و دعای خیر بر خسرو از هند اخراج فرمودند فی الجمله از ارجن مل برادرش بر تها که او را
مردمانش گرد و مهربان گویند بخلاف لشت و اکنون که هزار و پنجاه و پنج بجو لیت گرد و سهرتی
جانشین و دست و ایشان خود را به لشت یعنی پرستار خدا گیرند و مردمان گرد و گویند پس بران
امیرجی مل ایشان را بدینا مند و این نام پیش ایشان نگویند و است و بعد ارجن مل بر گویند
نیز و بخوبی خلافت کرده بجای پدر لشت و پیوسته از رکاب ظفر انصاری جهانگیری جدا و
او را و تنخوار سیاه پیش آمد که از آن آنست که دفع سپاهیان پیش گرفت و در خلافت پدرش
و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی تیار بر طلب باجیات و مالیه که
جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هر گویند را یکویا فرستاد و در دوازده سال در آن مکان ما
و نمیکند استند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و نسکان میرفتند و دیوار قلعه را سیاه
می کردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرد و را براد و پس از جامه گذاشتن ستاره
شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المومنین ابو الطغر شهاب الدین محمد صاحب
قرآن ثانی شاه جهان بادشاه غازی بود چون بخشش که لواحق پنجاب ست بار گشت
یارخان خواجسر که در لواحق پنجاب فوجدار بود و خدوات شایسته گرد و یا در سیاه نو و برادر اس بود
که در آن مکان گرد و را بدست ارجن مل عمارات ریف و تالاب نیکو ساخته اند و رحمت خود و ارباب خوان
گشتگان حضرت شاهنشاهی بنیدگان همچنان که بفرمان حضرت ظلال آبی بر سر و زنده ساز واقع شده

اسباب احوال گردنباری رفت و ازان مکان یکراپور شتافت در آنجا نیز خاریه دست داد و در آن ملک
 میر میره و پانیده خان که میر فتح خان کیند بود قبضل رسید و پیش ازان دیس ازان لباس اندک گران
 بر سر او تاختند و بفری تانید سالم بر دین رفت اگر چه بچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخص را
 جنگ جیح برگرداند و اخت کرد و در گره شمشیر زن را گفت چنین نیز نزدن امنیت بدان ضربت کار کنم
 یک از تقریبان گرو از نامه نگار رسید که حکمت چیست کرد و در انشای ضرب زدن گفت بدین تم چنین میر
 فتم تیرا می رسید که تیغ انداختن گویم از راه آموزانیدن بود چه کرد آسوز کار را گویند و نه خشم چه آن که گویند
 استغنی ای که پیش از جنگ کرتار پور به بهار و راه رفت و از آنجا چون بودنش در جابهای نزدیک ملا
 و شوار بود و بکسیت پور که داخل کو بهستان پنجاب ست شتافت و آن سرزمین تعلق بر اید تار
 که بار اطاعت و نیدگی شاه جهان با و شاه نمی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت سید
 و بر بالای قلعه کوه پیکر دیوی که مرسوم است به نیلادیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از
 از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آوردند چون گردید آنجا شد بهر و نامی از
 سکسان ایشان به بخانه رفته بینی دیوی را شکست راجه با خبر یافته بنزد گردنگوه کردند و
 نام او بردند و بهر و را بنجو اند بهر و منکر شد خدا مان راجه با گفتند ما این را پیش اسمیم جواب داد
 که ای راجگان شما از دیوی پرسید اگوا و نام بر دهر هلاک کیند راجگان گفته ای احمق دیوی
 چگونه سخن گوید بهر و خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون منع نکند سخن خود
 نکند و آزارنده خود را نتواند نمود از شما چه نیکی توقع در آید و مجبوری او را می پستند راجه
 ساکت فردمانند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مردان گرداند و در آن کو بهستان
 تا بهر حد قره تبت و خطا نام مسلمانان نیست نامه نگار از زبان گرد بهر گویند شنیده که در کو بهستان
 شمال راجه است عظیم ایشان نوتی ایلی نزدین فرستاد و دستفارس فرستاد که شنیده ایم دیلی احمق
 راجه آن چه نام دارد و پس که نام راجه است من شکفتی مانده احمک و نام ایلمو سین صاحب تران
 شمائی را شنیده اند و گرد و بهر قصد سب در بطوریکه داشت و سه صد سوار و شصت توپکی همیشه در جنگی

در آن جمعی بسوداگری و خدایات و کارگزاری بسرمی بروند و هر کس که از جانی روگردان شدی پناه
 با و پردی گردد و مردی بود موعود و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود از و
 استفسار نمود و گوید که جهان نمود نیست بی بود و مشهود نیست بی وجود حقیقت آن این و
 مجالست داین اجسام و فرشتگان محض خیال و ماد استانی از ایشان بر تو خوانیم با و شاهان
 بود و لشکرها به جوری که از ابرتری قمر غمگویند و بیایری برهه لشکرا گویند رفت و آهویی در حلقه لشکر
 در آمد بود با و شاه گفت از جانب هر که این آهوی برون رود تا او را بچنگ نیارند باز نگرود
 فضا را از پیش با و شاه برون رفت خسته از پی او میراند تا از لشکر دور افتاد بجای رسید
 از تراکم اشجار راه رفتن نبود با و شاه خوشدل شد که آهوی باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید
 روزنه بود خود را آهوی بران زده بگذشت با و شاه نیز اسپ را جهاند فرس غمخورده بگذشت و با و شاه
 در دو شاخه بند شد و دست و پا بنوعی زلجیده گشت که کوئی نمیدانست که گرفته اند و روز در آن مقام کوه
 تا و من از زن و مرد که خاشاک گرد می کردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی
 با و شاه در دیر انداخته می گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را
 دیدند و لب تشنه و با هم دیگر گفتند اگر از اینجا برهیم بجای آید زن گفت این با و شاه است
 چون از ما جدا شود ما را با او که رساند اگر ما با و صلت کند دختر ما را بفریاد او را با هم با و شاه
 گفتند شاه پذیرفت پس او را از اینجا برگرفتند و نمی بردند و دختر بدزدانند و در آنجا بماند پس
 او را به لشکر رسانیدند چون خواست برون خانه رود در میان حربه بدزد و با و شاه بفریاد و بیدار
 گشت و دید که تحت است فریاد پذیران در تندی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگشته
 شده است که تا هر جهان نمود نیست بی بود آنچه در بیداری گمان می رود نیز خواب است و درینست
 که اختلاف صوری و حیاتی بیک حیات است و در حقیقت موجود ذاتیت واحد و نصف بصفت
 بسیار در دو نام مردانیت از بر نهان خود را گمانی می گیرد پیش گرفت و روزی بر بلبل گیتی
 چارپایه کرد تا که مشهور به بابا جو سپر گردد و نشست مردم گفتند من نشین و به آن بر سپید جواب

این جامی گروست ویرا گفت مگر سیرگر و از غنا صر نیست یا من نفس ناطقه موجود ندارم اینجا و بیرون
 مرا برای خوردن آن نیست این سخن برگزیده رسیدار و خواند گفت ساهی دیو عالم هر یک
 وجود است جوابی او آری گرو اشارت بجای کرد این کیست پیشانی دیو او جواب داد و گو حق مطلق
 این هم قوی گرو خندید و اصلا ترنید دیو او را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر
 حرام بودی آلت مردی در موضع زنی او قزو رفتی چه خدا نخواست بابا و او را بستم نیروی پدید
 نداد و سگبان گرو هرگز نبرد با او پستی می پرستند و واقعا ایشان آن بود که خداست و درین
 دوشش بار آشکار شده پره کیوان نردانی او صاف گرو شنبوده بدین گرو آمد گرو او را
 ایشا خسته کما بینتی تعظیم او پرداخت لا جرم پره کیوان برون رفت بنوا از رفتن پره کیوان بفرست
 با تمام نرسیده بود که رود یکشنبه سوم محرم الحرام شصت هزار و پنجاه پنج هجری گرو خنفر آخرت
 کرد چون جبهه او را با لاکه سیرم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که
 ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بیا گرو رسانید و
 خود را برکت پایی او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس ندیو سیر خنی که خدمت دانا گرو
 میکرد در آتش حبت بعد از آن جمعی کثیر آنگ حبتن کردند گرو هر را مانع شدند و لیجان قسال گوید
 رباعی از صد سخن بریم بکین مرایا دست به عالم نشود ویران تا سیکده آباد است به تاجان
 که گو انداد دانا دل که گو اند بر دین جان دادن دل برون این هر دو جدا داد است پاره گرو
 و به کما چینی نامه نگار را بختانیا نک که مرشد این قداست یادمی فرمود و هزار پنجاه و سه هجری
 در کیرت پور دید گرو هر را بنیره کردی نزد گروست پدرش کرد تا ششویا با جیون گرو هر گرو جیو در
 سبادی حال زمام خلافت خواست بقبض اختیار و گذارد که گردنا گوار که از سگاست دختر
 خود را آبر با جیو برد با خواست او را بشکوی خاص فرست که مادر هر را از بی التفاتی که با
 باو میکرد با آن زن دیگر مردی خواست را نزد هر گونید که در هر گونید شنیده با جیو گفت ناگوار
 بپسر خوانده نیست دختر او به پسر من نرسد ناگوار بیرون دختر و باز گردانیدن مهندین آباد

بایا جیو بنابر عجز ملتزم شد و دیگر و هر گویند گفت این عقد را نشوهری و کامیابی متعهد و میسر
 و در جهان روزی پایا میسر شد و دامادی از میکیل تجرد نموده دخت گرونا کواد و سینره بخانه
 بازگشت پس در میان راه که هرگز آرا که او بزرگترین فرزندان بایا جیو بود و منظر عاطفت نمود
 منظر طرب به بایا جیو رسید و در هنگام پرده افشیدن تن و انداختن کالبد او را بر چاک خود و لطف فرسود
 خلعت خلعت بر قامت او پوشانید و اولاد و اخفاد و سائر اهل خانه را با طاعت او امر فرمود
 هرگز اگر کیرت بود و کسب سال بسازد چون کسب سال هزار و پنجاه فرسخ بجانب خان بن شایخ سینه زار
 شایخ جان بادشاه لشکر کشیده مالک تارا چند را منحوس ساخت و راجه را بچنگ آورد و هرگز بجهان
 از مالک راجه گرم بر کاس سبب نزدیک سپهر بند شد سکمان هرگز محل غنیمت نامند یا نامه نگار بسیار
 و از مسندان نامدار را با سان بخت کرد و از این و الا سلسله جی را رقم نامه دریافت می نگار و در میان
 خصل آن فرقه میگزارد و ایشان جان نشینان خود را از ایس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر بادشاه
 بادشاه گروهار را در پیش بختی خداست بر ست بر ایس چنده یک از داعیان گروست است
 متحول در سخن با کس تسکیم نمیشود و به نیک بد کس کاری ندارد و زری پای او چه احتی داشت هرگز
 گفت تو یا افراد سپوش بخود شنیدن این سخن با از آریخته تا سه ماه پارسه گریه چون گروست
 شد گفت پیش من بر آن نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز در پار نوبتی گروست سکمان
 را بگویند تا همیشه بر آب طبع بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چنده روز دوم ناپدید شد با آنکه
 روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب برخیزد و مردم گمان خط و مانع با و داشتند
 پیدا شدند که برون رفته است گرو مردم رو پش و پیش آوردند و بدیدند پشتواره همیشه بود
 می آید گرو گفت من ترانه فرمودم جوابا و سکمان گفتی من سکسم و بالا تر ازین پانیمید علم
 گوی که گرو برون با غی رفت چنده را گفت بد بر بالیت قضا اگر او از دیگر برون رفته
 بخانه شید چنده سه روز آنجا بیا بود تا هر گویند شنیده او را خواند و هرگز گویند به تنها نام
 دارد او شخص را با آوردن خلعت که جای گشته بود و فرستاد آن مرد همه را حرف کرد یا بدینها

توصیف ارباب احتیاج می کردی من نیز در آنجا چنان کردم و توانا از اجوبه نقل نمودن آن
 باخترستی و بدینجا در اول دزد بود و الحال نیز میرانش بدزدی اشتغال دارند و در نوبت با نری گرد
 بنایت میگویند و عقیده اس آنست که هر چه بر آگردد دزدند ستوده است و در آن نواب سکمان گویند
 هر گونید گفته رو در خبر امیران مراد اعمال نیز سنده ساده یکی از مریدان گردست بفرموده گرد و با در
 اسپا از بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یک منزل از خانه دور
 پس را بین جواب داد که اگر نخواهی در پی من در خانه بسیار است و در بسوزانید من بکار گردوی آوردم بر
 نگردم انجام پس گردشت و او نیز بگشت آخر سه راس سب عرائق آورد و هلیل بیگ ستگری آنها
 نگذاشت بر دکان مبارک نماید در همان سال پسری که باعث آن بود مرد و خود سبک بی غرت
 گردید ساده مرد است ایشان از شاه و میا خوش و باطم منوم میشد و نوشته نامه نگار از کابل تا به
 با او رفیق بود و بدین معنی من گشت ساده در زمان زنا بر آ در ده بجای نهد میوند و او گفت هم چرا
 چنین کردی ای پاد که زنا رستن عقد و مست هر گاه در ریتاری احباب کتبه های گنم زنا رند با هم بیت
 این رشته را بی پیوند هر چند که یکت تار است در صومعه تسبیح است در شبکه زنا رست
 از گرد و غبار سبکی پستید که در دوری گرد چون گرد و دریا بجم پاسخ داد که هر سبکی که نام گرفته بخانه
 فلما آید دور اگر و شمارید در سکمان مقرر است هرگز روی که داشته باشند در آنجا سکمان گرد
 آیند آنچه توانند پیش سندی سبکی گردانند و در خواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گرد و ها کنند
 تا کام آورده وانی پذیرد و گرد هم بدینگونه از سنگ یعنی انجمن سکمان کام خود نخواهد و این طریق
 بسیار میان بعضی نزد اینان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کار
 توجه کنند البته شود چه نفیس را اثری تمام است و در سکمان عبادات و ریاضات شرعی نهاده
 هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارد چنانکه بر تاب مل کیانی هند و پس را دیده که آننگ سلمان
 شدن دارد گشت جامه سلمان میشود اگر سیل همه چیز خوردن داری سبکی گرد و باس و همه
 خواهی بخور و عقیده سکمان آنست که مریدان گرد همه بهشت روند و هر کس نام گرد گیرد

و در خانه سکی در آید و اما کله نشوند گویند دزدی بخانه سکی نام کرد گرفته در آمد سکه میهمان
خدمت پرداخت با داد سکه بیرون شد تا برای او نیکو تر چیزی برود و زن سکه را با بسیار
زیور یافت و در ساعت او را کشته زیور را را بر گرفته گام بیرون گذاشت و راه به صاحب خانه
رسید سکه او را نزد بازگردانید چون بخانه آمد زن را کشته یافت و در چنان پیدا است که سکه
یافته است حقیقت را به گفت سکه پاسخ داد خوب کردی و جره را بست و با همسایگان گفت ثم
بیمار است طعام بخت و بخورد و بیدار داد و گفت بدر آ زیور را را از رگ گرفت بد و بخشید و زن را
سوزانید همچنین گویند قلندری در خانه سکی بود روزی قلندر با زن سکه گفت که براه گرد و با کام
رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکه دیگر نیاید سکه پرسید
در ویش چون بیرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکه گفت چرا و سوال او کردی
زن بیرون رفت قلندر را با التماس آورده با او در آسخت چون بپاه بیایا که نزد دگر رفتند
آن گرد پیشتر از هر گویند بوده گرد و چشم در قلندر نگه داشت گفت این را زوم قلندر بخند و م شده
همچنین گویند گردی از گرد و طوطی سخن گویا دیده تخمین کرد سکی آنرا بشنید نزد صاحب طوطی که
مرد بود سپاهی رفته طوطی را در خواست سپاهی گفت اگر دختر دمی طوطی را بتو دهم سکه بخت
باز او خندان گفت اگر زن را بمن دمی طوطی از تو باشد سکه قبول کرد سپاهی را بخانه برد
زن و دختر مدد و سپرد و چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این را را گفت زن او را نکویش
کرد تا طوطی را بد و داده زن و دخترش بد و سپرد سکه شادان بنزد دگر رفت غایتش این
بیز با پیش از دگر گویند واقع شده و این شاهیر سگسان این گروه بودند که بر شمرده آمدند
تعلیم سوم از کتاب دلبستان در عقیده تراشمتیان ششم یک نظر ایشان
خدای را بخت گویند و مجید و سید و توانا شناسند و ظهور او در ستم چهر قرار دهند چنانچه هندوان
گویند اگر کسی حق را در بیاید بے گام و زبان با ادب و حرف زند این پای بخت و گویند روح
قدیم است و درین راه و فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت به عالم علوی در آید و در

در عالم خاک در ماند و از سبکی از کابلان ایشان نامه نگار شدند که چون نفس ناطقه از بدن متعارف
کنند به عالم علوی رود و از آسمان بگذرد و بالا در ریاضت و در آن بحر کوی حق تعالی بران
منشست است اگر آن روح نیکو کار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر وی ظاهر کند چنانچه
از مشاهده آن لذت شکر کند یا بد که بر زبان برون نتوان داد و ابد آلا باد در آن مشاهده محفوظ
بهره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت تر چیزی
نباشد بر وی نماید چنانکه از بهیشت آن خود را باز فلکها بزرگ اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان
ایشان مردیست چون بپسته نام بنایت مرقم از خوارق عادات او آنکه گویند بر ستمگر
جست نقش قدم او بران سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت می کنند گویند آن کامل
چون بحر طبعی رسد مردم را گرد آرد و سبکی را بر گردنید و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را
بید و سپارد و گویند من بجز آن تو خواهم آمد پس از بدین گسلد و جدا و با بآئین خویش
بمدفن رسانند پس از زن و صبی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشاید و شاید از آنرا
طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از و شمرده گیرد و باز بد و بسیار دود دیگر حرق زند
تا هنگام نطق و چون بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل است تا تکمیل نقصان
می آید و بتجانه با دارند که آنجا چترن گویند و آنجا با را تقطیم کنند و آئین ایشان آنست
که هر کس دو پسر دارد و سبکی در راه خدا درویش کند چنانچه پادشاه نیز اگر دو پسر دارد و سبکی را
درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت و توانست آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت
و پسر که از اهل نطق است روزی دنیوی هم رساند و چون جدا شود و مادر زبون شود از پسری از
نزد و نزد و مانند پسر دنیا و خدمت کند و هنگامیکه روح والدین از حید غارت نماید از پسر و پسر
یاوری به میتد چون ازین نوجوانان درویش بسیار گرد آید پسر پادشاه با پسر سالاری دیگر را
سرور این کرده کرده کرد و پادشاه که معبد عظیم ایشان است روان کنند چون از زیارت برگرد
لامه شوند یعنی حاجی دلاسه با ترک سبکی و وزن گیرند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و فرموده گویند

باشند و در کاسه سر آدمی چندی خورند و بنده دست آدمی را از ریشانی گذرانند بجا سحر دارند و بجا
 شاخ نصیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند و گویند ما مرده ایم و مرده را با سبک ننگانی کاری باشد
 بیت خود رفته ایم و گنج فرار سے گرفته ایم به تابار دوش کس نشود استخوان مایه و این
 طایفه در سر و شجره و غشون و نیز نبات و طب و جراحی به نظر اند و بادشاه ایشان اگر مادرش بادشاه
 نباشد آنرا از خون گویند و منرا در پادشاه همیشه ندانند و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از
 طعام بگیا نه دین خود محتر نباشند و در خورش با همه کس مشارکت درزند چون نامه نگار با علما
 ایشان میبایستی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید ترجمان از ترجمه فرود میماند
 مصرع یزبانان محبت را زبان دیگرست تعلیم چهارم از کتاب دستمان در حق از
 عقاید یهود و تلمید و نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سر بد شنیده نظر دوم در ترجمه بصحیفه
 آدم که سر صحیفه تورات است نظر اول نامه نگار را یا یهودان و دانشندان و اجبار ایشان
 اتفاق محبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا که خصم
 کاست و ناراست بر دشمن نبود اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون یحیی را باد رسید با محمد
 سعید سر بد آشنا شد و او در اصل از ترزا و دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را زیاتر یونان
 گویند بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قرارت تورات مسلمان شد و حکمیات در خدمت
 خردمندان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابوالقاسم قندهاری و جمعی دیگر خواند و انجام برآین
 تجارت راه دریا عازم سفر شد چون به تهرقه رسید عاشق ابی چند هند و پسر سے شد و
 دست از همه چیز بایز داشت چون سنایان برهنه مادر زاد شده بود و معشوق نشست پدر
 سطلوش بعد از اطلاع پکی عشق سر بد سر بد را بخانه خود راه داد پسر نیز با او تعلق میسر یافت
 که اصلا ازو سے نمیتواند جدا باشد و تورات و ربور و صحایف دیگر همه را از سر بد خواند و این
 بیت از ان هند و پسر است بیت هم مطیع فر قانم هم کشیش در بهانم به ربه یهودانم کا فر
 سلانم به ربه و انارا گویند ربانیون حج آنست و ربی اسرئیل پو شانیدن عورتین

ضروری نبوده و از سر برشته شده که اشعیای پنجم نیز در آخر عمر برهنه میبود و سر خداوند اشعای نیکو
 این چند بیت از دست رباعی سرمد که ز جام عشق مستش گردند بنخوانند برافزایش و پستش
 گردند چنانی خواست خدا پرستی و بهیاری به مستش گردند و بت پرستش گردند و در مدح رسول
 عربی رباعی ای از رخ تو شکفته خاطر گل سنج به باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ به زبان
 دیر برآمدی ز لیسفت که بلغ به اول گل زرد آمد آخر گل سنج به رباعی آن ذات بدون
 ز کبند از رزق نیست به ذاتیت مفید که بخیر مطلق نیست به حق یا طل نیز هست یا طل حق نیست
 آن ذات بخیر مصدر به شوق نیست به رباعی این دو بیت از دوی قدر با خود بشد به چون حبش
 نه کوئی رخت می نمید به این بسکه گران بود نه جند ز جایت و آن بسکه سبک بود بر افلاک رسید
 فرد سرمد که عند لب ست پردای زردار دین یارش گل ست و گل را یکشت زرد و دست
 فرد در کعبه و تپانه سنگ او شد و چوب او شد به یکجا جزا الاسود یکجا بت هند و شد به در مدح
 شیخ محمد خان پیشوای دارای تاجدار سلطان عبدالعزیز قطب شاه گفته قطعه است که مدار
 عرش را دایره عظیمه به کرده بخندست توصیف به سحر نوکری به نصف تمار و ارکن شام من
 غریب به که بجانب قطب چون نصف تمار به خوری به شیخ بصحبت سرمد رغبت نمود و در ذریکه
 نامه نگار از حضار بود تا جران نامی که شایش شیخ می کرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشند
 متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جمک به تبه والا ترقی خواهد نمود و در همین سال شیخ بفریم
 حج از حیدرآباد روان شد و در هزار و پنجاه و نه در بندر محار و انش از سفینه تن به محیط اطراف
 پیوست حافظ گوید رباعی روضه خلد برین خلوت درویشانست به کعبه کون و مکان حذر
 درویشانست ای لایجا یاد باش که سلطان و ملک به همه در بندگی حضرت درویشانست
 از سر برشته شده که این دو متوال نزد یهود حیمت و حیاتی بر یک انسان و صبر مثالی دارد
 و گاه بر آگنده میشود چون شعاع متفرق و گفت در یوریت و زبور مذکور است که روح حیم
 لطیفی است بر یک انسان که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب عقاب آخرت نیز درین است

شماره صد و بیست سال ز رست پس مرد تمام حیات او بیک روز است چون بمیزد شب شود و جدا
 پاره بصورت جدا و پاره نبات و پاره حیوان و امثال آن رود چون صد و بیست سال
 بگذرد شب بانجام آید صبح بدر اگر ذره از خاک عمر بمشرق باشد و ذره به مغرب همه یکجا گرد آید
 و عمر زنده شود باز شمار صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دار است گویند
 هر چه است در باطن بیک انسان دارد حتی آب و خاک بود قائل نبوت عیسی نیستند گویند او کاذب
 بود آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند بر آنند که اشعیا آن خبر را
 درباره خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی است و ولایت را افضل از نبوت دانند
 گویند در توریت دعوی خدائی فرعون نیکو نیست آورده اند که ظالم بود بنی اسرائیل را می زد
 بنابرین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم نافع آمد چون پذیرفت هلاک گشت و نیزه
 توریت نیامده که مارون در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت تا مانند برانگداؤ
 در یار یکشتن و ستاد از آنکه زن او را خواستی پس حقیقتش را بگرفت از و سلیمان علیه السلام بر او گویند
 گویند عیسی بنی بنو داوید نصاری گویند او دگفته کافکنده ست های مراد با کهای مرا استخوانهای ملو شمرند
 و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی مد گویند این سخن داوود در حق خود گفته و چنین همه خبر را که
 نصاری در شان عیسی فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صیح گویند در توریت آمده که چون بنی
 اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد علیه السلام آید مردمی گفت اگر چه اسم پیغمبر در توریت است
 نبو عیله معنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل می گوید که بدین
 او مروید و در میانید و درین مبالغه از حد برده گفتی بدین یهود غیر ایشان نتواند در آمدن و حقیقت
 شریعت انبیای ایشان برایشان است نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده می باید
 که باشد مروج شریعتیکه در توریت است ابی چند پاره از توریت لغاری ترجمه کرده نامه نگار از ابا
 مقابل کرده سر اسر ایا نش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرده و آن انیت نظر دوم
 در صحیفه آدم سیم اسد الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا را آسمان را و زمین را و

و زمین بود و خرابی خالی و تاریکی بود بر سر کو دریا و باد خدا میوزید بر سر کو آب و گفت خدا بشور و شنائی
 و شد و شنائی و دید خدا مرد و شنائی را که خوبست فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا
 و شنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد را فیعه میان آب
 باشد فرق کنند میان آب با آب و کرد خدا مر آن را فیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر زمین
 و میان آن آب که بالا را فیعه بود و شد چنین نام نهاد خدا را فیعه را آسمان بود شام و صبح روز
 دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان یکجا و نموده نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا
 خشکی را زمین و جمع گاه آب نام نهاد و دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که بنیر شود زمین بنیره و
 گیاه تخم آورده تخم درخت سیوه کننده و سیوه بنوع خود که تخمش درو باشد بر آن زمین و شد چنین
 و بر آن در زمین بنیری گیاه تخم آورده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش دروست بنوع خود
 و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشد روشنای بسیار را فیعه آسمان
 بر آن فرق نهادن میان روز و میان شب باشد برای نشان و بر آن عید با و بر آن روزها و بر آن
 سالها و باشد برای روشنای بر فیعه آسمان بخت روشنای دادن بر زمین و شد چنین و کرد
 خدا روشنای کلان را آن و شنائی که کلان تر بود بخت سلطنت روز و آن روشنای خرد
 برای سلطنت شدن لشیب و مرتاره با را داد و ایشانرا خدا را فیعه آسمان بر آن روشنای زمین
 و برای سلطنت بودن بر روز و شب و بر آن فرق میان روشنای و تاریکی و دید خدا که خوبست
 بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا از ایشانرا که در آن جهان زنده را و مرغ
 پر و بر زمین بر سر کو را فیعه آسمان و آفرید خدا مرغها و کلان را و مرغها و سرنه و خنجره
 که زایش کردند آنها بنوع خود مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست
 و عا کرد ایشانرا خدا که بار و در شتند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بر دریاها و مرغها بسیار
 شوند و در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آن در زمین نفس زنده را بنوع خود
 بهام و دواته الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود

و هر سه با هم نوع خود و هر تمام دایه الارض نوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا یکبسم آدم
 بصورت خود و همانند خود و مسلط و غالب شود با همی دریا و مرغان آسمان و به با هم و به تمام
 زمین و به هر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مرآدم را بصورت خود و بصورت خدا آفرید او را
 زرد ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت بایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند
 و پر کنند مرزین را و تشخیرش درآرند غالب شوند با بهیمای دریا و مرغان آسمان و به تمام نور
 جنبنده به زمین و گفت خدا انیک دادم بشما هر تمام گیاه تخم آورنده تخم که بر روی تمام زمین است
 و هر تمام درخت که در دمیوه و درخت تخم آورنده تخم بشما باشد برآخورون و برآهمه حیوان زمین
 و برآمرغان آسمان و برای جنبنده بر زمین که در دست جان زنده هر تمام سبزی گیاه برآ
 خوردن و شد چنین و دید خدا هر آنچه که کرد و انیک خوبست بجا است و بود صبح روز ششم
 تمام کرد خدا بر زمین و بقیه کارش که کرد و آرام گرفت بر زمین و بقیه کارش که کرد و غریزه انداخت
 بقیه کارش را و مقدس کرد او را که در و آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا برآ کردن انیت و لاد
 آسمان و زمین و برآفریده شدنشان در روز کردن خدا آسمان و زمین را در تمام سبزه
 و بعد ازین خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای صحرا بعد ازین خواهد شد شکفته که بسیار است
 بود خدا بر زمین و آدم نبود برآ خدمت زمین و ابرمی آمد از زمین و پیشش آمد مرز و زمین را
 و آفرید خدا مرآدم را از خاک زمین و مانند پیشش نیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاء
 خدا با غمی در عدن این قدیم و نهاد آنجا مرآدم را که آفرید و شکافانید خدا از زمین به هم درخت
 بسندیده و دید او خوب برآ خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن
 به نهر برآید از عدن برآ نوشاندن مرآن باغ را و از آنجا جدا میشود و می باشد بجا نام
 آن یکی بشیون و گرد می گردد و هر تمام زمین چرخه را که آنجا است بلور و سنگ بشنام آن نهر و
 همچون نهر سون حید لیل اوست زنده پیش طایفه آشور و نهر چهارمین اوست فرات گرفت
 خدا مرآدم را و گذشتش میان عدن برآ خدمت کرد پس برآ نگه داشت و فرمود خدا برآ دم

از همه درخت آن باغ خورد از درخت دانستن نیک بود بخوار از که بر دوز خوردن تو از
 مردن میسری و گفت خدا نه خوبست بودن آدم تنها بکنم برای او مدگار در برابر او و آفرید
 خدا از خاک تمام حیوان صحرای همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم بر آید آن که نمی تواند با و
 هر چه میخواند با و آدم جان زنده نداشت و خواند آدم تا حکما بر همه با هم و بر مرغان آسمان
 و بر همه حیوان زمین و آدم نیافت مدگار در برابر خود و انداخت خدا پنکی بر آدم و خواست
 گرفت استخوانهای پهلوی او بپشت گوشت بجای او در راست کرد خدا مر آن استخوان را که گرفته
 بود از آدم بزین و آورد پیش آدم و گفت آن آدم این پاره استخوان است از استخوانها
 من و گوشت است از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است آدم
 برای همین میگذازم در دمر بدیش و مر بادش را و میخشد بزینش و دیدباشن میکن بودند سر و نشان
 برهنه آدم و زینش شرمند نه نیت بد و مار بود عمارت از حیوان صحرای که کرد خدا و گفت بآن زن
 آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن بآن مار از میوه درخت آن
 باغ می خوریم و از میوه درخت گریبان باغست خدا گفته است مخورید از دوست مرسانید بدو
 بسا و ابیرند و گفت آن مار بآن زن مردن نمی میرد که میداند خدا که بر دوز خوردن شما از د
 کشاده میشود چشمهای شما می باغید بخور خدا و دانای نیک بود دید آن زن که خوبست آن
 درخت بر آ خوردن و خوش آید است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل و
 کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و کشاده شدند چشم
 هر دویشان و دانستند که برهنه اند ایشان و در وقت برگشای انجیر و گردند برای خود نگذاشتند
 شنیدند از خدا که میرفت میان آن باغ دریا و آرزو و پنهان شدند آدم و زینش
 از پیش خدا در میان درختان آن باغ و خواند خدا با آدم و گفت با دو که کجایی تو گفت آواز تو
 شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معاذم کرد ترا که برهنه قوا یا
 از آن درخت که فرموده ام تر نبا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنی که داد که بمن آواز داد

عرا ازین درخت و خودم و گفت بان زن چیست اینکه کردی و گفت زلت آن ما فریب دهر و جوریم
و گفت خدا تا بان مار چون چنین کردی لعنت ست ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرای بسینه راه رسد
و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی تنم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان
نسل آن زن او بگوید ترا سر تو بگیرد و بان زن گفت بسیار کردن بسیار کنم و در ترا
و در دامن تنی ترا بدر زائی پسرن و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و با دم
گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی اذان درخت که فرموده بودم ترا بخور از و لعنت
ست زمین را به سبب تو با دار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک بشکند و راه تو در
هر گیاه صحرای بوق پیشانی بخوری نان برشتن تو بان خاک که از آن گرفته سده که خاک که تو و
بنجاک برگردی خواند آدم نام زن خود را خوا که او بود و مادر جمیع زنده کرد خدا بر اسم آدم و
زنش پر سرینهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینکه آدم شد یک همچو ما برادران
نیک و بد و اکنون مبادا کشم دستش را و بشاند برادر درخت حیات و بخورد و زنده ماند
فرستاد خدا از باغ عدن بر آیدت زمینی که گرفته شده است از آنجا و را ند آدم را و فرستاد
و ادش پیش باغ عدن باکر و بیان و یا برقی شمشیر کرد و گردنه بر آنگاه داشتن راه درخت
حیات و آدم و خول کرد و مر حواری زنش را و آبتن شد و را نیدم قایل و گفت حاصل کردم
او را از خدا و فرود نبرائیدن مر برادرش را و حبیل شبان گو سپند و قایل بود و خدنگار زمین و
اجدا زایمی آورد و قایل از سیوه زمین پیشکش بر آید و حبیل آورد و برادر اول زاده
گو سپندانش و از قریه باش توجیه کرد خدا بر حبیل و پیشکش و قایل و پیشکش او توجیه کرد
بر آید قایل نهایت افتاد رنگ روی او گفت قایل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی
تو بان اگر خوب کنی بر داشت کنی و اگر نه خوب کنی بدر و از ده گناه خوابیده است و توبه
ست تو غالب میشوی برادر گفت قایل بحبیل برادرش بنگامیک بودند و صحرای درخت
قایل بحبیل برادرش کشت او را و گفت خدا قایل کجاست حبیل کجاست حبیل را در تو

نیاستم مگر گنجهان بر آدم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بین منی که از زمین را گفتی
 گفتی تو از آن زمینی که کشاده مرد نهش بر آگرفتن مردن برادر تو از دست تو چون دوست کنی
 برترین را نفر اید دادن مرگوش را تو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قایل بخدا بزرگ
 است گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالا ای زمین داد پیش تو بنیان شوم
 یا ختم آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت با و خدا لیکن هر که کشد قایل را بهفت
 پشت عقوبت کرده شود خدا برای قایل نشانه تا نزد او را هر که بیا پیش بر آید قایل
 از پیش خدا نیست و زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قایل مردنش را دم بستن شد
 تراشد مر جوح را و بود آید ان کن شهر و خواند اسم شهر را با سم پس خود جوح را زائیده شد بر آ
 جوح غیر او را زائید مر جوح بایلی و محو بایلی زائید مر لاج را گرفت برای خود لاج و دوزخ نام
 یک عاود نام دوم سیلا و زائید عاذا ایا و ال را و بود پدر خیره نشینان صاحبان مگرد نام برایش
 بود ال پدر هر گز نده چنگ و خضایه سیلا و زائیده مر نودل قاین را استاد مسکان و آشگران
 و خواهر نودل قاین نعمان گفت لاج بر نان خود عاذا و سیلا یسنو بیخ من لاج گوش کنید
 گفتار من که مردیر گشتم بزم خود و طفلی را بخواست خود که بهفت پشت عقوبت شود قایل و
 لاج بهفت و بهفت پشت دخول کرد آدم باز مردن خود را و زائیده پس خواند مر زانش شیت
 که تا و مر خدا بخنی دیگر عوض بایلی که گشت او را قایل و بیا شیت نیز زائیده شد خواند مر
 انوش آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا انیت صحیفه تولد آدم و در و آفریدن خدا آدم را
 بشکل خدا کرد او را زو ماده آفرید ایشان را و عاگرد ایشان را و خواند نام شان را آدم و در و زائیده
 شدن شان و زلیت آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند مر زانش را
 خیش و بود آدم بعد از زائیدنش مر شیت را بهشت صد سال و زائید پسران و دختران و بود
 همایام عمر آدم که زلیت نصد و سی سال مر و شد شیت صد و پنجاه و زائید مر انوش را و شیت
 شیت بعد از زائیدن او مر انوش را بهشت صد و سی سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر

نقصه و دوازده سال و مرد و شد انوش نو دسال و زائید قنبان را و زلیست انوش بعد از زائید
 و مر قنبان هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش هشتصد و پنجاه سال
 و مرد و شد قنبان هشتصد و سال و زائید مر ملائیل را و زلیست قنبان بعد از زائید نش
 مر ملائیل را هشتصد و چهل سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر قنبان هشتصد و ده
 سال و مرد و شد ملائیل شصت و پنجاه و زائید مر بار و زلیست ملائیل بعد از زائید
 مر بار و را هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر ملائیل هشتصد و نو و پنجاه
 و مرد و شد بار و صد و شصت و دسال و زائید مر جنوح را و زلیست بار و بعد از زائید
 مر جنوح را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر بار و صد و شصت و دسال
 و مرد و شد جنوح شصت و پنجاه و زائید مر منوصل را آمد و شد که جنوح مر خدای را بعد
 از زائیدن او مر منوصل سه صد سال زائید پسران و دختران بود تمام عمر جنوح سه صد
 شصت و پنجاه و جنوح بعد از نبود که گرفت او را خدا و شد منوصل هشتاد و هفت سال
 مر لام را و زلیست منوصل بعد از زائیدن او مر لام را هشتصد و هشتاد و دسال زائید پسران
 و دختران و بود تمام ایام عمر منوصل هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زلیست لام صد و هشتاد
 و دو سال زائید پسران و خواهر زنانش را نوح که این فعلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما
 از آن خاک که بخت کرده خداست زلیست لام بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و
 همه عمر لام ششصد و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسران و صد سال و تمام یافت
 شروع کرد و بسیار شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند با ایشان و دیدند پسران
 خدا و دختران آدم را که خوبانند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدای
 که کرد و تکیه در جوش من با آدم همیشه بر آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال و پهلوانان
 بودند و زمین در آن ایام و نیز بود ازین که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بنایند بر خود
 ایشانند پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و نگین شد و گفت

که محو کنم مرا آدمی را که آفریدم از لای لای زمین را آدم تا بهیمه تا جئیده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که آدم
ایشان را نوح آید و یافت بنظر خدا نیست تمامی صیغه آدم که در تورات است و بیش از این نیست
است آوردن تورات نشد تعلیم نهم از کتاب دلبستان در عقاید و رسا تا بهیمه تا جئیده تا مرغ آسمان
نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید و رسا در اعمال ترسا از ترسا چنانچه
فاضل دیده شده اند پادری فرستائی است که مردم بر کمال و کوده که در بند و بند سورت
اند و اگر ایمی سیدارند و در هزار و پنجاه و هفت بخیری در بند سورت تا به نگار و راد یافت
نظر اول در احوال حضرت عیسی گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد
تو دو نه از خلقت عالم و دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده
سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از بر آمدن موسی و بنی اسرائیل و شصت و پنجم
که دانیال بنجیر خبر داده بود بعد از بنای شهر و سیصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از
سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده که
تو بی پسرخدا مبارک مبارک حضرت ایشوع با جواب داد گفت منم خواجه تو گفتی هر آینه بشما
می گویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در آبرها آسمان فرود می آید
ایشان گفتند که کفری گوئی چه بعقیده یهود خدا در آبرها آسمان فرود می آید از تولد عیسی
اشعیا بنجیر خبر داده بود ترجمه سخن دان نیست که شمع از پنج ایشائی مهر بر زنده ازان شاخ گل
پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد و هر آینه دو شیر و بار گیرد و زاید پسر ایشائی نام پدر او است
چون عیسی را گرفتند بر سر مبارک او آب دهن انداختند و زدن اشعیا ازین خبر داده بود و مردم
تن خود بر زندگان و خساره بکنندگان بگرداندم روی خود را از آنکه بخش میگفتند و آب
دهن می انداختند چون افلاک حاکم بر آیهودان حضرت عیسی را زد و چنانکه سربازی حضرت
او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد او بواسطه بدیهای ماخته است و بواسطه گرده خود
او را زدم چون فیلاتس دید که یهودان در کشتن و صلیب عیسی اند گفت مرا در خون این

شکرست نیست و من دست ششم از خون این پیودان جواید اند که خوش بر ما و بر فرزندان
ازین است که هر جای پیودان بستند غوار و زار و زردست انداز پاداش گناه خود چون صلیب
دوش عیسی بار کرده بکشتن می بردند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بمن پاک کرد و پنهان
آن سه صورت درست یافت و بنجازه بردید که ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاپن که داخل مملکت
بادشاه بر کمال است بالفعل موجود است و کوه سال دوبار ورامی نمایند و دیگر در شهر سیلست
در ملک نیالیه و دیگر در شهر روم نظر دوم در عقاید عیسویه با سم الالب والا بنی القدر
گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلیس یعنی ابن الله را در دل داشته نربان نیز اقرار کنند
و هرگز انکار آن نکنند اگر چه سر در سر آن رود فیلیس بکسر قاسکون یا ی تختانی معروف است و
ضمیم لام بین مملکه زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای
عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدای تعالی است و هفت دیگر
یاد است حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان
آوردن که پرست سوم ایمان آوردن که پرست چهارم ایمان آوردن که روح پاک است
پنجم ایمان آوردن که خالق ششم ایمان آوردن که نبشت بخشنده است هفتم ایمان
آوردن که سلامتی و نهند است دیوس بکسر دال مملکه و سکون یا ی تختانی مجهول و دوا و مضموم
بین مملکه زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن
که همان پسر خدا قدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که برادر مریم دومی
و بکارت او زایل نشد سوم ایمان آوردن که بر آب مصلوب شد و مرد و در خون گشت چهارم
ایمان آوردن که فردا آید بجا که است و بر آورد او یکا پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او
بود پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان
رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در
آخر دنیا خواهد آمد بر کادوی کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را

پدر از آن می گویند که مهربان است بر بنده چنانکه پدر به پسر و گونید با آنکه خدا سه موجود مختلف است
اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است بی آنکه از
وحدت ذات مبارک بر آید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی
پسر حقیقی خداست یاقی صلوات بر سران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر
شده نه از مادر و بنیگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد پدر عیسی نمی مرد اما چون
یابی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کنه تا ایشان از همه گناهان یازرهند و گونید زیر
زمین چهار مکان است فرد ترا در هر دو رخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیانست و دیگر جا
بلند تر از آن که از زیر کتور آدمی گونید یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیان که از
ایشان سرزد در آنجا پاک شده به بهشت خواهند دیگر جائیت افزا تر از آن از ایلینومی خواهند
که در آنجا اطفال نابالغ پیدا شدند در مقام خراز خود می دیدار خداوند تعالی به سع عذاب نیست
چهارم جائیت رفیع تر از آن که از اکوش ابراهیم گونید یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح
انبیاء اولیا است و ایشان مغرب نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی
بدن گذاشت و مدفون شد و او آمد مقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست یا خود
بر دوارواح سه مقام را بجا که خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی نده شد جانانش تن
پیوست و چهل روز با شاگردان بسربرد و بجهنم را ایشان و دیگر بر آسمان بر آمد و به بلند ترین
مقامی بقدرت الهی است و گونید اینکه میگویم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است
نه آنست که میگویم خدا جسم و جمانی است حق تعالی از راست و چپ نمره است این سخن بر
فهمانیدن است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا است
و از حیثیت اینکه آدمی است در عزیز ترین و بهترین مکان که بر آسمان است متکلم است و گونید اینکه
میگویم در باز پسین روز عیسی نیز بر آید تا او می کند مرده و زنده را خدا پدر او و مردم بر نه زنده
نباشند غرض از دنگان مردم نیک اند و مردم از مردگان عاصیان و سوء عیسویان هیچکس یافت

که پاک و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجد پیوندد دیگر هرگز نخواهند
 انظر سوم در اعمال عیسوی و ده حکمت است که در انجیل مکرر آمده ازین سه اولین تعلق دارد
 بوقت خدا و هفت دیگر بنندگان خدا نخستین خدا یعنی تالی را دوست دارد و بر همه چیز دوم قسم بخور
 بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن بر استی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بستم نیفتد
 حکیم صاحب اسرار شاه نامه خبر فرماید میت خبر راست مگوی گاه و بیگاه به تا حاجت نیاید
 بسوگند سوم پاک را عید ها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم غرت کن در گرامی
 دارد و مادر را پنجم کش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که بیج نوع جانور نمکشند و
 تا ویل کرده اند آنچه در ملک بود آنرا نمکشند چه در و سودا هست و خلق را روانه در حیات و وصال
 پس این کش اشارت بدانت که برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نمکشیم و نه بنجامیم نه بکردار
 و گفتار ششم زن مکن یعنی محاسنت نکنیم با زن بیگانه خواه که خدا باشد و خواه که شیطان باشد
 و زوی مکن ششم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و یقین برانیم
 نه بان داریم و آشکارا نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدگمانی نسبت با و شده
 باشد ششم از زوی زن بیگانه مکن دهم از زوی مال بیگانه مکن و دیگر پنج چیز است که ناگزیر است
 استماع شبانی روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نماز نیست که پادری می گزارد و در خلوت مکه و بیادین
 عیسی باید هر کس توبه تمام آنرا بشنود دوم کنفیا رک کردن افلا یکمرتبه در سال باید بجای آورد و
 کنفیا را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجز و ایربی کم و
 زیاده بشمارد و بگوید و آمرزش طلبد سوم گناه در عید با سکو یعنی چون عیسوی بالغ شد و هفت
 گردید از حقیقت سکر منیت مقدس که عباد نیست بر و لازم است که هر سال و عید با سکو گناهان بگوید
 چهارم روزه کلان چهارده روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حله از پنجم
 از زمین روید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد و باید خدا را بهنگام دعا گویند پر را چه حق چنانچه بر
 پیشتر را دوست دارد و مادر دوست میداند و پسر خود را عزیز می خرد و در هر یک از اینها باید مواظب

مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه می گوئیم خدا را در آسمان هستی بر آنکه آسمان را
برگزیده است و ازین سبب از زمین برکنیم و در نه خدا مکان ندارد و تا در مشیت خدا را به بینید و از
خدا در دعایمان نطلبید زیرا که حق را منی نیست که از او امر و ناسباب معیشت زمان آینده خواستیم بلکه
فاتح باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهایی که از مردم یاریده تا حق تعالی
نیز ما را به بخشید و همچنین دعا و رستاش حضرت مریم خوانند گویند و در جای که صور میبانی بی مریم باشد در
مقام خدا تعالی لطف بسیار میکنند و چنین صور تنهاست حضرت عیسی و صورت ضلیب مقدس سکر
سفیت هفت ست و آن است دعاست و طلب آفرینش از خداوند تعالی اول ستین مونس است
آن شست و شوی ست ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس بر این عمل هر گونه آب اصلی
پسندیده است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی است
اگر باشد و اگر نبود هر فردی از کثرتان یعنی عیسویان و دوم کون فرمه شایو یعنی یک مالش بخون
مقدس بنام خدا داده میشود و این دهنده یعنی پادری بقیصیت مشهور با بدیهه کثرتان را که
بلوغ رسیدند و سوم سینو کریتا و این را برقرار همه سکر سفیت پاک می گویند چه حضرت عیسی
زیر صورت نان ست تا قوت روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده درست و دوم توف
ادگناه سوم ناپا بودن و چیز بخون تا اگر فتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزه کالان
ست چهارم بنی تشیاد و و چیز است که حضرت عیسی افضل بنی متشی نموده اول کفینا یعنی اترا نمودن
عاصی بر عصیان خود و آفرینش پادری چه او با نشین عیسی ست و بخشش و آفرینش عیسی ست پس
لازم است بر عاصی که بر ائم محفی و علانیه خود یکا یک مدد عرض کند و باید که دو چیز طمع آن باشد که آن
کون سه و سانون بقا تو کو نه سه سانون یکی دوری و نداشت از کاری که بدان بفرمانی حق گردد
دوم نیت درست که هرگز ترکب فعال نمیدهند و پس در سیاستی که با ذای هر گناهی عیسی
در حق او بجا آورد و ضمائم و کبار که از عاصی گوش زد و پادری شود اگر سرش بر دوشکار و فاسکند
وقت نهیل اطفال سالی یکبار در وقت روزه کلاست نجم سکر مت استر میله و تشایو و آن مالتی ست

که می باشد عیسوی را بر دهن مقدس بچند سخن که حضرت عیسی فرمود این سکر منیت میدهند عیسوی
 بالغ را این پنج سکر منیت لازم است ششم آوردن ناشدود این سکر منیت سیکر و آنکه خود را
 بخدمت خود و بر عبادت خدا برای امداد عیسویان که در این میانید منتهی متر منیت و آن شکر است
 که مرد و زن هر گاه عقد زنا شوی با هم کنند که تا مدت العمر با هم وفا نمایند و این مخصوص بالغ است
 محل سکر زنان را اکثر اوقات در دوازده سالگی در کار است و مرد و زن یک ن تبار درخواست و زن
 را هم نزدیک شوهر نشود و این سکر منیت که میدهند پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در که خدائی
 نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرایط که خدائی یک یک هر دو را آگاه می سازد و گویند ایمان
 چیز نیست که بآن عقیده و درست یقین میداریم و آنچه خداست قائله پنجم کرده است
 هر چند که سخت مشکل باشد و بدون از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ نگوید آنرا یافت
 در کتاب الهی بموجب استشهاد و جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میوزیر و مقرر است
 که او کسی را بیعت نماند و زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
 و باید دانست که معیشت آدمی سو قوت برین اوصاف حمیده است دانش در میان یقین
 مقصود و شایسته است در هر کار و شیوه دانش کوشید گفت بر آنکه جمیع کارها بر مرتب
 صلاحیت انتظام یا بند دانش استاد چیز است همچون یک در طعناها چشم و جسم و چون آفتاب
 و آسمان عدالت اعتدال آورد و در انواع کار مردم و نگهبان شدن مردم را بصلح و خوشنود
 یکدیگر زیرا که اگر هر کسی براده خود قانع بوده طلب نادانی نکردی خجالت ستیز نکردی شجاعت چیز نیست
 بدان چیزه میشود بر دشوارها که مانع زیست آدمی است و شیوه شجاعت غالب شدن بر ترس
 بیم که ابله پس در دل می اندازد تا باز دارد از خلیه که در نیست عفت قدر نیست که اندازه در ترتیب
 می بخشد و خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی را بوده خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا
 ریاضت کشیم سعادت آنکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی مطلب
 نباشد بنا برین سعادت اندک دلالان چرا که در شبست دیدار خدا و ریزی ایشان است و دنیا نیز

بریک طور خدا را خواهند دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنرا که چشم پاک دارد باید که یا همگنان ریح
 بسیریریم و مساعی جمیل بجای آوریم آنرا که در مقام خلافت اند باید و گوشتش را به محنت گیرند بابر آن در
 انداختنی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای رحمت خدا تعالی چهارده است از آنجمله هفت
 بهمانیت و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیر آب ساحل تشنه را سوم
 پوشانیدن برهنه را چهارم جای دادن مسافران را پنجم رسیدن بیمار را و قسلی دادن قید یاران را ششم
 رسانیدن اسیر را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادان را دوم مصیبت
 دادن مجاهدان را سوم دلاسان نمودن اندوگینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزار و کینا
 ششم تحمل نمودن بر بی اندامیها خلق هفتم دعای نیک کردن در بارگاه دهگان و مردگان گویند
 مستحق خیرات است هر فردیکه محتاج باشد در هر مذبح کیشی که بود در دست امار عایت همین
 خویش منور در ترگناه آفت که با اختیار و ترک فعلی شویم که خلافت رضای ایزدیت و ترک کاری
 نمائیم که مایوسیم بدان کینه آفت که با اختیار خود فعلی و عملی شنیدی کند چون خون ناحق ریختن و ناز
 صغیره آنکه در آن خفت بجا رود چون دزدیدن چیزی سهل بی آنکه در آن اختیار کامل باشد ششم
 گناهانست تکبر و حرص و شہوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کالی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است
 از دیگران و ازین شرک سیر زندان و حقیر داشتن و یکران باشد و نزاع و نافرمانی و داری و علاج
 آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مگر و طاعت نباشد حرص از روی
 بے اندازه است بحطام دنیوی و شرکیه از سر میریزد سر تو و در غلبازی در هیچ دشمنی است
 و دروغ و غما و قسم بد و ع علاج آن حسد و سخاوت باشد شہوت از روی بے اندازه است
 بخوشیهای نفس آماره و شر او آلودگی زمان و انفعال علاج آن بخل است آن کوشد که پاکد
 است غضب از روی بے اندازه است با مقام کسی شر او کینه با خلق خدا و سخنان امانت آمیز
 مردم و تیرنده با نقصان تمام و در قمار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جزایم شدیده و مکرر است
 که بمن میرسد ستم و نظر داشتن بجزرت عیسی و حواریان که نسبت یکسانیکه ایشانرا آزار داد و انذار

رسائیده اند رحمت و مهرانی بجا آورده اند و حرص خوردن اگر زودی بجا اندازه است بخوردن و تشنه
 نباشد این شمول انکار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مملکت برنی علاج آن
 بر سر و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شاکسته پرستش از وی گردد و استقامت فراج نبخشند و
 اسراف باز دارند و حسد اندوه خرن است از انتظام امور دیگران ازین رو بگذر که گمان می برد که در
 فتنه و تصور راهی باید شمر این شحاتت بر زبان دیگران نهدت کردن مردم در سیت نمودن بقیه
 و علاج آن حسب خلائق حسب خالت و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا رحمت فرموده و
 بنوایت ترک او بجهنم بودن از مخلوق از عملی که از خلائق سر نیزند کمالی و سستی در پرستش از وی و نیکوکاری
 شراد و تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته ز دست دادن معاویه زندگانی
 روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکي و دوزخ جایست که بدتر از آن جانبا شد ابرآلآ باد و انتقام
 بعقوبتیکه بدتر از آن نباشد گرفتار باید بود بجهت از کتاب معاصی بشتت مقامیست پر از انواع نوبها
 و شاکسته آن مکان ابرآلآ باد و رانجا بیغم و عیش گیری بر دو عیسی یا مردم خود گفت بعد از این بسیار
 کس عوی مغبری کنند و همه در دنگو باشند قضا پادار و استوار باشند بر آئین من تا من بیایم و بخیل
 را از زبان عیسی بچیز زبان نقل کرده اند که عیسی دوم یونانی سوم نربان لاتیینی که زبان علی
 و مگ ست چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند تعلیم ششم از کتاب لبسان و حقیقت
 محمدیان اهل اسلام شتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید بنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان
 نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت نامنه نگار از مردم معتبر اهل سنت و جماعت اندیشیده
 و در کتاب ایشان دیده در مل و نخل امام محمد شریانی آمده که در اشارات وحی آیات سول
 علیه السلام و رویدیزیت که است من بفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع
 یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند و سمیت و وبال پرسیدند که بر کدام فرقه
 آفتاب رستگاری تابید فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل و جماعت کدامند
 فرموده آنکه مسلکی روید که امروزین مدان سالکم و بعد از سن حجاب من بران پوزید و بعد از آن

چهارم آن نامه است در بیان صفاتی که بسیاری از سلف ذات کبریا می آئنی را صفات ازلی (ثابت)
 کرده اند از علم و قدرت و حیات و بس و بصیر و ارادت و کلام و جمال و اکرام و وجود انعام و نعمت و
 عظمت و تفرقه نموده اند میان صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات
 شقوق کلام ایشان یکیست و اثبات می کنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن در ویانند
 و آنرا صفات خبریه می گویند مثل بدو وجه و آنرا تاویل نمی کنند الا آنست که گویند این صفات
 در شرع و روایان لا حرج از آن صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات می کنند و سلف اثبات
 آن می کنند سلف را صفاتی می گوئیم و معتزله را سطله و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند
 بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند و بعضی اقتضای بکنند بر صفاتی که افعال دلالت بر آن کنند و آنچه خبر
 بآن ورود پذیرفته درین نیز بدو تفرقه شد و بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهیکه لفظ
 محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند مقتضی عقل سیدانیم که مثل حضرت کبری
 سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هر آینه چیزی از مخلوقات مشابه با وجود و برین واثق و یقین
 گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ الْمُسْتَوِیِّ** و مثل **خَلَقْتَ بِمِیْدَیْ**
وَجَاءَ سِرَاطُکَ و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی
 تاویل آن مکلف هستیم بلکه آن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساخت عظمت
 کبریا می آئنی و جماعتی از متاخران هر آنچه سلف گفته اند زیاده کردند و گفتند بصورت این الفاظ
 را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و تفسیر آن قائل شد بر متوالیکه در پذیرفته بیه آنکه متعرض تاویل شویم
 یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف اقتادند و در معنی مخالفت سلف اند چه تشبیه
 صرف از فرق خاصه نیست آن نیز در همه طوایف پیروی بلکه قرایان و ریر که در تورات
 لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین است سیمه بعضی در طرف افراط اند و بعضی
 در طرف تفریط اما طایفه که غلو کرده و در افراط اند بعضی آنرا تشبیه نموده اند بجهت کبریا و اما
 طایفه که طرف تفریط اند و تفسیر واقع شده اند یکی از خلق را تشبیه کردند بجهت کبریا می آئنی چون معتزله

بعضی را از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و مقننی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه
بعضی الفاظ که موحیم تشبیه بود نمودند و در خط افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ
نشدند و خود را بدست سهام بلام تشبیه نداشتند اما قریه المبتدین ائمه الاسلام انس بن مالک
رضی الله عنه بوده که گفت **الشيء لا يشبه الا في وجه واحد** معلوم است و کیفیت مجبول ایمان بیان
واجب و سوال از آن بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل و داد اصفهانی رحمهما الله رحمتی
که تا بیان ایشان منتهی شدند تا زمان عبداللہ کلابی و ابی العباس تلمانی و عمار ابن
اسد مجاسبی که اگر چه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغول گشتند و عقاید سلف
خود را نتوانستند که بر طبق بر آیین اصول کلام روشن دارند و شفقت را استعمال متضاغت و تشبیه
گشت تا میانه شیخ ابوالحسن اشعری استادش در سلسله صلاح و اصلاح خلافت پدید آمد و مناظره
واقع شد و خصوصت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمنابع اصول کلام متفاد ایشان
استحکام باز دید ساخت و این مذاهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتی گفتندی آن لقب
قبیل گشت و ایشان را شعوبه گفتند چون اشعریه و کرامیه و ثقیان صفات اند ایشان را دو فرق
داشتند از جمیع صفاتی من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودیکه باشد صحیح باشد
که مرئی شود صحیح رویت وجود است و یاربتیانی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد
و شرح آن در دو یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند **قال الله تعالى**
يَوْمَ تَبْيَضُّ بياضًا ابيضًا گوید اگر مجموع مخلوقات را به پشت راه دهد باید روزی گذارد و چو
نباشد چه ظلم تصرف است در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود با اتفاق و اختیار و نه
بعضی را تعین زیرا که اگر نفس بودی محقق نمادی و داعیه با به نقل آن متوافر بودی و در سقیفه
بی ساعده اتفاق کردند برای بیکر بعد از تعین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن
اتفاق کردند بر علی و ان الله علیهم اجمعین در امامت بترتیب فضیلت ایشان باشند من ذلک
مشبه سلف از اصحاب حدیث امام احمد حنبل و داود بن علی مقلد اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم

بر متبع سلف متقدم رفتن مثل ملک بن انس و ثعلبی بن سلیمان و پنج سلامت آقا است کردند و
 ما ایمان آوردیم کتاب و سنت و معجزات و اویل نشاندند بعد از آنکه ایمان دارند به کتاب و سنت
 و سنت گفتند ما دایم که حضرت کبریا شایسته تیری نیست از مخلوقات و پنج مخلوق مشایخ حضرت
 کبریا نیست و از تشبیه لغایت اشتر از کردند گفتند سر که حرکت کند در هنگام خواندن خلقت بیدار
 یا یا صبیح اشارت کند گاه روایت حدیث **قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ الْأَصْبَاحِ وَالْعِشَاءِ**
 واجب باشد قطع دست او و گفته در تفسیر آن متوفی می نماید و امر اول آنکه در تنزیل آسمانی و آید
فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فليَتَّبِعُوا مَأْشَاةَ مَنَّهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَيَسْخَرُوا مِنَّا وَنَبَاهِ وَمَا
يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّاسِخُونَ فِي الْعَالَمِ يَقُولُونَ أَصْنَاءُ كُلِّ مَنٍ هُمْ سَرَبَنَاءُ
 و ما از ترجمه یعنی شک محترم و ما دلیل امر منتهون است و با اتفاق قول در صفات بار تعالی بطن جلز
 نیست گاه باشند این را بر غیر مراد باری تعالی تا دلیل کنیم هر آینه در زبوع و انحراف افیتیم بلکه با گوئیم
 بهیچانکه را سخنان در علم گویند که تمام از حضرت کبریا بی سجا نیست لظایر آن ایمان آوردیم و باطن
 تصدیق میکنیم و علم آنرا بحضرت کبریا بی سجا بی حواله کنیم و با معرفت آن مکلف نیستیم زیرا که انکشتن
 آن از شعر ایماحان نیست و بعضی احتیاط بمرتب کرده اند که بدو وجه دستور را بفارسی تفسیر
 نمانند اما مشهوره اشعریه انچه در تنزیل دارد شده را استوار و بدین وجه و معنی و ایتان و فوئیت
 و در حدیث **خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ** و دیگر احادیث و غیره از این ظاهر خویش حکم نمایند تا انچه از اطلاق
 این الفاظ با حجام است محتمل کنند تا انچه از اطلاق و تحمل است از مطلقا عدل کاشعری نامه نگار و در برابر
 و جیل در دار السلطنت لاهور که او کتب معتبره خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبدالرحمن صاحب
 در اعتقادیه منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد بر بیان اقرار کند که صالح هستی
 غنی مطلق و بی احتیاج است و ذالک نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی ازان برتر است اول
 وجود داد داشته کائنات در سراج عدم بود ازین سپس بر منظر لقا پایدار ماند و کس خیرا و دنیا پایدار
 و احد است اما نه بعد و دو صفات و اسما بر شمار دارد و اگر چه در غیر هزار و یکت اما در آن محصور است

در صفات حضرتش نه خدایت و نه غیر از صفاتش یکی حیات است اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده
 بخوبینست و دیگر عالم است بهای که جبر و سبقت نداشت و بکلیات و جزئیات یکسان و مساوی
 شهر و دیو و علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او بدون نیت و مریدیت و افعال سهیل
 خواهد بود و چون فعل بشر باطبیعی چون میل حجر سر اسیر نبوغش از شیت اوست بهیت
 نخلد بهی از او قش خاری به نخلد به شیتش تاری به قدرت کامل دارد و به واسطه
 آلت کار سادست و از عدم هستی آورده است نه بگوش بعیرست نه بچشم بهیت بشنو
 خواه دور یا نزدیک به بیند از روشنست در تاریک به تکلمست کلامش نه مخلوق و زبان
 کامست و بی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گردان نگردد و نظم
 حق تعالی چه به عبارت و حرف به یا عدم گفت نکته های شکرست به عدم آرزو و آن
 سخنان + یقضا که دو در قص کنان به حد و ثبات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال
 نیک و زشت سر اسیر آفریده او نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضاست به این خلاف رضا و آن
 برضاست به هر چه خواهد کند ز شیوع و عطا بهیت کس را مجال چون و چرا به عدل و فضلست
 سومی او منسوب به ظلم شد ز فعل او منسوب به ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهرند
 او صفت اول بعضی از ایشانست فرق شود اند خبا نچه آگاه نیستند از بزرگوار عالمی و آدمی
 آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردن سموات از ایشانست و با هر تهره
 باران ملکی زود آید و هیچ برگی نند که غرشت گان را در و دخل ننهد اما از ملائک چهار مشهورند
 جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و هر یک از این چهار چهره نیکست و خلق سیر مخصوصست
 با ستر نیک و کافل از راق میکائیل و قایلین از روح عزرائیل و چهار رشته موکل بشیر اند که خیر و شر را
 مینویسند و بر دوشغول این کار اند و بشیر از بیت این کردار لوینده خیر سگوار است نگارنده خیر بر طرف
 چپ و ملائکه بصورت گوناگون خود را در ششم بشر جلوه داد و بهیت خاصه و چشمه اریان بسل به ادا و اولو لفرم
 اقصا و رسل به انبیاء برگزیده حق اند از همه بی آدم و ملائکه آخرت و نفس شیطان و بنزن ایشانند

بود اگر بعد از ایشان زلفی سرور و شجره است لفظ هم آدم آندم که خود گویند که ما را یثیم
نسل مردم را بداند که خود در آن شجره باشد و چون در آن شجره باشد اگر چه انبیا را بر یکدیگر و در شجره
فرز دانی و کسی است اما محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضائل و کمالات
همه رسل است و بیست و شش پیش از او است و کسی که از او خاتم الانبیا
در بعد از رسولی دیگر نیاید و مسیح و رافضیان نازل شد پس در شرح محمدی باشد خلائق را بدین دین
و دعوت کند شریعت نبی ناسخ و جبرائیل است لفظ هم که در حکم شریعت آن سرور و متفق با شریعت دیگر
قیمت اصلا شریعت آنرا به خیر از آن کان بشیخ ادست روایت و معراج پنجم در بیداری محمد
بود تا مسجد اقصی و از آنجا پیش رفت بر اقصی گشت و از سموات گزشت همه انبیا را دید و
طبقات خلقت و جمیع را انگریست و در سوره الممتحنه جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوردی رفعت و فراغت
مصرع محرمی بخیر خدا نبود آنجا بیدار نهادید و شنیدند نیاشنیدند بیت را و از آنجا بجای خویش آورد
جایگاهش هنوز نمانده سرده خرق عادات اگر بادی دعوی نبوت آیمخته است معجزه بود و گرد
کرامات در ذات حضرت رسول معجزات سائر انبیا کرده بود و بسیار معجزه داشت که انبیا در آن
بود و در حق تعالی را کتب بسیار است و از آنجا در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم مخصوصیت و اختصاص
آن ناستوده لفظ هم که یکبار در حق انزال باشد بر من بان علی الاحمال به پنجو تورات است
کتاب کریم بر کلیم و صحف بابرهم به دیگر انجیل گاهه است فرودید بر مسیح و زبور بر داود و تاجع بر
چهار تراست به که محمد صلیع آتست به معنی و لفظ آن معجز است لفظ فصیحی عربی که تمام به سوره
در ادکلام به عاجز آید قاصد مضطر به یکبار از مثل سوره اقصی چون کتاب خدا کلام الهی است
قدیم باشد و حروف اصوات حادث است آن حادث معنی قدیم را چون لباس است بیت
و میبدم که شود لباس بدل به شخص صاحب لباس را چون خلل به است محمدی از میان امم افضل اگر ام
اندر او بسیار است حضرت رسول عربی بهتر از افضل از او است که امم جمیع انبیا به تخصیص صحیح
و آل رسول اما از انبیا بهتر است لفظ در میان همه نبود حقیق به خلافت کسی بر او صد گیتی

و ز پس آنگه نبود از احزاب کس چو فادان لایق آن کار به بعد فاروقی خرد و التورین به کار
 نیافت ز نیت و زین به بود بعد از همه علم و فایده است که اندک از نام شان خبر با احترام سبب
 خبر تعظیم سوی شان مشکه هرگز از اهل قبله ز خطا و زلل یا بی تکلیف او ممکن و اهل نارش شمر و همچنین
 صالح نیکو از بناهی محبت را از خفتیان بگیرد است آنکه او کافرت با رتاریه بقید پیش بدان اهل انفا
 نوید یافته بدخل رشت ده تن اندام منحصر در ایشان هم مدار است ز آنکه جمعی ز آل پاک سترت
 هم بشارت رسیدن بشارت بهشت به چو کسی در قبر گذارند و فرشته هر اسنده پیکر از و پرسند که خدا
 در رسول دین تو کدام است اگر پاسخ درست دهد گوارا و کشاده سازند و روزی از نیت بران
 بکشاید تا مقام خود را در میوهی نیکو دهد و اگر جواب در جور دنیا رد دیگر ز پیکرش نرم کند و گوارا و تنگ
 سازند چنانکه از فشارش پهلوی می آید و از هم گذرد و روزی از دوزخ نجات یابد تا پای به و جای خود
 ازان به بند چون نوبت جان آخر شود نام الله بر زبان کسی نبرد پس باین روی فرمان است
 سور و روید و چراغ آسمان را فرو کند پس سلسله بر روی زمین جنبیده نباشد تا آنکه باز با مراد روی
 اسرار فی البصیر جانها و ابدان پرانگنده اجزا در مقام همه زنده شود پس ازان در محشر سدا را نماند
 اعمال بر آشفته بدست راست و دست و اشتیاق را بدست چپ آگاه طاعت عصبیان هر فردی یا
 سخت هر که آینه حسات زود و بخت بر بند و هر که آینه عصبیان پیشی گرفت بجهنم چون ازان فراغ یابد
 بل غیب بر چشم تند تیز تر از دم شمشیر دبار یک ترازموی و مؤمن و کافر ابران را اندر بیت سر که
 کافر بود و بند چون پای قهر دوزخ شود مراد را جا به مؤمنان هم بر قدر علم و عمل در دوزخ و دیر گذشتن
 زیان بر بند ضعیف یان آسان بران نگرند و بیت لیک یا به غلامی آخر کار به گریه بیند و شست
 سوا حق عصات که مطیعان و عصات بایستند بجا است و هر موقوفی سوال دیگر کنند نظم هر که
 گوید جواب خود بصواب به طلی هر موقوفی کند بشتاب در نه در هر کی ز سختی حال به رخ بیند و طوار
 سال و طلال کفار را عذاب نماند بود و مؤمن گناه را اندازد و جرم در و باشد نظم یا خود او را شفاعت
 شفاعت بر باران خرا و سترای و زلی از شمس نکشاید و ارحم الراحمین نبشتاید چون از

دور رخ بگذرند خود را از دور و دور کوثر شوند و در جهات بهشت بهشت است هر که رام را بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جاودان راحت بگذرانند و برترین نعمتها و دیدار حق تعالی است چون شب چهارده اشنیکان بنگرند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است و در کتب معتبره آمده که در جهات دور رخ بهشت است در دهم مردم با نوازده گناه جای گیرند در ذکر محنتی از سخنان که از مردم خواب علی اسلام شنیده شده و در کتب ایشان آمده اول چیزیکه آفریده شده روح محمدی بود که اوّل مَخْلُقُ اللَّهِ الرَّوحِیُّ اشارت بدانست پس جمله ارواح انسان پیدا آورد و آتنامیش از اجساد چهار هزار سال در جزایر عاطفت این دشتعالی بود
إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِأَرْبَعِ مِائَةِ سَنَةٍ و سهوات عبارت از اجرام سهواست که بر چهارک است و آن بهشت آشیانه است و در بین حرم کشف است که زیر پای ماست و زمین بهشت است الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَفِي الْأَرْضِ نَبَاتٌ و در هر زمین خلقی انداخته اند و آفریده جانان و سیطری بر زمین پانصد ساله راه است و آشیانه ای آسمانها دور است اما نیمه دایره است و گاه آساده بر سر سبز نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت میجو و حقیقی پروراند و اندر گوی در قیام برخی در رکوع انبوی در وجود و جماعتی در معبودان و بعضی حاملان اند و هرگز نشسته را گاه و تقامی میبند که از آن پایه نتواند گذشت و مَا صَبَّأُ الْأَعْقَامُ مَعْلُومٌ از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است و در هر آسمانی یکبار شایه است و بهشت اختری باقی شارگاه سپهر در آسمان اول اند که بجان عنصری نزدیک است إِنَّ أَنْبَاءَ السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِثَلَاثَةِ أَنْبَاءٍ الْوَالِبِ وَ حَفَظَاتِ كُلِّ شَيْطَانٍ مَسَارِدٌ و اگر آشیانه آسمان بر کوه تاف است و کسی بالاتر از بهشت است که هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ و کسی بهشت طبقه آسمان و بهشت آشیانه زمین ساکن اند و آرام پذیرفته و اعلائی چنینند و مطلق حرکت ندارند از پنجه شهر و شهر در ادل نبوده این دقوانا پیم که نیرو و قمار سا و قدرت کامل خود بجایان میبوی آفریده و چون روز سحر در رسد آسمانها را در نور در زمین را بر زمین دیگر تبدیل کنند و سپهر زمین را به میستی برین زمین و بهشت

از منی باشد چون سیم خام و در آن زمین بجای گناه نکرده باشد خیا که عید الله سو و گوید یوم یسبیل
 اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْاَنْبِیَاءِ اَیُّ یُسَبِّحُکَ بِاَنْتَ خَیْرُ کُلِّ فِیْضٍ کَا فِیْضِ بَیْضَاءَ کَمْ لَفِیْکَ فِیْهَا حَمَاءٌ وَ کَمْ
 یَعْمَلُ لَهَا خَطِیْئَةٌ وَ زَیْرَ قِیَامَتِ بَهْشَتِ وَ دُورِ خَ رَا حَمَلِ کُنْزِ وَ اِخْرَاجِی بَرِ الْکُنْزِ تَنْ رَا یَدِ اَبْرَ اَبْرَ کُنْزِ
 پو تو و دهند و روح در و تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرزند را به و فرخ دهند اول کسی که از انسان
 آفریده شد آدم صلی است و کالبه ادا از خاک است آدم ابوالاحسان است و محمد ابوالارسل است
 لَبَّاکُمْ بِکَلِمَةِ الْمَاءِ وَالطَّیْنِ وَ سَمِیْعِی بِسَمِیْعِی وَ جَوْدِی بِجَوْدِی وَ جَوْدِی بِجَوْدِی وَ جَوْدِی بِجَوْدِی
 و شش گانه را به و مال است و رانی هزار ساله را به علی کنند شیطان از آتش پدید آمده و از فرمان بارگناه
 ملعونست اینست بیشتر عقیده اهل اسلام و ایشان را با هم خلاف بسیار ذکر بعضی از عقاید اهل
 سنت و جماعت بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکو کار از سپهران کیش
 خفیه و همچنین بنفیه داشت که او را هر چند خود شمر دی و اصل او از پیشانیان بود شیخ حسن تمام داشت
 پیوسته کتاب تصوف و احادیث و فقه گردی و آنرا هدیه کرده بدان روز بر سر بردی و همواره
 روز داشتی و شعر خواندی و انفسانه شنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رشیدی و از
 شیوه لغایت محتر بودی و ایشان را بجا خود نگذاشتی و در راه پوز نامه نگار از ایشان پرسید که شما
 متفر که از شیعه دارید و به آن چیست گفت من خست شیعه بودم و دیگرگونه و در آن ندبب میرفتم
 شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی بن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی
 آئین پرسیدم فرمود که منی باش و از رفته پیر نیز که روافض دشمنان ما کند و بعد اوت ما سرا
 بشنید و ذوالنورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت
 و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده و گاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افشا در کرافضی
 سلمان نیست و اگر ایمان آورد و درست به حکم حدیث نبی سُبُّ الشَّعْبَانِ کَفَرٌ کَلِمَةً تَوْبَةً مَعَهَا
 و زانی شهنوده گشت که این قول خبرک بشتن زبان احد است و با لفظ در اخلرم سخن رانی الماعنا و الا
 مقبول و یا ز گشت پذیرفته است و سلب کافر نیست و الله اعلم در بعضی عقاید سینه که شیخ منصور مازنی

که ره سیر کیش حضرت امام ابو حنیفه کوفیت و محبت الاسلام امام محمد غزالی که شاگرد مسلم حضرت
امام شافعی است رحنی المدینتها و تصانیف خود فرموده اند و از نامه های ایشان بر خوانده شد
که پنج و بنده افتاد و دو شاخ مذہب شش مذہب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب در
عمدة المعتقدة تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد الله فضل الدین الامام السعید
المرحوم المعفور تاج الدین ابوسعید الحسن بن الحسین بن یوسف النوری آمده که تشبیهیان از بد
برتر از صفات نامسرنا و خورنا لاین متصف داشته بدینچه آفریده اوست از جواهر و اعراف نسبت
کرده اند تعطیلیان خدای را منکر شدند و نفسی صفات حق کردند و در عمدة المعتقدة آمده که تعطیل
که قومی اتفاقا کردند که عالم را صانع نیست و همیشه چنین بوده است که هست و خبر از محسوسات
بیج موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن ثمالیه شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدا بیجا
اعانت چیز نیست داده عالم همیشه با وی بود از نورتری کشیده شد که ستمگین بود گویند که چون
حق تعالی عالم را بیا فرید بر چه بوقوع سے آید از تقدیر نمود اکنون بی آنکه فعل حق را
در آن مدخلی باشد بشود و فانی می گردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار کرده
افعال خود را بخداوند بلند قدر به خدائی خدا را بخود نیست کردند و خود را خالق افعال خویش
شمردند و رفضه در محبت علی رضی الله عنه نزد و در دوستی عجله کرده و باره صدیق اکبر و فاروق
عظیم رضی الله عنهما زبان نامزد کشادند و در زشت کردند و بران رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی بغافل
علی رضی الله عنه بیعت نه کرد و او را پیشه او جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و
مواصب از بیت شین خرد و نرد و در آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را انگوشت کردند و بران شدند
که هر که امام پیس بنی سببه جدائی و فصل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول امام
نشم و از دائرہ ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرق ششگانه متقسم بدو آمده فرقه شدند و
بعضا دو فرقه بدو آمده همه را آتش اندر فرمان حدیث نبوی سَبِّفِرُقِ اَمَّتِی عَلٰی ثَلَاثَةٍ وَ سَبِّعِلٰکَ
فِرْقَةٌ کُلُّهُمْ فِی النَّارِ اِلَّا الْوَحِدَ کَاوَجَزَیْنِ بَهْمَا دَوَکِشِ از لیل نجات اندریرا که بر مذہب متقیم

مَنْ كَبَّرَ فِي نَفْسِهِ أَتَبِعَا كَهْرَمَانِ اللَّهِ كَوْنِي حَسْبِي مِنْ أَرْزَادِ رَسُولِ نَبِيِّ دِينِ مَا كَانَ فَحْلًا أَيْ
 أَحَدِ قَيْنِ تَرْجَمَ لَكُمْ مَوْلَاكُمْ رَسُولِ اللَّهِ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ كَوْنِي حَسْبِي ابْنِ عَلِيٍّ
 زید در خانه خود یکشت و از گوشه اندواریا و در و او پانزگت بنجر ملک بواق آمده بود و لاجرم
 مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در سیدان بن که بر دین شهر دارند و دوران
 صورتها کرده و گشته از خاک ساخته باشند بران استپا زند و این را بمنزله آن دانشمندی که گویا بر
 شهر اگر بلامرکب میرانند و گویند ام روز روزی روزی است و درین روز زیاده بر عیدین و می
 کنند چه نام زمان یعنی زید بر باغی چیره شد و روز جمعه اعیاد برضا حضرت علی او لادش را
 بدیدار کنند و در ایشان گردی اند که می گردند و شمشیر پاکشیده حضرت و فرزندانش را نفرین کنند
 و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان را سیات گویند و گویند انبیا و اولیا و تقیض سفر با قنار
 بر اعیاد و امانت و ایجا و اعدام اشیا بود هر چه میخواستند میکردند اگر چه آن امر بر پیران ایشان
 شایسته نبود مثل آنکه مغیر با هیوانات را یکشت چه قنار بود و بر اعیای ایشان و ما را ز سر
 جاننداری بپایان گردانیم چه قدرت برنده گردانیدن آن نداریم و هم بر یک ماخلق نشده و پیغمبر
 حقت هر که میخواست می گرفت زیرا که جهان بر او دست اما ما را ز سر که زن کسی را شایسته اما باید
 جهاد با مخالفان دین و عزایا دشمنان امین بر پاس کیش پیشه سازیم و در شکوه جاندار نه گشت
 در خور و ایشان بر جوانی جهانی است که چون غسل و روغن و اشال آن باشد و از مسکرات
 پیچ پیچ بخورند حتی افیون و جوز و از مقصود چپ که دانا ترین قوم است نامه نگار در خانه او
 پیچود پیشیار رفیق نگارنده نامه از و پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و
 بعضی از خلفای نبی امیه شراب می خوردند گفت عقل ایشان فسراب دیارستی پوشانید از ما
 چنین نیست و همچنین پیشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجا و اعدام هر روح خلفا چرا را
 فضیلت از آنکه لال تمی سازد و جو اید او که الکی شیشه زهر لامل نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 فرستاد که دشمنان را دادن بنزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس و نیست و شیشه را بکشید و

آسیبی بقیل مقدس نرسید پس چنانچه که زهر تواند کشید طعن لیلیان چون نیارد شنید و اصحاب گیر را
 برین قیاس کن و چپ طایفه انداز مردم شکونه نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام
 که معروف اند بشیعه نامه نگاران علمای ایشان ششیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت است
 و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قایل شده اند که منصف علی یا عیسی ثابت است
 و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد و حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد متجوز
 تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرت است و گفته اند ما نیست تقییه و مصلحت نیست که باختیار عا
 منوط تواند بود و امام بر منصب ایشان منصوب شود بلکه تقییه اصولی است در کفایت از ارکان
 و این است در حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه بالاولی نباشد که الا ان اتفاق فرموده باشد
 یا احوالی نموده و تفویض بجهان فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعلیم امام و آنکه تعلیم
 است و آنکه ثابت است که انبیا از منقاد و کبار واجب است که موصوم باشند و همچنین قائل اثر تبر او
 قول و فعل و عقلا الا در حال تقییه و بعضی از این قول مخالف است ایشان کرده اند و ششیده
 را در تقدم امامت خلافت بسیار است و پیش هر یک از تقدم و تاخر مقامات باشد و در
 مورد امامت خلافت عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و اما آنچه از ایشان دیدیم در این نامه
 ذکر کنیم در ذکر مذاهب اثنا عشریه از ملا محمد معصوم و محمد بن توفی ملا ابراهیم که در شهر اردنجا
 و سه در لامبور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار ششیده می آرد و ملا ابراهیم بنایت در این سخن خود
 منسوب بود و از اهل سنت و جماعت بنایت منفرد داشتند بخود و فی و اشیا سید فی این گروه اند و
 نشدنی ششاه در لامبور و عن نمور و چه یا فرو ششیده آن هند و بود یا سنی و گفتی من در آنجا
 بلورع در دشتی خوابیده بودم در واقع دیدم فوجی سترگ نورانی را که با من گفتند مسلمان شو
 گفتیم آنگاه آن دارم پس گفتند ز نار سنی نشوی و در تیاب بنایت منع نمودند چون ایشان
 برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم که آنها که بودند گفتند حضرت امام اند چون بیدار شدم
 از آن باز یاسدیان نیامیختم و نزد ایشان نیز خداوند کالاشیاست و دواحد و حی و علیم و مرید و قید

و سمیع و بصیر و شکم است و حق را تمام بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شوند و صفات ذاتی واجب
عین حق تعالی گیرند و بنده را تا قاعل بخمار دهند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است
چون آن عبارت از صفات است گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه در
ست نواصب و افضل بر آنکه محمد علیه السلام آن روز که جامه گذاشت صحابه چهل نفر را کس حاضر بودند سر سبز بی
سبب کردند و نجلاقت اوراضی و خوشنود شدند الا بشیره تن که علی علیه السلام بوده با هفتاد و یک
که با دیگر و دیده معیت نه کردند و نجلافت اوراضی شدند صحابه این هفتاد کس گفتند رضوانا یعنی
یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند برین وجه لقب ایشان را و افضل گشت و این بشیره کس را
نصبیم بانی نگذیرد یعنی نصب کردند نجلافت ابو بکر را بآنکه شمار اهلن باشد و بدین سبب لقب
ایشان نواصب است و هر یک را ازین دوند هفت نام شد یک نام را خود بر آن خود تعیین نمودند و یکی
را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این
تن ایشان را نواصب خوانند و خود را مومن و شیعه نام کردند و سر سبز صحابه ایشان را و افضل خوانند
بعد از آن در هفت نواصب سر سبز پنجاه و پنج فرقه شد و در هفت روافض شترده فرقه که قولی که اللهم فی
الکبریا و اهلک و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر مذمت یحیی گفت که بتوحید و عدل نبوت
و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از
بندهاگان خود را برگزیند و پیغمبری رسالت فرستد تا بندهاگان و آفریدگان او را از راه راست
خبر کند و این آگاه کننده میباشد که معصوم باشد از صفات و کبائر تا قول او حجت بود و بر پیغمبر که
فرستاده خداست هم واجبست که را از استال خود بخلافت برگزیند تا بعد از او بجای او
باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صفات و کبائر برین خلیفه هم واجبست که یکی از نجلا
برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تمام که روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس سر
و اجتماع خود حکم شرعی را و امنیت و اجماع حجت نه که بعضی در بیان با شترده
نهی را برگزید و همی و خلیفه خود ساخت و علی علیه السلام را از محمد سرده و اما ترجمه اینها و اولیا است

و باقی آنکه معصومین علیه السلام که فرزندان ائمه مجتهدین و اولاد ایشان همچون آخر و استیما بین
مانند آغا دین و عدد آئینه یا بر اخبار نبی و وارده است یا زده تن گذشتند و در او هم ایشان
پاکدار و قائم است انجام او طوطی کند و صابران را که در انداز داد و چاکه بر شده باشد از جور و ظلم و کینه
ابو بکر و عمر و عثمان و ابی سبیر و عباسیه یا یا و ران خود غاصب حق آنکه معصومین بودند ایشان را
نیزین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سوره که در شان
علی و فضل آلش بود بر اثر سخت و یکی از این سوره با نیت بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الذین آمنوا صوبوا للقرآن انزلنا هاتلوان علیکم آیاتی و میگردانیدم عذاب کون
عظیم که از آن بعضی هراسان کشتن و اما الشریع العظیمات الذین یوفون بعهد الله ویرسلوه فی
آیات کتبهم صلات کتبهم و الذین کفرو من بعد کما انزلنا ویرسلوه من بعد کما انزلنا ویرسلوه من بعد کما انزلنا
الرسول علیه یقذفون فی النحر طایفه انفسهم و عصوا و الوصل الرسول اولئك یتسقفون من
سجیة الله الذی کور السموات و الارض بما ساء و صلی من الملائکة و الرسول و
جعل من المؤمنین اولئك فی خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم
قد مکر الذین من قبلهم فی رسالهم فاحذتهم بکرم ان اخذنی شدید الیم ان الله
قد اهلك عاداً و مؤدماً کسبوا و جعلهم نمل لا فلا تسفون و فرعون بما طغی
علی موسى و اخیه طهرون اعرفته و من سعة اجمعین لیکون لکم آیه و ان اکثرهم
فایسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حیث یسألون ان الله
ما و نههم و ان الله علیهم حکم یا ایها الرسول بلغ انک امری فسوف یعملون قد حشر الذین
کالوعین آیاتی و حکمی و یسرقون من الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم
حیات السعیم ان الله لذ و معقره و اجر عظیم و ان علیا من المتقین و ان اللو قه
حقه یوم الذین ما نحن عن ظلمه یغافلین و کرمنا لا علی اهلک اجمعین فسیان
نودریت لصابرون و ان عدوهم امام المجتهدین فی الذین کفرو و کبر ما

مَا آمَنُوا هَلْهُمْ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاسْتَحْبَبْتُمْ بِهَا وَتَمِيتُمْ مَا وَعَدَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَهُمْ ضَلُّوا
 الْعَمُودَ مِنْ بَعْدِ تَوَكُّدِهَا وَقَدْ صَرَّيْنَا لَكُمْ آيَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ
 قَدْ آتَيْنَا لَكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فِيهَا مِنْ بَيِّنَاتٍ مُؤْمِنًا وَمِنْ بَيِّنَاتٍ مُنْكَرًا
 يُظْهِرُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ أَتَنْهَوْنَ عَنْهُمْ مَعْرِضُونَ إِنَّا لَنَهْمُ مُخْضَرُونَ فِي بَقَرٍ لَنَا
 عَنْهُمْ شَعْرٌ وَلَا هُمْ يَرْجِعُونَ إِنَّا لَنَهْمُ مُخْضَرُونَ عَنْهُمْ مَعْرِضُونَ إِنَّا لَنَهْمُ مُخْضَرُونَ
 وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى وَهَارُونَ بِمَا اسْتَحْبَبْتَ فَبَعَثُوا هَارُونَ
 فَصَدَّ حَبِيلُ فَبَعَلْنَا مِنْهُمْ الْفَرْدَ وَالْخَنَازِيرَ وَلَعَنَاهُمْ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ فَاصْبِرْ لِقَوْلِ رَبِّكَ
 وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ الْحُكْمَ كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ وَجَعَلْنَا لَكَ مِنْهُمْ وَجْهًا لَعَلَّكُمْ
 يَرْجِعُونَ وَمَنْ يَقُولُ عَنْ آفْرِ فِي قَائِي مَرْجِعًا فَلْيَمْنَعُوا لِكُلِّهِمْ فَلْيَكْفُرُوا لِكُلِّهِمْ
 يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ قَدْ جَعَلْنَا لَكَ فِي آخِنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَمْدًا لِيُتَّخَذَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ
 إِنَّا عَلَّمْنَاكَ نَبِيًّا بِاللَّيْلِ سَاجِدًا يُحَدِّثُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو ثَوَابَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ
 ظَلَمُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ سَيَجْعَلُ الْإِنْسَانُ فِي آخِنَا قَوْمًا يَحْمِلُونَ أَعْمَالَهُمْ هَيِّدُوا تِلْكَ الْقُلُوبَ
 يَدُ الْيَقِينِ الصَّالِحِينَ وَلَا تَنْهَوْنَ كُمْ أَنْ تَخْلُقُونَ فَخَيْرًا مِمَّا صَلَوَاتُ وَرَحْمَةُ أَحْيَاءُ
 آمَنُوا تِلْكَ الْقُلُوبَ يَحْمِلُونَ وَكَانَ الَّذِينَ يَبْعَثُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ الْغَضَبِ إِيَّاهُمْ قَوْمٌ سَوَاءٌ خَلِقُونَ
 وَكَانَ الَّذِينَ سَلَكُوا مَسْلكَهُمْ مِمَّا فِي الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ وَاسْجُدْ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
طريق اخبار من اين طريق راجع درین هنگام ملا محمد امین استرآبادی شد و گویند بعد از
 تحصیل علوم عقلی و نقلی بکلمه معظمه گرايد و بعد از مقابله حديث بدین معنی بی برد و کتابخانه بدی
 تصنیف کرد و در دانش نامه قطب شاهی که برای دارای اسکندر دستگاه محمد علی قطب شاه
 نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد قضی معرفت خصوصیت سباز و معادست و تعبیر
 ازین در آیات کریمه اَلَا تَرَى أَنَّ يٰللهُ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ شده و حديث شريف امير المؤمنين امام
 المتقين صلوات الله و سلامه عليه و علی اولاده الطاهرين رَحِمَهُمُ اللهُ آمَنَّا اَعْرِفْ مِنْ اَيْنَ

و فائزانی این دوین معنی دارد شده و افاضل و تحصیل انمقام نیز فرقه شده اند یک فرقه تحصیل
 انمقام لشکر و نظر کرده اند پس طائفه ازین فرقه التزام این گرفته اند که مخالف اصحاب حجتی نگونید و
 ایشانرا میگویند این جهت که فن کلام را تقصیف کرده اند از روی افکار عقلیه
 در فن کلام در مسئله کلام رب لغت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نه کرده اند و اینها
 علمای مشائیین میگویند ازین جهت که ادل ایشان در کتاب رسطوی رفته و قتیکه ارسطوی را
 اسکندر شده بود و تری و بدو و لحنه اسکندر میکرد و ان اشأ اخذ علوم ان رسطوی کردند و یک
 دیگر تحصیل این مقام بر ریاضات کرده اند پس طائفه ازین فرقی التزام کرده اند که مخالف اصحاب
 حجتی نگونید و ایشانرا مونیته متشرعین میگویند و طایفه دیگر التزام این نگرفته اند و ایشانرا حکام
 اشراقیین میگویند و افلاطون که استاد ارسطوست تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه
 دیگر تحصیل انمقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در مسئله حجت
 باشد عادتاً که عقل فر روی غلط کند و تمسک با حادیت اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخباریین میگویند
 و اصحاب ائمه طاهرین علیهم الصلوٰه والسلام کلی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشانرا
 حجتی کرده بودند از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن
 فقه که از روی استنباطات فقهیه تدوین شده از جهت که عام از خطا منصرف است در حجت کلام
 اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد و آنچه مشاهده معلوم
 است تفهیمین حقیقتیست البته کی از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه
 و فن فقه با صاحب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت وارد بافتوئی که عقاید
 تدوین آن کرده اند و اهل طبیعت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلاثه عامله با حق است از با
 ایشان سیر و آنچه باطل است از ارباب ایشان صادر شد و طریق اخباریین در آثار زمان غیبت
 صغری که بعضی از روایات بیضاده و بعضی از روایات هفتاد و چهارست متابع بود و اصحاب ائمه
 علیهم السلام بعد از آنکه از فنون ثلاثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب خود

امام ایشان تمام در بیان غیبت کبری شیعیان برین در عقاید اعمال بآن رجوع کنند و آن را
 بطریق تواتر و تفسیر بمقامین خبره و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلیبی قدس سره
 تألیف آن کرده اند مشتمل بر منقول شده است پس چون محمد بن احمد المجتهد العامل باقیاس و حسن
 حسین بن علی بن ابی عمیر المعانی آنکه بظهور رسیدند و فقیه شدید بودند در زمان ایشان بکلام
 و مساجد در تعلیم و فقه طریقه عامه بود مطالع کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام
 در فن اصول فقه و فقهت با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند
 و بنای اجتماعات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمه الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از
 غفلت و حسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کردند و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه
 مرکب از طریقه عامه و اخباریین و اصولیین کردند و از نجات علمای امامیه قسم شدند باخباریین و اصولیین
 چنانچه علامه علی بن شیخ جمال الدین مظهر در بحث خبر و احوال نهایت ذکر کرده است و در آنجا
 موافقت و ادوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح باین خده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی
 سید مرتضی و استاد رئیس الظایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا کتب علامه
 المشرق و المعارب علامه علی شد و چون تبحر علامه علی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عمیر
 شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکب را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و درج بیشتر دادند و اجتماعات
 فقیهیه بنابر آن طریقه مرکب بنهادند چون احادیث عامه را باب خبر و احوال از قراین بنزد ایشان
 احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه علی رحمه الله از رو غفلت احادیث
 کتب خود و کتب طایفه محقق را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام
 و ثقة الاسلام و شیخ الصدرق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیره هم تصریح کرده اند با اینکه
 اجماع طایفه محقق بر صحت آن شده و بعد از علامه علی شیخ شهید اول یعنی شیخ
 محمد کرمی رعایت طریقه او کرده و بناسه تصانیف خود بر آن بنواوه و بعد از ایشان
 سلطان المذتقین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کردند و العالم ربانی شیخ ایشانی

یعنی شیخ زین الدین جبل العالی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرده تا آنکه کتب با علم العلماء
 المتأخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورعهم استاد الکلی فی الکلی میرزا محمد استرآبادی نورالهدی
 مرتبه المشرف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشیاء
 فرمودند که احیاً طریقه اخبارین بکنی بشما یک معارضت بآن طریقت ارد و رفع آن شبهات بکنی و اینها
 معنی در خاطر می گذشت لیکن رب الثروت تقدیر کرده بود که این معنی بقلم تو جاری نشود پس فقیر بعد از آنکه
 علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم بیست و نین سال در مدینه منوره سرگردان فکر
 فروم بردم و تضرع بدرگاه رب الثروت می کردم و توسل بآرواح مقدس اصحاب عصمت می کردم
 و مجدداً رجوع با احادیث و کتب عامه یعنی فحالة ان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه می کردم
 از روی کمال تحقیق و تأمل تا آنکه بتوفیق رب الثروت و برکات سید المرسلین و ائمه الطاهرين
 صلوٰة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاماعت آشتال نمودم و بتالیف فوائد
 مدینه مؤفق شدم و بمطالعه مشرف شد پس تبیین آن تالیف کردند و ثنائی
 مؤلفش گفتند رحمه الله نیز و امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و اودان نظر نشان
 آنرا تعمیر لغیبت صغری و غیبت کبری کند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سالست و در زمان
 معتمد عباسی در سنه ست و شصت و داتین بود و غیبت کبری در عهد اصفی بن مقدس رنداسی بود
 و فرقی در میان دو غیبت نیست که در صغری سفر او و کلا و در غیبت کبری امامی است و امام واسطه
 بودند و در کبری آمدند و شد مطلع گردید و کمال اول عثمان بن سید العری الاسدی در ناحیه مقدسه بود
 بعد از و حکم امام زمان به پسرش ابو جعفر مفعول شد و از قریب به پنجاه سال کرد و بعد از و ابو القاسم
 حسین بن روح بن ابی بکر نوختی و او بعد از خود با ابو الحسن علی بن محمد اسمیری وصیت کرد و او هم
 و کلاست چون جایز شد شیعه سوال کردند که بعد از و کمال ناحیه مقدسه که خواهد بود او تو قیامت بشهر
 بر من وصیت بردن آرد و آن اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یا عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّمْعَنِیُّ اعْلَمُ
 اللّٰهُ اَجْمَعاً اَنْتَ اَوْلَیُّ شَیْءٍ خَالَفَ صَیِّتِکَ مَا بَیْنَکَ وَ بَیْنَکَ اَبَیَّامٍ وَ اَجْمَعُ اَمْرٍ لَّیْ وَ لَا تَعْرِضُ اِلَیَّ

الى احكام فيقوم مقامك وتبدي وفاقا فانك نفسك وقعت الغيبة الثالثة ولا تهموا بالاجابة
 يا ذنب الله تعالى ذكره وذلك بعد طول الامد وشدة القلب واعتداء الامر بحجرا و
 سباني من شيعتي من يدعي الشهادة الا من يدعي الشهادة قبل خروج الشهادتين
 فهو كاذب متفق على احوال ولا قوة الا بالله العلي العظيم ودر نصف شعبان
 سنه ثمان وعشرين وثلثمائة وفات يافت بايد دانست كه حديث نز شيعه اماميه اصوليه منقسم
 بچهار قسم ميشود صحيح و حسن و سوثق و ضيف حديث صحيح آنست كه سند آن برسد بمعصوم نقل
 عادل امامي كه ارباب حديث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوي يك تن باشد و اگر
 زياده از يك باشد و متفق مجموع همين عبارت واقع شده باشد و حديث حسن آنست كه بطريق
 حديث صحيح بت آن بمعصوم برسد نقل امامي مدوح باين روش كه اذ اهل حديث اگر چه در شان
 راوي آن ثقه عدل دارند گذشته باشد اما با الفاظ و ذكر مدح كرده باشند و حديث موثق آنست كه
 از ارباب حديث ثقه عدل در تعريف رواة آن بوضوح پيوسته است اما بعضي از رواة يا مجموع
 امامي نيستند و حديث ضيف آنست كه شروط ثلثه بدان يافت نشود كه عبارت از توصيف ثقه
 عدل باشد و مدح بغير اين دو لفظ و صف ثقه عدل مع فساد عقيدة راوي و حديث متواتر مشهور
 و غيره متواتر متواتر آنست كه جماعت بسيار در هر عصر روایت کنند تا بمعصوم برسد
 چنانچه كثر هر جماعت از ايشان در آن عصر بخبري نرسیده بود كه عقل تجويز اتفاق ايشان بر
 دروغ نكند و حديث غير متواتر آنست كه عدد راويان آن در جميع مراتب يا بعضي مراتب ايشان
 كثرتر نرسد و اين قسم حديث را در اصطلاح ارباب حديث خبر واحد مي نامند و نزده اخبار را
 باين ترتيب تقسيم درست نيست و العلم عند الله و در طريق اخبارين نامه نگار چنانچه از انديان اين
 كه بلكه از ان محمد رضاي قزويني است شنیده ميتوانيد و ايشان را اخبارين بدان نامند كه مدار خبر چنانچه
 واجبه و كنند ملا محمد امين بعد از تحصيل علوم عقلی و نقلی و شرعی بلكه مظهر رقت و انوار كار كه اجتماع
 طريق قدماي شيعه است و انچه از عارفان و انديان اسرار و دانسته گاه شنیده ميتواند و آنكه ملا سب

فریادتی است بقوات المدی که گرد آورده است بگراید گویند در حدیث آمده بحکم الله امرنا انما
 من این و فی این و لی این در عرض از من این خداست و فی این اشارت باین نشا است و مراد الی
 این سعادست پس بار اسو قوت سه نشا و شاید امانه بطریق جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بعد نیه علم که
 رسول است بگراییم و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در ایتم پس هر چه درای آن طریق است
 طریق اهل بدعت نخواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نزد و گرده اند
 قدیای ایشان که اشتهر قیامت و پیغمبری نگردیده اند و دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند
 که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق مسلک باطن نبی و ائمه
 معصومین همین بوده و از ایشان چهار سده و ائمه بر ریاضت تندی اخلاق کردند و در تقابل غذا
 و نوم می کوشیدند حضرت رسالت چاه این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب
 امیر المومنین علی بود و حسن و بصری از ارادت کیشان امیر و با تیرید مرید امام جعفر صادق بود
 و معروف کرخی دست ارادت با امام رضا داده و مانند ایشان جمعی شکرگت که خود را نامتبا نام
 قائم مقام نبی علیه السلام دانند با خدای ایشان نباید گردیدند و متاخرین ایشان را تسکین نامند
 ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشائین آینه گویند هم از اهل بدعت است
 و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدما ایشان را مشائین گویند که به نبی نگردیدند و متاخرین ایشان را
 تسکین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشائین آینه گویند هم از اهل بدعت
 است طریق سالم آنست که حضرات دانشمند و آن طریق اخبارین است و ایشان را اخبارین از ائمه
 گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بر شی کفند و نامه نگار را بنام اخبارین این راه که یکی از آن
 محمد رضا قزوینی است شنیده نیکار و ایشان را اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر است و اجتهاد نکنند
 ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد همیشه متاخرین می کنند که شما خود تا نیکد و مستقر آئین سلطنت
 و طریق قدما اجتهاد تبوده و راه سلطنت و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده و راه اخبار
 است پس بار ما همین دلیل بسند است که راه طریق ستم است اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و

با نماند که بر فرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته آید چه بعد از محمد علیه السلام
 پیغمبری نیاید و دینی نیار و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه دارد نشده که نا فلان هنگام
 عمل یا اختیار کنند و بعد از شهادت امام اجتهاد پیش سازند پس بمقتضی معلوم شد که شما اصول خود را باطل
 شدت و جماعت آیه شریفه آید و مذنب شما حکم بکسب گشتن گرفته که نه شدت و نه سر که و شما نه از شما نباید
 و نه از شما نه و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب
 مخالفین بمقتضی معلوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوایه از کتب خود را
 و بعضی از آن بیادین خود میقتضی باید دانست که بعضی چیزها که از ضروریات مذنب است مثل ما
 که میماند و موافق سیدانند که در مذنب امامیه انستن آن تاگزیر است حکم و بهر استوار باید دانست
 که آنچه از آیات قرآنی حکم است عمل بدان یا گزیر بود و آنچه تشابه است ما را بر روی دریافت آن
 نیست پس معلوم شد که آن مضمون نبی و ائمه هست و بکار ما را یاد پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل تا
 کرد و چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و نیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بمقابل آید که مخالفند
 هم باشد امام بمقتضی تا گزیری استوار که عاصم و حسن است از خطا عطا فرموده و آن بجان
 که چون دو حدیث مخالف هم بر سر نه رجوع کنند بحدیث قرآنی آن حدیث که مطابق آیه یا حدیث
 عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر آن کنند و اگر در محکمت بهم نرسند چون تشابهات را شکافتن
 فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذنب مخالفین که ایشان بکدام عمل می کنند هر چه ضد
 ایشان است آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنابر تقیه دانند
 و اگر هر دو حدیث در مذنب مخالفین ستوده باشند بگویند که آنچه نزد ایشان حرج را
 شاید صد آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند و بنفعا و دود و فتنه
 اند آرا می ایشان مختلف امام فرموده که بران ره که غالبان و حکام و علمای
 مخالفین روند نصدا آن راه گزیند و اگر همه را بر یک را ببینند پس دو حکمت بر هر کدام از
 احادیث که عمل کنند بر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از مضمون وارد است بلکه میبایان از امام است

مقتضی اطاعت است پس هر کرام که عمل کنند بگفت امام کار کرده باشند دیگر اگر توقف تا هنگام
سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را از زیر دست از عمل کردن ما تا چند صبر کنیم آمدن امام
معین نیست جواب آنکه باز عمل کرده چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملات است
صلح کن و اگر در اطاعت است طریق احوط همیشه ساز اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز جایز
است جواب گویم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود
نه اجتهاد ما طریق پیچیدن دو حدیث ضد هم آنست که در طهارت شراب در نجاست شراب همیشه
است پس رجوع کردیم محکمت خوانی آیه محکم بنیاقم و در تشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده
رجس بحد معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت تشابهات نیست رجوع کردیم بحد
مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث
بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است محل بر لقیه کردیم و باید دانست
که مجتهد باید بطن خود عمل کند و ظن شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شبیهی
و طریق اخبارین آنست که بعلوم و افلاک ارباب هر چه از امام شنوند دلیل قطعی اند پس عمل بر راه
اخبارین طریق قطعی است و قطعی را بطنی چه نسبت متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که به ظن خود
عمل کند و دیگران را اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما بنوده پس عمل با جهاد سهو خطا باشد
تو که اسمعیلیه از میلمیه که سالار نوچی شهر شکوه است شنیده شد که اسمعیلیه گروهی اند از شیعه
این کیش منسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آنحضرت را
امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مقصود داشت و با مادران حضرت سح زن و جابر
و نیاز ساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی و با قاطره و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اخلاف است
بعضی گویند در زمان حیات جعفر سپری شد فائده نص انتقال امامت نیست از امام جعفر با ولاد اسمعیل
چنانچه سوسی بر بارون نص فرسود و او در زمان حیات سوسی در گذشت و نص تمهیدی باز میگردد
و قول بر با محال است و جعفر پسر است و سوسی از آبادی گرام قعین یکی از اولاد کرام نه فرای

و اسام و اجال بر امام جائز نیست و در آنکه نفس ده امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قایلند و
گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را حجت لقیه تا مخالفان بسلاک او نشانند و بر
فوت او محضر نوشتند گویند منصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و برجا آوردند و
از آن شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن
بود برآ خلیفه فرستاد و گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و یاد و در شیعه تمام شد بعد از آنکه مستور
و عیان ظاهر و زمان بے امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجتش الهیه ظاهر گردد
و مدار احکام آنکه بر هفت است مانند هفته و سموات و هفتگانه و کواکب سبعه و تقابرا مدار و دروازه
است و اما سیه از اینجا غلط کرده اند و آنکه را بعد از تقابرا شمرند و باطنیه ایشانند و ایشان بطاهر
شرع کارکنند گویند ما نگوییم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است
یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبیا و
شود و آن تشبیه است و از نفسی مطلق انبیا و موجودات و آن تعطیل باشد و اطلاق این قیاس
بر حضرت واجب الوجود بطریق است که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند از نزد متعال که استقلال
و خالق و عالم متضادین است گویند چون حضرت از دستوالعمالان میبست علم فرمود او را عالم
گفتند چون قدرت در باره قادر را فاضل نمود قادر خوانند پس آئینه اطلاق عالم و قادر بر بذات
نزد متعال باعتبار نیست که و اینست علم و قدرت گویند با مراد عقل با آفرید که از جمیع جهات
نام است و بتوسط آن عقل تمام نفس را که تمام نیست پیدا آورد و نسبت عقل با نفس نسبت لطفه است
بطفل مخلوق و یا نسبت بیهوده است یا منزع یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهرت بر زن پس
مشاق و آرزو مند باشد نفس کمال فیض نام که از فیض میگیرد و لا حرم نیازمند گشت بجنبش از
تقصان کمال حرکت تمام نگردد و اگر بآلت پس پیدا آورد اجرام سپهر و جنید و حرکت دوری فلک
بمدیر نفس حادث شد طبایع بسیطه و عنصری و بتوسط او بسائط عنصری پس پیدا آورد مرکبات
از کانی و رستی و انواع جانوران بهترین آن مروا شدند استعداد انواع قدسی و پیوند با عالم

ایکسان خدا را رسد مانند شرب که باعث زال خوردن آن بی شر و شور سر اسر منفعت است و امثال آن
گویند و ضو عبارات از پذیرفتن آئین بود از امام و تحیم از دادون و رغبت امام که حجت است و
تمام عبارات است از رسول بدیل قول از دتعالی **الصلوة تنه عن الفسقة و المنکر**
احکام عبارات است از انشای سرزد آنکه از ایشان نیست بفر قصد هدایت کس و غسل تجدید
عبرت و زکوة تزکیه نفس بمعرفت ذهن انسان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا
عبارات از انشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجا است متابعت امام معصوم است و زکوة کنایه
از آن است که غسل معول با امام معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفائی و مروه و می می
اتیناس و تمیت اجابت مدعو هفت طواف خانه مولا باشد که آنکه شیعه باشند علیهم السلام
و حجت راحت ابدان از تکالیف و سفر زحمت ابدان تبکالیف و بدنیان همه را تاویل کنند
و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مقصد آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن و
هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس
معمول بود عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن
چون کسی عالم بالا نبود بر تعلیم او دینی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند
خبر بینی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند
زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین نمی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت نگاه پنهان
بود اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود همچنانکه نبی را
مبعوضه قوس و فعلی شاستند امام را بدعوت و دعوی دارند و باری تعالی را نتوان شناخت
آبا با امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهری یا مستور همچنانکه هیچ
وقتی از اوقات نمی نبود از روشنی روز و تاریکی شب که بای دیدند شد از حسن صباح که نائب امام
بود در فصل اول آن گویند که مفتی را در معرفت حضرت حق یکے از دو قول است یا آنکه گویند

خداوند را به مجرد عقل شناسد باینکه تعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل و شواهد
و حاصل همیشه الای تعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست او را کار بر غیر نرسد زیرا
که چون انکار کند از کار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغير و گوید هر دو قسم ^{است} ضرر
و دلیل است زیرا که مفتی چون بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر آن همچنین چون اعتقاد کند یا
از نفس خویش مبدأ آن اعتقاد و رسوخ پذیرد یا از غیرین مضمون آن جز است که فصل اول
متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسرت بر اصحاب عقل و در فصل دوم از کتاب خود
ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر علمی با طلاق صلاحیت تعلیم دارد و یا از معلم صادق
ناگرنیست و گوید آنکس که قایل شود با آنکه هر علمی صلاحیت تعلیم دارد و او را روا نباشد انکار معلم
ختم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم بر آئینه مسلم داشته باشد که لایست از معلم صادق
معتمد گویند این فصل است که متضمن کسرت بر اصحاب حدیث در فصل سوم ذکر کرده است که
چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد لایست از معرفت معلم اول و ظفر بر و بعد از آن تعلیم
یا تعلیم از هر علمی بی تعیین تشخیص جای نیست تعیین صدق او چون سلوک طریقی بی رفیق میسر نشود
هر آئینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسرت بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد دیگری
و صفت اند و فرقه گویند و معرفت باید محتاج بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن
تعلیم اند و فرقه گویند معرفت هر علمی از هر نفس اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدّمات
سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی است هر آئینه یکس مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون در
شد که فرقه ثانیه باطل اند رئیس ایشان رئیس سبطان و گوید این طریقه ایست که محقق را بحق میسازیم
معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل بحق را بحق میشناسیم معرفتی مفصل را را در آن سائل بیاید و مراد بحق
بودن مواضع احتیاج است بحق و گوید با احتیاج امام را شایم و با امام حق را شایم چنانچه مجوز و
جواب را دانیم یعنی بمکانات کمال ذات واجب وجود داریم و گوید و انستین طریقه توحید همین است بعد
ازین بیان در فصلی چند تقریر مذہب خویش معین گردانیده و در بعضی تمیید مذہب خویش کرده و بعضی

و از امثال استدلال باطلان در باب استدلال با اتفاق بر حقیقت مذاهب خویش در احمد آن
استدلالات تمیز است میان حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در
عالم حق و باطل است و علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم
است و کثرت تقارن رای و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و در با فرق مختلفه ایشان با
رو ساسی خویش متفق اند و انحراف حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمایز
از حقی و نقضا و طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این میزانی از
کلمه شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه
مستحق اثبات است حق است و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن
کنیم و نکته سرن سخن انیست که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است با ثبات معلوم و توحید اثبات
داخل است اما مست با نبوت میر تبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث
انیست منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که
یک کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات
بر همین اتقفا رکزد که اثر اند محمد است شما دخی همان گویند الله اعلم عقول است یعنی آنچه عقل
هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و در ایشان چون سوال کنند که با صبی تعالی موجود است
یا نه و احد است یا کثیر عالم یا جاہل و قادر است یا نه و جواب بهمین قدر اکتفا نمایند که الله با الله محمد است
که آن خدا نیست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است و این فرقه در اکثر
جایهاست و مادر نوای کوستان مشرق و در نوای خطا و کاشف و ثبت بسیار اند نامی نگار ازین گروه
در شهر و پنجاه و چهار سیر علی اکبر نامی در ماستان دید و اکثر این سخنان از دشمنان خلفای اسماعیلیه
در مغرب بخلاف است گذرانید و نسب اولین خلیفه را بنوعیکه مرضی اسماعیلیه است خواهی تغییر طوسی
در تنگاسیک خود را اسماعیلی بنو و یا بود چنین آورده محمد المهدی بن عید السدرین احمد بن محمد بن
اسمعیل بن جعفر صادق رحمه الله است را با نارت صورتی جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان

عبارت محمد بن عبد الله است از خبر صادق روایت کند که فرمود علی امیر المؤمنین علیه السلام
 الشیخ من شجره کونید لفظ شمس برین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو نیر را
 که بران حضرت خروج کرده و حال داشته و اکثر عقلا تابع اسماعیلیه شدند چنانچه با اسمعیل ملقب
 بمنتهصر از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو و معاصر بود ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه رو
 نمود چون بسن تمیز در شهر رسیده آوازه حسن سیرت اسماعیلیه شنیده در زمان خلافت امام حجت
 منتصر از خراسان بمهرشتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال پنج میرفت و باز می آمد
 بغایت مقید باسوس شرعی بود و در نوبت آخر یکبار رفت و از راه بسره بازگشته غریمت خراسان نمود
 در سانج ساکن شده مردم را بخلافت منتصر و دش اسماعیلیه دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از او
 و دشمنان ابلیس رسول قصد امیر ناصر فرسودند خوف و هراس بردارستند یافته در جلی از جبال
 بر نشان نهان گشت و بست سال بآب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادان او را با اسمعیله الموتیه
 مصاحب شمرده اند و بعضی از بهال تداست نامم از و در باب معاشرت بالموتیه که دران مجبور بود
 ساخته اند حال آنکه و تابع اسماعیلیه مغربست بالموتیه موافقت و مصاحبت نداشتند نسبت آنچه در باب
 ناصر از اسماعیلیه شنوده شد و بهم در کتب تواریخ دیده و انکه اسماعیلیه بغایت بر خلاف مهربان بودند
 چنانچه منسوب این غریز المصطفی الحاکم بامر الله اسماعیلی در مصر حکم کرد که شب حجت بیع و تمرا ابواب
 و کاکین و آگزارند و دروازه های مصر نه بندند و بر سر کوچه ها مشعل برافروزند همه شب اسوار
 محلات مردم آمد و شد می کردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر متغیرات چون حدیث و تفسیر
 محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و انکه اسماعیلیه مغرب
 همه مقید باسوس ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهورست اسماعیلیان ایران بشهر
 یا اسمعیلیه قستان ورود بار انداول ایشان صبح است چون احوال او در تواریخ با قلام
 نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسماعیلیه است مبادرت می نمایند نسبت حسن محمد صبح
 ضمیری می پیوند و جدا که از اولاد صباح ضمیری است ازین بکوفه و از کوفه به قم گرایند

و از آن بری آمد و پدر حسن را علی نیز می گفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی نذیب بود در ملکوت رسی
می برد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه خلافت نذیب با او عداوت میورزید چون امام
رفیق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود و اهل حسن جهت دفع مظنه اعدا فرزند سعادت مند را
به نیشاپور آورده به مجلس امام موفق با استفاد و مشغول گردانید و خود در زوایا قناعت نشسته و
بعیادت استغال داشت گاهی تخمی بلند تر از ادراک عوام از و سر نیز و ناکان آنرا بنشینان
اصحاب قنزال و الحاد نسبت میدادند بیل جرنده و کفر منسوب می ساختند حسن با نظام الملک طوسی
و عریضام نیشاپوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بیایه و آلا
دنیوی و حسن بمرتبه بلند موردی و معنوی خواهد رسید لا جرم حسن با نظام الملک گفت هر کس
از ما به مرتبه بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشند
و بدین موجب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت و در ایام الباقی سلطان حکیم عریضام به پیوسته
بگوشه نشینی و تقاضای کوشید و خواجه امداد درین نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک در خوا
چون آن صورت نه نسبت به سلطنت الباقی سلطان خواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان
ملک شاه در نیشاپور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدینچه پیمان رفته بود نپذیرد اخت بل محلیش با شاه
پیش هم نرسانید ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت اینخواجه تواند اهل تحقیق اصحاب یقینی
و سیدانی که دنیا را نیست دلیل روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقص بشایق تمامی
وجود در از همه بی نقص چون حکم داد داخل گردانی به بیت دست و فدا در کمر عهد کن به تائیدی
عهد کن عهد کن اینخواجه ناچار او را به مجلس سلطان در آورد و در آنوقت گفتش با سلطان گفت
و هم بفرمودن رسانید که تمرد و کبر و هتایط طیش است اعتماد و راننداید چون مردی دانای
بود و به پادشاهت و حیانت و راندن و فرعی در فراموش سلطان تصرف بسیار کرده و درسی
اسو خلیفه و و مهمات بایله با شاه بنامیر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه در پیش
از نری در حق حسن گفته محض افترا است از حکما دیگر سلطان از خواجه ملک غباری برین پیشه

روزی از خواجه استفار نمود که بچند گاه دفتر می منتقم که محتوی بجمع و خرج محالک باشد ترتیب
توان داد و خواجه جواب که در دو سال سلطان فرمود که دیر میشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض
چهل روز آن مهم سرانجام یابد بشرطی که در مدت مذکور نویسنده گان در ملازمت او باشند و سلطان
این عهد حسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتر می منتقم بجمع و خرج محالک در رعایت
تفتیح ترتیب داد و خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بر او قبی غلام خوانید که با خادم حسن
دوستی میوزید و بقول خود خواجه از چهره حسن که بدون بارگاه اوراق دفتر درست داشت
گرفته دفتر را برتر کرد و چهره آن اوراق را بے ملاحظه ترتیب و ابرام آورد و آن صورت را با حسن
گفت لاجرم در وقت عرض دفتر را برتر یافت و به تنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را برتر
نهاد سلطان بجمع و خرج حاصل و لایات تعجب نمینمود حسن نمیتوانست جواب داد همان و همین
گفت سلطان از حلول مکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال
نیافت تنبیه گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امر مکیه دو سال مکث
خواهند چنانکه دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جزایان و همین
خواجه بود سابقا بعضی رسانیده بودم که در طبیعت او طبعش تمام است سخن او اعتماد را نشاء لاجرم
سلطان رنجید لهذا حسن قرار برقرار اختیار کرد و برود با پشتافت و در آن ولایت یا عید الملک
عطاس که داعی اسماعیلیه بود در آنجا با ضفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس
ابو الفضل نهان شد روزی در آشنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یا سه موافق همیا فتم ملک
این ترک روستائی را برهم میزدیم رئیس ابو الفضل این سخن را محمل بر خط و داغ نموده بے آنکه برسد
یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بقیوت و داغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست پرانی آن
او اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل
از او آمد سیدنا فرمود داغ من محظوظ است یا ازان تو دیدی که چون دو یا سه موافق یافتیم چگونه بجای
رسیده الفقه سیدنا بمهر رفت و در آن زمان منظر اسماعیل پرست خلافت ممکن بود و او را منتظر نظر الطاف

من یکسال و نیم در بنجاه دولت منتظر میسر میگردیدم از آن میان بود میان امیرالمجوش بساط اخصو
 حده شد به سبب آنکه منتظر میسر خود میزارم از ولایت عهده طلع کرده آن منصب را به پسر دیگر
 خود احمد که المستعلی بابیه لقب داشت تفویض فرمود ظاهر حکم ثانی بنا بر پیچوم عوام بود و پیچوم
 بیخنی بهرستان شده جن گفتا مقبلا نصل دل دارد و مردم را با بااست نزار دعوت کرد دیگر مجوش
 با اتفاق بعضی را بعضی منتظر رسانیدند که جن را باید بدین جرم در قلع و دیاس مجوس گرد چون
 چنان کردند مجروح آن برچی از بروج آن قلع که در کمال شتات بود بقتل مردم ازین برترین
 کرامات از جن رسیدند از الامیرالمجوش جن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشاند به جانب
 مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند و وزیدن آمده آب متموج گشت
 ساکنان کشتی اغاز اضطراب نمودند جن همچنان بر حال خود بود امیر خسر و گوید بیت تها بی
 نجیبی پادشاه من کش چو کوه + کاد می شست غبار و عمر با و صر صرست نه دران آشنایکی از مسافر
 از جن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا مقرر داده که
 که آسیبی نیاید کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت جن را در دل خلاقی
 جادادند کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و جن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام
 سفینه بیرون آمد و از آنجا بولایت شافیه باز از آنجا عازم بغداد بنحوزشتان شتافته از آن لایت
 باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده
 مردم را بر دشمنی و امانت نزار دعوت مینمود داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد و دیار
 و قوستان فرستاد و اخلاق را به مذہب حق دعوت نمایند بانکه روزگاری مردم بسیار آن
 کس را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی
 که گوهر او بود پس بر دو آنجا میان و متالعان او شنیده محبت کردند و در ماه رجب سال
 چهارصد و هشتاد و چهار هجری شبی نوحی از ساکنان الموت آن جناب را بقلعه آوردند و در
 چون بقلعه درآمد علوی مهدی نام را که از قبیل سلطان ملک شاه حاکم آن سرزمین بودی اختیار کرد

مخالفان اسمیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حید در شمع جائزست و بعضی از حیل شری
 نوکر کرد سیدنا فرمود که در شمع بر راستی است حید نشاید و جمعی که حید کنند حق ایشان را بدین طریق گرفتار
 سازد بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه انقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود
 مبلغ سه هزار دینار بمن به فروش مهدی در مقام سیالیت آمده سیدنا پوست گاوی را ریشه با
 بار یک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر بگرد و برگرد قلعه کشید برش منظر که در گرد کوه دامغان بحکومت
 اشتغال داشت و ثوابش را قبول کرده رقومه باین عبارت نوشت که بیتن منظر حفظ الله تعالی
ببلغ سه هزار دینار سیالیت الموت لعلوی مهدی رساند علی الکی وَاللهُ السَّامِعُ الْعَلِيمُ
وَقَدْ كُنْتُ و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه
 آن رقومه نزد رئیس منظر برده سه هزار دینار در شمع گرفت القصد کار رسیدنا بعد از صعود بر حصار الموت
 بالا گرفت و بانکه مدتی تمام رودبار قوستان تحت تصرفش آمد و مدت سی و پنج سال بید و اقبال
 گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند مدت دولت این طبقه هشتاد و یک سال امتداد
 یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بمیرید و بمالونه آنحضرت در ترویج شمع بمیرید بود که شخصی را فی
 میخواست از قلعه بیرون کرد هر چند مردم و درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در دست
 دو نوبت زیاده و زیاده بام خانه که می نشست رفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره
 بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و در ایام او فدائیان بسیار می از اکابر و اشهرات
 مخالفین اکناف را به قتل رسانیدند و در حالت سیدنا از دار الملکال بروضه الحجام در ماه
 ربیع الآخر با قصد و هشت روی نمود و کیان بزرگ امید و لیعهد آنجناب به چون حسین قاتی که
 و دهمده اصحاب سیدناست با طایفه از رفیقان قستانرا در حیطه ضبطه در آورده یکی از آنها
 ملک شاهی که در رودبار بود و چند نوبت قلعه الموت را مالان کرده مراسم قتل و غارت مدعی
 داشت چنانچه کارسکان آن حصار یا مضطر را رسیده خواستند که قدم در او بگذارند و سیدنا
 ایشانرا بصر و ثبات و صیبت نموده فرمود که امام یعنی بتصرف گرفته است که الموتیا از راه بیرون رود

که در هیئت اقبال بدیشان خواهد رسید بدان ایام آن شخص نظام عقبی رفت و سیدنا ابوالفتح
نجات یافت و آن قلعه را بلده اقبال نام نهادند و در اوایل چهارصد و هشتاد و پنج امیر و سلا
س و بفرموده ملک شاه سلطان لشکر به بلده اقبال کشید چون کار بل قلعه با خطرات بسیار
بود علی که از جمله اتباع سیدنا بود در قزوین بسر می برد و در مکمل فرستاد و آن گروه با شکوه
شبی خود را قلعه افکندند آنگاه شیخون برارسلانیان زده او را منظم گردانیده غنیمت بی نهایت
حضرت آوردند چون گرینگان بار دوی سلطان رسیدند قزل ساروق را با سپاه مرادان فتح
ایشان فرستاد و چین فانی باریقان در مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره برداخته چون
نزدیک بآن رسید که بگریز جلوه گردانید ناگاه خبر قبل خواهد نظام الملک بردست ابو طاهر وانی
که از جمله فدایان سیدنا بود آتش ریافت و متعاقب آن واقعه حدیث قوت ملک شاه نیز بهواتر
پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرود ریخت و نزاع بر کبارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان
شده کار اسم صلیبه ترقی کرد و قلعه گرد و کوه لایم نیز در تحت تصرف سیدنا و آید ناگاه فدایان
جهت قتل علما و فقها که با فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند تعصب بشیخان بودند در اطراف آفاق
متفرق شده بسیاری ازان طایفه را بفریب کار و خیر کشته بنابرین علما و فقهائى مخالفت بفرقه
چون سلطان بر کبارق بن ملک شاه دفاع یافت سلطان محمد دولت خدیگشت احمد بن نظام الملک
با سپاه بولایت رودبار فرستاد و در اوایل با نصر تو دو یک تا یک تو تشکیل شیرگیر را بدو در ارسال نمود
قریب یک سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلده اقبال را بگریز قوت سلطان محمد
مسکراتا یک شایع گشت بنابرین لشکر شب بگریختند چون سلطان بنجره اسیر سلطنت بر سر نهاد و چون
سپاه بجهاربه فرقه ناجیه فرستاد و در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلی
قبول کرده بود گفت بالا سر سلطان کاروی نجا که فرود آمد آسین بدو مرسان چه تو برود و نه
اودی و دست بونی نعمت ساینده نسل است خادم چنان کرد چون بخوار خواب آمد آن کار و در وقت
خالفه گردیده در آنجا آن امر کو شید بعد از رو که چند رسول سیدنا بجا است رسید و گفت که

بجای آن محبت بودی آن کار و در زمان شب بر زمین نخت فرود بردند و سینه نرم سلطان بنی
 بر در استماع این سخن توهم بنی شیرینده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این
 حال حسین طاقی با خاندان خود حسین بن حسن بن سیدنا سیدنا هم کرد تا پسرش بقصاص کشتند و
 انجیل و دیوگرش بنی شیرینده خفتال نمود و یفران پر درنا سوار از عقب برادرش مرگ چشید و سینه
 و پانصد و هشتاد و سیار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب و ذلت او را با یو علی تقوی
 نمود و باین در شخص نصبت کرد که در امور از صواب و بدین فقراتی بیرون نرود و چون از امثال
 انصاف یا فارغ گشت و دست و پشیم بربع الاخر سال مذکور بر وفای انجمن اقبال فرمود کیا بزرگ
 که در اصل از ولایت روم بار بود و بدین سیدنا بیاد و تقویت ملت کوشید بعد از آن محمد بزرگ
 و سید حکومت یافت و اوایل ایام ایلت او آرشد با سید عباسی بر دست جمعی از فدائیان کشته
 گشت و از آن زمان خلفا از صرب تیغ الموتیان ترسیده روی نشان کردند و نیز بدین سید
 حسن گذرانید بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بلی ذکره السلام و در نسبت
 حسن روایت بسیارست مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسماعیلیان روم و بار
 فغانستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعما و موسوم و بلقب بابو الحسن سعیدی بعد
 از فوت منتصر علوی یکسال از مصر بالموت آمد و کودکی از اولاد نزار بن منتصر که شایسته است
 بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن بن حکیم بن سر مطلع نشد و سیدنا در طوسیم و تجیل ابوالحسن
 کوشیده امام را در تحریر که پایان قلعه بود و متوطن گردانید و بعد از انتظارشش ماه ابوالحسن
 را اجازت انصراف داد و امام بیاد حق داند و امانت بوده مستوره در آن قریه بوقت خود
 آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و با خفای آن امر حکم فرمود و گفت چون
 بهر سدان زن را بنجواه محمدیه فرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین بطلعت
 بسری که عبارت از علی ذکره السلام است روشتنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر
 محمدست جمعی گفته اند هر حرکت و فعلیکه از امام صودر یا بمجوز بلکه مستحسن است پسر نزار

الا ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجه بلوغ رسید با سنجیده محمد بن بزرگ اسید بشارت نمود علی ذکر اسماء
 حاصل شد هر چند بنابر آنچه پیش میبرد امام ابن نعل جابر است اما واقع نشد نسبت علی ذکرة اسلام برین
 منصرف بالله میسر است تا سیر لبقوة الحسن بن المهدی بن المادی بن ترابن المنصور اسمعیلی و امام محمد
 و اندک نفس لغش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا برینند
 تعالیم شرعی از رفیع باید و انیمینی عبارت از قیامت است و آنحضرت در زمان امامت خود خلاق با
 تجاللق و اصل ساخته رسوم شرعی را برانداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وساده خلافت نهاد
 در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلم در ادر بیده الاقبال جمع آورده فرمود تا در عید کار
 همایون قلعه منیری روی بجا بن قبله نصب کرد و چهار علم اولین سرخ و نین سبز سوسن زر و چهارمین
 سفید و چهار طرف بنهر نهادند و در هفتادم ماه مبارک رمضان سنه مذکور در شهر بنبر برآمده زبان بنبر
 گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و می از جهانیان برداشتم و احکام شرعی را بنا بود و احکام حلال
 زمان قیامت است باید که خلق با طاعت یا خدا باشند ظاهر هر نوع که خواهند با خود معاش کنند اگر
 از شهر بنبر فرود آمده اقطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب لهو و لعب شغونی نمودند و
 آنروز تبرک راعی القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روز است که بعقیده اکثر مورخان و راجان
 حضرت امیر المومنین علی از عیار حسن زخم خورد چون رشتن از دنیا پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح
 کامله است و درین روز این شادی تقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرات آن بود که عالم قدیم است
 زمان نامتناهی و معاد روحانی و دشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست آنحضرت
 حسن این مامور که از آن بویه بود در ریج پانصد و چهل و یک فرجه کار دشمن کرد و موجب وصیت
 با امامت رسیدین را چون دالذما در برپا داشت جلال الدین از اولاد پدر را برتر شنید و چون
 امامت را نشانتی و بعضی حکومت نشست ترک ندید اسمعیلیه او بعد از یازده سال در ماه
 رمضان در سنه ششصد و هشت و بیست و سه سال گذشت بعد از آن علامه الدین بن محمد بن جلال الدین
 ابن حسن حبشی را که بگفته جلال الدین حدیث را از پدر داده بودند و هم در شرب با جلال الدین موافق بود

خداوند ملائزال واجب که از مرتبه قدرت و باریت الملاق نمود آمده در مرتبه قوتی و دوری از قوت
 جسم روحی پیوندد تا آفریدگان او آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و بگویند که فرماید او را ایشانستند
 بر مکتب آیات و احادیث رویت اشارت بدین بر درست چون ظهور و صفاتی در صورت جسمانی آن
 نفس و عقاید آن قائل و در اخبار و سیرت نبیجات آباد اسلام مقدس که جوهر متشکل شده و چنانکه ظاهر
 جبرئیل به پیکر جمیع شامی از آنست و چنین در محال شمر ظهور شیاطین جن به پیکر بشر پس فاعضال بطریق
 اولی و اتم بحسب جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زینت بهمدیگر نیار سرشت اند و این گروه
 را از قاعده که همه بران بیدارستان یا شد تا ستم در مشارکات انبار نکرد و نظام حسان با دارا نکرد
 نیست باید این والا قاعده از حضرت اب لغوت باشد تا هم کس آنرا پذیرد تا برین حکمت حکیم مطلق
 اقتضا فرمود که بقدرت خویش جنس انس و نوع بشر را شکار شده بر آن نظام خلق قانون تواند بیاورد
 اینک احوال کارستان جهان نظم شود و بیادری عقل و نقل درین دور فرموده بشیر کمال خبر علی مرتضی
 نیست و آنکه پیغمبری جایون وجودش را بچندین نبی دانا برابرموده و صفات حمیده انبیاء و اهل
 بیتر الوجود محتج دیده از نیست که مردم صاحب نظر کاهش از بیست قدرت و آمده در پیکر ابوالشیر نگردد
 و قتل از سکان کشتی نوح آشفتمند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش مشهوره کنند و
 در لباس کلیم همیشه سنگوی یا بند و قول آنحضرت من عرف الله فقد عرف الله که کسود نیست
 که نفس نفس آن روح مجسم و عقل مبدع ذات جهان آفرین آفرین نرست و ان الله اعلم
 بهم بدین انبازشت چه آدم اولیا ابوالشیر اصفیا خبر علی مرتضی نیست و آنکه پیغمبری جایون وجودش
 اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری پیغمبر و پیکر مردی مردان ظهور فرموده و در
 دادن بنی دوش خویش را بر ستیاری توفیق از پایی آن سرور خیران نیست که واجب التظم است
 چنانکه حق بین سرانجام سروده بیست غرض زینت شکنی با خیران نبودنی را به که دوش خود بکشت
 پای مرتضی برسانند و خانه که سجود از وجود وجود آمده آنحضرت گویند که هر دو حق با حیران
 و اولیا پیوسته چنانکه آدم خدا احمد و علی همچنین به تناسخ نور حق در آنکه نمایند و معنی از ایشان

ایشان در صورت علی الهدی سجده توان کرد بت سگستن و بت پرستیدن اشرار بدین سه
 کس است چه منی قریش علی اشرافین را گفته و چه تناسخ قائمند و گویند چون علی بصورت ایشان
 او در گذشته ظهوری کرد این سه تن بصورت ایشان می آمدند بعد ازین نیز چنین خواهد بود
 و تقسیم در عقیده صادقیه که تابعان سیدیه یا بشهر اهل اسلام سیدیه یا سیدیه که از ایشان
 خود را را حاینین نیز گویند پیروی از جن می گفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشرار را و سیدیه را
 سیدیه بسم الله الرحمن الرحیم نام مودی بود در مشهد مقدس در هزار پنجاه و سه یا نمانه گاه ایشان را
 اتحاد گفت بر مسلم واجب است که سیدیه را محض صادق پیروی دانند و اگر اسلام و مسلم نیست و بر طبق
 بعضی از آیات فرقانی شاهد آورد و گفت سیدیه در نبوت یا حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود
 چنانچه هارون یا سوسی گفت پیغمبر و باید چه ایشان گواه اند و شاهد و وفراشاید اگر پیشتر باشد
 بیشتر از فضائل و معجزات او پس بر خوانند از آنجا که گاه را بخوانند تا فرد آمده بجهنم و صاحبش در
 کنار او نشست بر درختی نشک شده گذشت دعا کرد تا همه بشنوند و همچنین طفل نو زاده
 نبوت او گواهی داد و تمامی از مسلمانان بر نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی سیدیه است
 فصیحی عرب را زبان برابری خود است همچنین سیدیه را حق تعالی نام نه فرستاد که از اقران اول
 نامند و آن نیز بر زبان فصیحی شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و سیدیه کسی را در فهمید قرائت آنست
 و بنیاد آخرت است اما تفسیر کردن گناهی عظیم است سیدیه را از دستمال کتابی دیگر واجب است
 فرموده موم بقرآن که در آن احکام است و عمل بر آن تا گزیرد آنچه محمد علیه السلام آورده و همه سیدیه
 بر آن پیروی و اگر بعضی جاهل اسلام می دانند که سیدیه را محال است از آنست که سیدیه را از
 زنده بود بعضی از آن به قرآن پیروی منوع گشت چنانکه در حیات محمد بعضی از آیات مناسخ آیه ها گشت
 گفتی در کتاب سمانی سیدیه آمده که ایمان پیدا در یکدیگر خدا را خدا عالم است دیدار که او از دیگران
 و بهمان نیست و مخلوقات نماند از مخلوقات هیچکس نیست و نیست نمگوید که هم نیست چه باشد که
 نه چون اجسام مخلوق و ازید و لیسر سبع آنچه و فرقان که محمد نازل خود آنچه و قرار و اول که کتاب

سبک است آمده همه حق است ایمان و بصیرت و چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و بخیر
ایمان ببقا و اندر و در ویت خالق واجب است چه هر چه موجود بود او را توان دید و مار ویت بصیر
و عدم آن قید نماید که چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید هر سان که خواهد و گفت
در قدم و حد و ثواب و پاداش و معبود و گشتن عالم سخن گزار میشود چرا که عالم آفریده خداست و
و بقیاست و بعین الوجود ایمان آوردید و بدانید که شمار ازنده گرداند و بدین پرده ازید که این
تن یا مجبوری دیگر یا درین داریا سرای غریزین و بهشت و دوزخ و شادی و راضی و ثواب
عقاب ایمان آوردید و تحقیق نکنید که درین سرای آن سر او به فرشتگان خدا ایمان آوردید مگوئید که
ایشان را بال و پر است یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست بدین صورت خود را نیامید و بدانید
که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما مگوئید که این خیر است و این شر است که خیر باشد آنچه شما شر خوانید یا
برعکس بلکه هر چه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد حجت قبله معین نبود و گاه روی به بیت المقدس
گماهی بکنید و گاهی بکعبه و دیگر توجیهی فرمود و بعد از محمد علیه السلام این بدعت محبت معین را که کعبه یا مسجد
گزارشند و گفت بعد از محمد علیه السلام هر چه را که در آن و محبت معین متوجه شدن کفر است و خدا
شرک چه هر گاه بیک انسان دامن از آن از جانوران شاید قبله ساخت کی نسزد که خانه را قبله کنند و در وقت
نماز بهر جهت که خواهد آورد و در وقت که بکعبت و سجیت نماز می کنم و در نمازگاه که مقرر مسیله است
یا بکعبت و در نماز دیگر اگر در مشرق گذارد و عصر و مغرب و دو بکعبت معین و بعد از آن معین متوجه
نشود چه آن خیر است و آنچه به امت اندر نگویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جیم بودن
حق نماز سنتی بجز از آنچه نماز است که خدا فرموده باشد نه اگر غیر خودش کند اگر خواهند خدا را بپندارند
الهی خوانند و باز کار بپندارند و در نماز نام بخیر نبرند چه آن سوء اوست که در بندگی خدا عبادت و نماز این
در نماز غیر از کلام آفرین یا زبان یا زنگنه بدین باشد و گفت باز است چه از اوقات نیکنه عبادت و باز
را بپندارند و در نماز بی عبادت و در نماز بی عبادت و در نماز بی عبادت و در نماز بی عبادت و در نماز بی عبادت
که در نماز بی عبادت و در نماز بی عبادت و در نماز بی عبادت و در نماز بی عبادت و در نماز بی عبادت

گشت این قول کفرست چه حق تعالی بحدی غیر مایه کسی اطلاق نکرده خون ابلهین موجودی که مردم را به ابله‌ها
 افکنند نیافرید در فاروق ثانی آمده که بلیس چون دینیت حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک
 بر گونا ما ساخته بنا برین از نیک بد کرداری پرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ای باب قبول
 و در تن در خلوت کافیت و می گفت اگر چه دختر خویشان چو عم و خال در عهد خود خواستن جایز بود
 اما بعد از محمد حرام شد چنانکه حج میان اختیار کردن که در سلف بوده در نیک گام میزد گفت سید فرزند
 اینری سید که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواهرش خویشی معلوم نباشد پیش از یک زن به نکاح و نمی
 خواستن روا نیست اما اگر زیاده جوید بطریق متعه شرع است و تحیم با وجود آب و دست نباشد پیش از اگر کسی
 غلام و کنیزی کار گرفته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق و بی چیزی که نجاست
 آلاید خوردن آن نادر است و گفتی منع غلامی نباید نمود که آن خوک پرنده است در دونه داشتن بدست
 مانع کرد و بلکه فرمود بکار روزه شب و در بیدارین طریق که از آفتاب فر رفتن تا بامامت آفتاب چیزی
 محظور نیست میاید جماع نکند و ختنه را بر افکند که مانند شتر است به یهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و
 جوز و مانند آن حرام ساخت و محمد علی از فاروق که کتاب بسیار است چیزی بسیار خواندی و آنرا بیست
 قرأت نمودی و گفتی از آباء و اجداد این آیین بیار سیده که شرف صحبت سید را دریافته اند و گفتی
 و امر کردی که چون فرزند آید اولی است که با جفت نزدیک نکند و زن دم در بیا و حق پروازند و اگر نتوانند
 پیش از یکبار روزی یا زن نیامیرند در فاروق ثانی زنا بیاح است چه آن نیز چون دیگر سوداها
 و گفتی من مکر سید را در جواب میم و آنچه بر من معلوم نشده ابو حل فرمود و گفتی چون به فرمان ابوبکر
 سید شمشید و خلفای دیگر هم حرکت انبشی بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را بعن خلافت گرفتار کرد
 چنانکه بعد از سبقت علی نسبت خواری انداخت قاتل سید کز ابی ثنی است که هم قاتل سید الشهدا
 همزه است تعلیم هشتم در عقیده و احادیث و اما شمله یا نظر اول در ظهور شخص و بعضی محصور در حقیقت
 سید و نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص و آخر نظر سوم در بعضی از اقوال و در بیان آن آدم
 نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص و بعضی محصور در حقیقت

و تحقیقت جسد او شخص واحد نمود از حیوان که در می است از گیلان زمین سر بر زد عالم و عالم
و متقی پر پخته کار و نصیح بود در شش صد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کاملتر شد از ان محمود سر
بر زد و گفت **مَعْلَمًا مَعْلَمًا** که آنجا است یعنی چون در غنا صرتی بهر سده که در امتزاج صورت
معدنی برد فائض شود که استعدادش بیش از پذیرد تا خلعت نباتی در برش کشند بود که بوی
و شائستگی زیاده ای باید تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سر در غنا صر که لایحه ترکیبانی
منرا دارست شکوهی بهر سده که از ان انسان کامل جلوه گر گردد و بدینسان اجزای جسد انسانی از
خطه آدم صفی در مرتبی بودند تا به تیره محمدی که معراج هست بهره ور شدند در نیوقت چون اکمل و صفی
گشت محمود سر بر زد بنا برین گفته اند میست از محمد گرید محمود دکان در ان کاست و اندرین افز
و اینکه حضرت رسالت نباه محمدی **بَعْلَى لَفْتَ آفَاةً عَاسِيَةً قَدْ وَاحِدٌ وَ خَلْقٌ كَلْبِي وَ حَيَاةٌ كَلْبِي**
اشارت یدالت که صفوت و قوت اجزای احیاء همه انبیا و اولیا هم آمد و از ان جسد محمد و علی محمد
گشت بدینسان گزیده اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و با هم آمیخت ازان بیکر محمود در سر شست
نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفادرویش تقای واحد و دو
اسمیل و میزالتی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از انا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه می گویند
و خاک را می خواهد و غنا صر دیگر نبرغم او از خاک موجود اند آفتاب نفس آتش اند و کعبه عبادت و آتش
طاعت ذات اقدس او را خوانند حکیم خاقانی گوید میست ای کوبه رهبر آسمان با منی ز فرم گشتین
جهان را و آسمان را به او ماه را نفس آب شناسند و هر حجت قابلیت بدن آیت که چون بهر نجاتش
آیت آیه فی او بصورت جمادی یا نباتی جلوه اند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان را
پس کسب و عاقلانی در آید و این هم گوید در خورد عمل باشد و اجزای آن جسد ز خورد عمل و علم میباید گردانند
پراگنده گردانند خواه از نشاء حیادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگر چه ترکیب ده شود و قایل بوجود
طایفه مجرد نیست و افلاک را برین از عطف نماند و واجب و مبداء اول نقطه خاک را شعر و بجای همه اسرار حسن
مَسْتَبْعَانِ يَتَقَبَّلَانِ لَكَ الْهَوَا وَ تَوَسِّلَانِ لَكَ الْكَيْسَ كَيْسًا لَيْسَ لَكَ الْهَوَا وَ الْكَيْسَ لَكَ الْهَوَا

نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است ادراک صانیت بسیار
و آن موسوم به فتح و رسائل و سر نسخه و رساله رانامی از انجاء در میزان که از نسخ مقبره دوست
آمده که سر انجام عالم از ابتدا آغاز که کنایه از اول ظهور و افراد که تحت یعنی اصل مذکور اند تا تنگی
این افراد با هم سرشته کائنات گردد و از وجود آن آید که دانه الارض نام است تا باز آرم مصو آید این
مذکور شاست زده هزار سال تا آنکه بود که هشت هزار سال درین مذکور در عرب باشد که در وقت قمری است
هشت هزار سال دو عجم است که در تحت قمری است تا بعد از آن عالم مذکور که بهشت از آن مذکور است
سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر و آدم نیز شاست زده هزار سال باید بود
که درین شاست زده هشت هزار سال با هشت میل کل عرب بگرد و هشت هزار سال دیگر با هشت سسین
کامل عجم بگرد و تا بعد از آنکه دانه بر صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد و این
دو هشت مذکور که مدت شاست زده هزار سال است علی بن ابی طالب تا در کامل از آدم و عالم بشر ظهور
و بطون و سر علانیه شصت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد و تخم نظر چهارم در بعضی از متفکران
و اصطلاحات و حکایات این طایفه و محمود را نسخا و سهماست در برابر شکر کتب انبیا
و سر نسخه راسطابق عقیده خویش تا دلیل کرده از فقرات او آنست که تجرد است و او را واحد
میگویند و متعلق را آیتین ستوده و پیش فاکتست که در مدت العمر بپایستی و در دیشی و تجرد گذاردن و چون
او را سلیقه تعلقی نبود مگر قدر خدا که لایبی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد و بهر تبه اند که مرکب سسین
برسد و اگر این را سلیقه آیتیش نه باشد و بهر یکبار رسد و اگر نتواند در بهر سانی یکبار و اگر نتواند در یک
یکبار و اگر نیاز در در سانی یکبار و اگر نتواند در بهر یکبار رسد و اگر نتواند در بهر سانی یکبار و اگر نتواند در یک
نیشانه حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند و از نباتی به حیوانی برگردد و عکس آنرا و حیوان و نبات
محصی شده و احصاء کند از خلق مخلوق او بی بردن تقو امین فراموشی التوسین که یکم یکم است و بر الله
محصی رفت شمارنده در اصطلاح این قوم آنست که از خلق قبول هر کس خلق نشاء دل و بی بر خیزد
از سلمان اینانست که یک که مجلس در دل نام هر چه از سوا آید زبانه آن آرد و احصاء او چنان

گفتند که در نشاء سابق بهمان خبر بوده که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان خریب پیشه که جامه با
مخطوطه سردارند که آنرا عجا کر بلانی خوانند دریا و شید و رز و چون در خورد و خوشی منشاء حیوانی در آیند
جانوری گردند که آنرا میندی گفتری گویند و چون منشاء نباتی گرایند هندوانه مخطوطه خسته بخورند چون
منشاء جمادی در آید سنگ سیلانی بهشتند و محشی یعنی عارف بود و فغتمای و سواسی دست و پهن آب
کس سپید جامه دوست قادر شوند که هر دم سر باب فرو برند و در نشاء نباتی جو سبک آن محل و حصیر جا
که شود و حالت جمادی سنگ یا خار را در لوح هزار و قبله ناکردند و گرم شب تاب مشعل دار است که تنگی
منزول کرده بدین سکر در آمده و سنگ در نشاء سابق ترک تر لباش بوده که شمشیر کجش دم شده با فضل
ترکی میفرم چون چرخ گوئی برود و رود و حج بزرگی برودن آبی باشد گویند بحال رسیدن آهین نیست
که بدان آهین نبی پاوی کشته شود بیت عارفان چون سفر ملک بقامی خواهند از سر تیغ آن کوکبیر
قامی خواهند و گفته که امام حسین در نشاء از نشاء موسی بود و نیز فرعون موسی در ان نشاء
فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر و فیر دزی یافت و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون نیز در حیران
آب فزات نداده تاب تیغ آبدار تر کشید را به تفرید برد و گویند از جمادات و نباتات و حیوان هر چه سیاه است مردم
سیاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم پوست و انسان همه آفتاب تعلیم کنند و گویند قبله است آنکه
در کعبه و تبتیس و اشارت است یعنی که قبله شمس است و ایشان را دهائیت که رویا فتاب می خوانند گویند چون
در حج شود مردم بخت راه برند و ایشان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان اقرار کنند و گویند
دور حج با تمام رسید مردم و دانند و این اندیشه گفته که آن مردی را که مای پرستیدیم در رجه فوق این دم
که اکنون پرستند بوده اند تا برین بروند و بر مانند مردم تنها سازند و بر ستند و بیت پرستی آشکارا شود تا
باز و در حج آید و گویند این حیوان باشد و حج خود را شخص احد نداده و همه می شود و دانند که شی به حیوان
خود او گویند که دین محمد شیخ شده اکنون دین یزید نمود دست خاکی که گفته اند بیت رسیدن زینت و عفت
موجوده گذشت آنکه عرب طبعه عجم میفرمود و پسر و ان او در سلج سکون تفرق اند و در مالک ایران و کسب
اند اما خور ما آشکارا بنامه ساختند و در این آشیانی شاه عباس بن شاه عبدالعزیز صفوی جمعی کثیر از آنها

گشت و عقیده محمودیان است که شاه عباس چون به تراب کمال که واحدی کامل بودند رسید از ایشان مطالب را فرا گرفت و بنحو است که خود را فاش کند بر تن را گشت گویند اگر چه خود را فضا را کامل نبود چه به دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم از این شنیده شد که شاه عباس امین کامل بود و هر کس درین دین رسانید یافت می گشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس بدین در اصفهان نمود چون نیز بر فتم زاد راه و توشه سفر دهند داد و گویند در آن که شاه عباس پیاده همیشه آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این ذناوت طبع است چه این امامی که برآ او راه می پائی اگر بحق پیوسته چرا در کثیب لایع مشدش می جویی و اگر بحق پیوسته از وجه توقع داری امام زنده را در پاشا پیسید که امام زنده کجاست کمال گفت که من جواب داد که تراب بندوق میزنم اگر بندوق بنویس کار نکند تو بگردم تراب پاسخ داد که امام رضا شهادت آنکو مرده است من از گوله بندوق چنان زیم انجام بهرب گوله بندوق شاه در گذشت کمال چون اظهار هم آئین تراب کرد و در این تراب ملحق ساخت گویند یکی از اصحاب حسین خان شاملو پیسیده بود و در این راه از دین سخن میزد و در روز یکده محرم روضه الشهدا میخواستند و او هم پیسید که شاه عباس گفت شما چو می گردید یعنی شاملو که عبارت از شما میاندین کار کرده اند جواب داد که برآ حسین میگویم از ما هم جوانان خوب کشته شده است بان شبی که می بینید ما را با شما چشم می بیند شما را و دین این را خوش طبعی و اندوین در اصطلاح ایشان گروهی اند که از دناوت بدین محمود تنی نگرفته اند غیری از مسلمانان شیراز و راهور با نامه نگار گفت که محمود را انکو پیش میگردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آویخت و گفت کو برآ صانعیت من گذشته گفتم خیر گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نائی ترا وایب کنم از او جدا هستی شقوست که خواهی حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بود و او را فرموده است ای صبا گر بگذری بر ساحل و در ارس نبوسه زن بر خاک این دادی مشکین کنش و از فخر الدین نامی که ازین طایفه بود شنیده شد که دین گویند که محمود خود را نیز با انداخت این خلط

و از کین ساخته اند و ازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا را سماع شغف اهدا بوده اند و بعد از و طبع کرده
 اند همه را پیرو قانع او دانند تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه
 نظر نظر اول در ظهور میان یانیرید و بعضی از سخنان او نظر دوم در نحتی از حالتش نظر سوم
 در ذکر فرزندانش نظر اول در ظهور میان یانیرید در حال آنکه نگاشته تلم تحقیق او است بطور
 آن حضرت میان یانیرید انصاری خلف شیخ عبدالست که بهفت پشت به شیخ کسراج الدین انصاری
 کسراج الدین انصاری میرسد و در ایام او آن حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت
 و بعد از مساعی اذین واقعه حضرت فردوس مکانی طبر الدین محمد بایر شاه برافا غده مسلط شده شجر بنده
 نمود و در تلخیص مقول آمده که در نه صدوسی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بایر بادشاه بر
 ایام هم خان افغان فیروزی یافت و در حال ناسم ندکورست که مادر میان یانیرید بنین نام داشت
 و بدینین وجه عبداللہ برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان یانیرید در آن مکان
 متولد گشت و بعد عبداللہ بنین بنت محمد ابن نام را بر عبداللہ خواست و دید را نیز بد عبداللہ کرد
 کانه کرم که از کوهستان افغانانست میبود چون تسلط مغول زیاد شد بنین نیز با یانیرید بکافی کرم
 آمد عبداللہ را بنین میل بود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان یانیرید بنین زن دیگر عبداللہ
 پس از زن یعقوب بے پرواتی عبداللہ آزارها کشید و قاعده میان یانیرید آن بود که چون بپا
 داشتن زراعت خود فتنی زراعت دیگران هم نگذاشتی و از دیگران هم خبر گرفته و از خردی تا زوار
 میل بسپار بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدا کجاست چون خواجہ
 اسمعیل که از اقربای ایشان بود و واقعه پیشتر شد بر یافت پرداخت و جمعی از ارادت او شوقش میدیدند
 باینیرید خواست مرید او شود عبداللہ مانع شده گفت تنگ است مرا که نزد تو نمایم از خویشان
 مرید شوی پس آن شیخ بهرالدین ذکر یانیرید گفت شیخی بارت نیست آخر یانیرید را از
 بر یافت خواند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و تربت و ملت و سکونت گذشت و
 حووم با و پیوستند و حاسدان و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند

با خرم و نور صاحب کشف القلوب خوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی بخشی بنور آورده
 ایتین کج مردم میان روشن باینه گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن ز تو دل نیست اگر تو دل
 پیودی خبر میدادم پس مولانا زکریا گفت اول مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید یا نه بیدار
 اگر برینایدار را بکشید میان باینه گفت این دل که تو میگویی اگر گذر سال را بکشند یا نه غاله و سگی را از
 نیز بدن آید این پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قلب المؤمن الکبر من العرش
 اوسع من الکوسی والقلب مع الطوبی لیساهل یا اوسولانا زکریا گفت تو خود را صاحب کشف می
 یگویی یا تو بگوستان روحم نامرده یا تو مشکلم شود میان باینه گفت شما آوار مرده می شنیدید شما را
 کبر میزدیم باینان و اصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر
 میشنوم این آوار مرده است و از تو راجب و برمی آید خوشدل شده بر کنار حاکمانه نیست که این
 نیز من حضرت میان است تو بگوید میت میان بار خود دیدیم و دادیم تیره جویان نشنیدند
 را نه پس علما گفتند باینان باینه مردم کدام گفته و کرده قوا اعتبار کنند میان روشن باینه
 از شما یک در پیش آنکس نزد شما هر دو فاضلتر است ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعد پیش
 آید و بر آئین من عبادت در ریاضت بجای آورد اگر منتفعت بشیر یا بچمن گرد و ملک مرز نام مرده
 گفت ای باینه باینه بگوئی صد کن و خلق را گمراه خوانی سر که خواهد راه تو پیوید و آنکه خواهد براه تو نبرد
 میان روشن باینه گفت مثالی آورم اگر در خانه که خریک راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب افت
 باشند و بدان خانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود و دیگران را بیدار سازد باینه منافقان گفتند
 ای باینه چون حقتعالی تبوا امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من صدیم و خلق را گمراه
 خوان میان روشن باینه بیدار بگو آنکس که او را شناختی و براه و صدت وجود نیویندی خوردن
 روغن شستی باینه دانست العاقل عند الناس حیات و عند الله هبات صوتی که می
 انسان و وصفه که صف الانعام العارف عند الله حیاً صوتی لم صوتی الانسان و وصفه
 لوصف الرحمن باینه یا عبد الله پیش فرمود رسول عربی گفته است الشریع

نمیشد دلیل و الطریقه مکمل الفهم و الحقیقه مکمل الفهم و المعرفه مکمل الفهم و البصیرة مکمل البصیرة و البصیرة مکمل البصیرة و البصیرة مکمل البصیرة
 میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسدانی است کار شهادت
 گفتند و راستی با کلمه صم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و اقامه ذکر زمان شایع بود
 و دل را از سوسنه نگاه داشتن فعل طریقت است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن
 و آشامیدن بیجای کردن منع نمودن فعل شریعت است و روزه نفس و شکم بر خاستن و یکپوری
 گماشتن و انعام از بهی باز داشتن فعل طریقت است زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت است
 و غیر تمام را طعام و جامه دادن و در ماندگانرا دست گرفتن فعل طریقت است طواف خانه حلیل
 کردن و بی بدی و بی گناه و بی خیال بودن فعل شریعت است و طواف خانه خدا یعنی دل کردن و نفس
 کارزار کردن و طاعت و رشتگان کردن فعل طریقت است و ایم بیا و تحقیقانی بودن و یقین خود
 کردن و بر حق باسکو ازل دور کردن و نظر بحال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم
 دل دیدن و بنور عقل رسیده و هر خانه بهر سو دیدن و مغرب هیچ آفریده و حق را از ساینیدن
 فعل معرفت است و حق دانستن و آواز تسبیح و در یافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است
 ترک وجود اختیار نمودن و هر کار بشتی بر در و کار کردن و بر نیز از فضل نمودن و فهم باوصال
 کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موعده یا احضار
 و از شر خدرا کردن فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از
 و صفت خویش خدرا کردن فعل سکونت است و از سکونت یا لا اتر مقام نیست قربت و وصلت
 و وحدت و سکونت اصطلاحیت مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق الشریع
 و طریقت و معرفت بشمار و دوران زمان هم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهر
 رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از حق و مال رزندان بود یا ران میان رزندان
 بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت و پس پرسش میکردند پس از حق و جان و چون احوال
 کسی پرسیدندی این بودی که ور دین و ایمان چیست و اخلاص و نشان خدا در و ازین شام

میسرند قال البنی ان الله لا ينظر الى صومكم ولا الى مواالكم ولكن ينظر الى قلوبكم
 و احبها لكم میان بایزید در صغیرین در پنج نهای مسلمانان در آمد چون کلمه گفتن پنج وقت
 نماز گزاردن و روزه داشتن و صاحب نصاب نبود و زکوة بر روی واجب گشت و سیل حج داشت
 ولی در صغیرین بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان
 من حبل الی انسان لیس الفرق بینی و بین الانسان وانی فاحد مع الانسان
 ان لا یعلم الانسان ولم یجد الانسان معرفتی الا بکثرة القراءة و لا یسیر الا بالهدی
 و لکن یدجد معرفتی بذکر الا و اهم و لعلته کامل الانسان تمام اینها از حال انسان
 میان بایزید است نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید
 و او خود را بتی دانستی و مردم را بریاضت فرمودی و نماز بگزاردی اما حجت حقین باور میان
 برداشت فایده نکات اول و ثانی و وجه الله فرمود غسل بآب حاجت نیست چه بین که با و رسیدن
 پاک میشود چه چای غفر از مملکت است و گفت هر که خدا را و خود را شناسد آدمی نیست و اگر
 ندوی است حکم گر که و پندگت مار و گزدم دارد و پیمبر عزلی گفته اقل المودی قبل الایذا و اگر نیکو
 کار و نماز گزار است حکم گاؤ و گوسفند دارد گشتن آن جایز است نه بایرین مخالفان جویشناسی را
 گشتن فرمود چه اینها چو امانند چنانکه در قرآن آمده اولئک کان لغافلهم اضل و گفت هر که
 زانستند و غیر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد و مرده است مال مرده که در شان آن چنین مرده
 باشند بندگان پسند بایرین نیز حکم بر قتل نادان کرد اگر بپند و را خود شناس یا فتنی بر مسلمانان
 ترجیح میدادندی اند با فرزندانش مدتها راه میرد و اموال از مسلمانان و غیره سده و اموال
 در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندان او
 حقوق محتجب از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موصدان و ستم بر بیگانه نینان بگردان
 بودند و او را قصاصت بسیار است بر عربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المومنین یعنی بیست
 گویند حق با او بیسیان جبرئیل سخن کردی کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچار زبان اول

بجزی دوم بسیار سی و پنجمی چهارم به پست یعنی لغت افغانی بهمان کیت مطلب بسیار زبان گفته و
 آن خطا میست از هفتالی حضرت یانیزید را و آنرا صحیفه آنجی افند و حالنامه نام کتابی دارد که
 در آنجا احوال خود را باز کرده و عریب ترا نکند و عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و شمع
 حقایق آموذی گفت مردم دانا از آن تخر میشدند گویند ما نوشید بقتل خدا نشناسان زاسه در تبر
 بیهم حتی امر لغز بود دست نشین تر یازید چون کبر فرمان در رسید نام چار کبر جاد پرست با حضرت میرزا
 محمد حکیم این حضرت همایون پادشاه معاصر بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب غرضی خواندند
 که گفت میان روشن در نصد و چهل و نه قوی شد و نرسب او روانی یافت پدرم شاه بیگ خان
 رفون مخاطب بخان دوران میان یانیزید را دیده بود می گفت پیش از خروج او را مجلس میرزا
 محمد حکیم آوردند علما را سطره او باز ماندند لاجرم او را حضرت انصاف ارزانی داشته و او را
 سه اربع و تسعین و تسع نامه خبر شرفا شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل به مع حضرت عرش آشیانی
 رسید و قبر میان یانیزید و بر پشته پورست از کوهستان افغانان نظر سوم در احوال فرزندان
 حضرت میان یانیزید عمر شیخ کمال الدین نوال الدین و جلال الدین و صبیح کمال خاتون بعد از
 حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و نهایت مستقل شد و از فرموده حضرت میان
 تجا و زنی نمود و عادل و ضابط بود و کم جد و جود بر میان بست و در سنه تسع و ثمانین و تسع
 در حینی که ریاست جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل متوجه هند سلطنت بود و بکار
 آمده بعد از در کچند فرار نموده تبارخ شنه الهت جعفر بیگ قزوینی بخشی که بجلال آصفیانی میرزا شاه
 بحبت استیصال جلال الدین روشنی که حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را جلاله خوانند می
 شد و درین سال بهادران بادشاهی ال عیال میان جلال الدین را پایا و عدوت علی تمام مردمی عقید
 پیاپی سریر خلافت صید کردند و در سنه هزار و هفت و در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه
 میان جلال الدین عزیزین را گرفت و آن نواحی را نیز کواخت اما در آنجا مقام نتوانست کرد و هنگام
 میان هزاره و افغان بزرگ و قائم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی شد و کبود باط

گرفت و مراد میگفت چند روز از ملازمان شریف خان آنکه بدو رسیده کاریش تمام کردند و بعد از میان
 این عمر شیخ این یازدهم که مشهورین الامحا و باحد دست بر سینه داشت و مردی بود و عاقل
 و ضابطه و بر آیتین آیات و رفیع المقداد خویش ثابت و صلا مال تنیده و حتی و حتی کوششش مردم را بر دم
 رسانید و در نفس اموال که از جهاد بهم رسیدی نسبت اموال داشتی و آنرا نیز با زبان رسانیدی و نیز
 در سی و پنج هجری در عهد حضرت مکانی نورالدین جهانگیر پادشاه احسن ابدی لطیفه خان مخاطب میر خواج
 ابوالحسن تبریزی و سپاه داران پادشاهی کائنات تکمیل کردند و در عمل نوازه نام حساری شریفی که
 روز یورش قاصد بود و رسید و در شش سیر آمد و گویند پیش از در در وقت که ایشان آنرا روز و صلا مانند
 میان احد و خیر البیان را کشود و معالوفه در میان با خلعسان گفت که فردا در وصال است بجان شد که گفته بود
 و شخصی مر یا ض از کابل پانزده ساله نگار دید که میگفت که سن روز رحلت احد و شادی کرد و دم او را
 بر باد و نمودم شب در دغدغه مر شد خود را دیدم که از آن عملی مرا منع کرده گفت قل هو الله احد
 در باره احد و دست و احد را در حدیث احد ناسند گویند بعد از وصال احد و فنانا عبد الله
 بن احد را در بسته پاکبوه گذارستند و لشکر پادشاهی که گمان سخن شمران قاصد برداشتند و
 حمله شدند و دختر احد را که راگزنی یافته بود و قاصد میگردد و یکی از شکران آننگ گرفت و او در دختر
 چادر چشم افکنده خود را از دیوار قاصد برانگند و باک گشت مردم همه تیر شدند و بعد از میان احد
 عبد القادر بن احد و بعد از خلافت نشست او در وقت فرصت بر طغر خان تاخت و او بی تمام
 گرفت همه سامانشان با شهبانان بدست افغانیان افتاد اما از طرف طغر خان بزرگ خانم تنها بخشی را
 چون نایب سعید خان بن احمد بیگ خان در مدد عفت برآمد نامه نگار از پری سلطان ذوالقدر
 ذوالقدر نژاد که اکنون مخاطب و انفقار خان ست شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخاند
 عبد القادر فتم اقسام الطمره بهر اوی آوردم تا بدان فریفته شود و در یکی از افغانان بهر
 از جیبین ملوایر با خواست و گفت ای حیدر القادر در زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان تمام
 اینها سیر است این مرد که آمده خود را بر بجا سرخ و زرد و طلوع بر پیشین که غشت بدان بین

بطریق نفرت از آن یمن رویشانت بفرستید صلاح و برین ست که او را بکشتن تا دیگری از بهر اس بدینجا نیاید
 عبدالقادر و مادرش بی بی عطائی که دختر میان جلال الدین ست راضی نشدند و نزدیکه عبدالقادر
 و چهل اردو که سعید خان میشد از آواز تقاره و گرنای اسبهای بر سید و از میان مردم برگزید
 افعالی با او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسب بجائی آورد و شانه خمار آیین ستی
 خواجید کشید عبدالقادر بر سید میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری احتیاج
 چون عبدالقادر بدرگاه حضرت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب تران شانی امیر المومنین شاهجهان
 بادشاه غازی آمد و بجنب بزرگانه سرفراز شد و در هزار و چهل سه روز برسد آمد و در پیشگاه و در
 میرزای ابن نورالدین در عهد حضرت امیر المومنین شاهجهان بود و در جنگ دولت آباد کشته
 شد و در میان جلال الدین با قوم جلایان بجهت کشتیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپرد
 و هزار و چهل و هشت متغول گشت و از داد خان بن جلال الدین خطاب شد رخانی سرفراز شد
 و در کن بجنب چهار هزار کاسیاب کشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت تعلیم دهم و
 عقاید الهیه متکلم حیا بنظر اول در طوطی خلیفه اند و بعضی از معجزات که آنرا برهان گویند
 بنظر دهم در جمعی ارباب ادیان و ذهاب خدمت حضرت خلیفه اند و بر این خلیفه اند بنظر سوم
 در فضائل که او بنظر چهارم در دست او اعمالی بنظر اول در طوطی خلیفه الحق ذکر حضرت خلیفه اند
 خواجیه محمود بن خواجیه محمود بن خواجیه شد الحق که تراص صاحب حال بوباکار ندیده نامی گفت که پدر
 بزرگوار من گفت که من از سترگان اولیا شنیده بودم که صاحب بن دنیا و سیر کشیده اند من که
 صاحب فضل گذشته یا خواجیه آید تا آنکه شی در واقع دیدم چون از خواب آمدم بدان زمین رسیدم من
 سعادتمند متولد شد یعنی تیایخ روز شنبه شهر رجب سنه ۸۰۰ دار العین و تسع سوره حضرت جلال الدین اکبر فرزند
 سعادتمند مالون یا شاه از حمیه یا تو بیک متولد شد از میرزا شاه محمد خا طیب بنورین خان خات شاه
 بیک خان دوران خطاب مغنون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نام نگار شنیده که گفت که از لاهور
 عزیزی که خطاط بنان اعظم ست برسدیم که پیغمبر ما بید درون حضرت عرش آیشانی مسیح وارد آمد

ما بعد جواب داد که آنچه آمده می گفت حق است نظر دوم از تعلیم دهم در بحثهای اول ادیان
بر بندگی خلیفه الحق دو انشعاب منتهی می شود یکی آنکه با رجوعی بودند بخود اندوختن ایشان در سب
تحقیق در هیچ ایشان شده مدعیه گفت بدینی سنیان از ان ظاهر ترست که پیروز از معصوم می باشند
و می گویند داود او را بر یار کشتن داد سنی گفت این معنی در ان نیز مذکورست و در تورات نیز
سبح آمده یهودی ها را مذکور است که در تورات است شیعه گفت تورات محرفست یهودی گفت
از ان نیست که بگویم که کتب شما محرفست اما محتاج فتویم بدانکه تورات محرف باشد شیعه را
با شیخ نیامد و نامه نگار در تحقیقات بعضی از عقاید متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب را
انداخته اند شیعه گفت حضرت مرتضی علی علم و اعلم در کمر و گوشت نه که پنجه کفره لب یهودی می جوایز
که چون پیش شما دست کا فر بخشست در پیش همه شراب گوشت نه که پنجه کفره لب یهودی می جوایز
می خورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه را با شیعه این حال نداد و گفت دلیل نخل آمده که نخلستان را
حضرت مطهر فاطمه فرمود که میراث نیست حضرت رسالت نباهت ملک من فرموده در حال حیات
و برایت این حدیث که رسول گفته نحن معاشر الانبیاء ما ترکناه صدقه صدق معبود
و فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی ملک را بجز طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست
باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد که زهر اگر اوستی که شارع پسندند داشت چه گوئی
شوهر پسندیده بزنا یخوبه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجوات را در مرض الموت فرمودم گفتن
از بهر آن و امثال آنرا چه گوئی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت چنانکه امام جعفر بن نجاری از
عبد الله بن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب بنی گفت هلاک
الکتاب لکم کیا بالتمصلو ایدی فحوای اشارت آنکه بتا بید تا از جنت شما بکنوسه بیوسیم که بید تا
از ضلالت مگر ای من با شیعه فرمود که پیغمبر را قبل از مرض دو حج فراهمست کتاب سامی و لفظ
آیات قرآنی ما را پسندست از محبت اقلان تا هم و تنازعات متصادم گفت بنی فرمود
و مواعنی بر خیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته به فرمان حق قل انما انا بشر کمثلکم لکن اوحی

در خورد و پوشش و آشایش و ریخ و راحت و مرض و رحمت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانکه
 دندان مبارکش شمشید شد و در مرض الموت نجابت بپای بود چون در هنگام استادن در مرض چنانکه گفته
 شود که مطابق احوال بشیاری باشد بپایان منع کرد شیعیه گفت در وقت حجامه که افشش میغیر عمر
 شمشیر آید چنانکه هر گویند بی مرد در ابله که گداخته بپای در زنده است این اعتقاد یا اعتقاد منع صحبت
 چهار وجهی که چون جمع شود سنی گفت انسان جایزه انخطاست شیعیه گفت بعد از شوری چون
 عثمان خلیفه شد قهر و پشانش از بنی امیه بر مرکب جو رسواری شدند و حکم این مردان این امیه را بپای
 باز گردانید رسول و در پانزده بود و چنانچه او را طریقه رسول می گفتند و صدیق و فاروق و اورا نخواهند
 دیگر آنکه ابا زرا از بنیه را ندید که مردان بن حکم را در خمر خویش داد و خمر غلامان و رفیق را با و داد که آن
 دوست هزار دنیا زنده می شد دیگر آنکه عبداللہ بن سہج را مان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پنا
 خون او را بدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را با و تفویض کرد و عبداللہ بن عامر را والی بصره گردانید
 و بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایل بگرد و از طری شکرش سوادیه بن ابی سفیان
 بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از عبداللہ بن عامر و ولید بن عقبه عبداللہ بن سعید بن
 ابی سہج و جلد راه عناد و زوریدند و طریق ناسد و سپردند سنی جواب شائسته نداد و شیعیه گفت پیغمبر برای
 تنویر با اسامه سیه یا از افتاد ایشان تخیلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخیلف کند از حبش
 اسامه بن زید بن خدا برد باوستی گفت در وقت رحلت نبی رفتن تقصیری مصاحبت نبود ایشان تخیلات
 غر از کردند بلکه تخییر سامان رفتن نمودند و درنگ برین امر مجزله استعداد سفر و ساتان رفتن است شیعیه
 آنچه سینان در حق خدا و انبیای گویند در حق خود مایه نتوان گفت سنی پرسید آن که است شیعیه گفت
 یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را در حصن ازمی نموده پیش سید مرتضی
 آنچنین در حق سبشی نتوان گفت دیگر آنکه خود کار با ناسا لیده اصحاب بن منع وصیت از عمر و آنها
 آن در کتب همی از بنیاز این طایفه بزرگ می دانند سنی گفت شخت از بنیون از بنی گشتی تخیلات
 چون بنا بر عادت ان ساین را زشت میدانی شکی نیست که فیض الرسول و الهاد اگر می بود و تمام

چرا اینو شسته شیعو گفت ساخته اند و دروغ است مانند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و
امثال آن دروغ گویند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور می کنی که عمر منع وصیت کرده و
چنین چیزها دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب است هر چه بزعم تو ناشائسته است همه را آن پیدا کرده
صاحب صحیح بخاری مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب یاران رسول نه کنی و اگر را
پس آنچه در حق اینها گفته اند حق دان و آنچه بر فضائل اصحاب کور است راست شمار و اینکه انبیاء را
مطلقاً از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را شاید که حور و آشفاد ضایانکه در
کلام آملی از ان خبر داده شیعو بر آشفت و گفت پس نیست که حضرت پیغمبر تحت استماع ساز و درقص
بستند و اکنون دعوی را یکی شیخ عثمان می کنند سنی گفت سخنتم با کفتم که استماع ساز عظام مکتوبه
و چون شاع نیز شنیده باشد ستوده بود کفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بدستیده بدینداری چون
انکار رقص می کنی چه گوئی در تحمیل نسابه بر اذواج وقت خواهرش رسول که نیز تو مثل عادیان بد نمایدی
و قبح آن خود سخن نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و
دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و دو النورین می نمودند و راه اعتراض کشودن ستوده
نیست و اگر نه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر علیه السلام را آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود
کرد و چندین کس را بکشتن داد و اوسته مردم را بکشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروف است و نزد
شما به محبت پیوسته که در گزار پیغمبر مسلمانی سیر و پیا از فرزندی رسول او را گفت اگر بگوشت نشینی از سیر
من بر چیزی خوب است او غدر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر را با تو پیا
و سیر خویش نمی آید از راه او نیز از آن غدر جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود بر خیز و بختیستم علی گفت تو گفت
پیغمبر بر بختی شمشیر بر کشید و سیر را برداشت این در شمع مکتوبه است چه حضرت رسالت پناه را
قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته که اشرف فی القتل آنکه کان منصوص کرده و اخبار
متعارف است که ابراهیم را بسبب آن که کافر برادرش خواند و از حق عتاب که دو شیر و آن که شعیب تاج
اسلام نبود دنیا بر آنکه بر تخت عدالت نکلن داشت و پسندیده ترین اعمالی او بدو دانستن خانه پیر زن

از پیش تصور پذیرفتن تباہی میدان خود حضرت رسالت پناہ بدانکہ در زمان او بعرضہ شدہ و آمدہ حضرت
 و سبابت فرمود اِنَّ وَلَدِي فِي نَهْمِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ کے روا باشد کہ پیغمبر آخر الزمان با ضی
 القتل مسلمانی باشد کہ بنا بر ضرورت پیشہ و کسب فرازا درون روزی از سر گذار آشیایان بخیر
 با آنکہ در مَن قَتْلُ مَوْتِ مَعْدَمَتِ عَمَلِ کَفَرٍ کَلَامُ خَالِدٍ لِّیْکَ بَانَ امر نہ کردہ و حاشا کہ کند
 لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وِزْرًا و این کار نہ کار مردم نیک است و این عمل علی علم
 شما نقل کردہ اند و همچنین نہرل و تسخیر کہ دال بر عدم وقار است بر و غالب بود مسیہ گفت ہر آئینہ
 از ہر اصحاب نفس بونی گفت بعلم یا بعلم شدیہ گفت ہم بعلم ہم بسنی گفت مسلم بنید ایم چہ و رسل
 امیر المؤمنین عمر را پیشی ست شیعہ گفت علی تمام شب نمازی کردی یا سخ داد کہ بزم تو حضرت علی
 ہر شب زنی خواستی نکاح شدہ شمار او بود و چندان جلع کردی کہ لنگا و شکستہ شدی چنین کسی
 چنان ہر شب نماز کند نماز کرد و مذہب شما جماع را می گویند شیعہ جواب داد کہ شما در اصل در فرع گو
 ابو ضیفہ کہ امام عظم شماست مردی بود کابلی نزد او و بنا کردی امام جعفر صادق اختصاص داشت
 انجام گرفتہ بر مطابق مذہب رافضی کہ مجوس بودند را وسیع برانگشت و نشان آئین مجوس آنکہ
 شاشت خوردن درست دانست و اقصی از میان برگرفت و کافر را نجس نشمر و گفت نجاست منہوی
 دارد و اشال آن سنی گفت تو خود قایلی کہ ابو ضیفہ شاگرد امام جعفر بود پس چہ مذہب امام جعفر است او
 آشکارا کرد و قایل نیستیم کہ مردم شمار را بطبی یا امام باشد بلکہ مردم شما مجوس باشند چون مقبور و معلوب
 ناچار با سلا میان بیوستند و اسلام را با عقاید مجوسیا میختند چنانکہ از نماز نور در کہ ہم مجوس
 معلوم میشود و همچنین سہ وقت پیش حق بر آئین مجوس سجای آید تا مسہ کہ میل بچہ گرفتن از جهت
 قبلہ منحرف شدہ است گزیدہ می شمارند چون نمیتوانند کہ صبح بگویند پنج وقت نماز کنند و سیگویند
 طہر و عصر و عشاء و پنجین شام و فتن شتر کہ است و همچنین منہوی پرہی باز خوردن گیان برداشتنہ اند و جمیع
 عقیدہ خویش را مہر برد و قول کردنی قول بیدار کہ چون ظاهر کردہ اند کہ با بقوت شوکتی یا بفر
 دو لے محبت خواہم گشت و از آن بے نصیب سے آمدنی گفتہ حضرت کبرای آملی بدانند و

۹
 تفسیر مردی بود
 از شتاب چو کرد
 زمان تباد کرد
 پیغمبری کہ است
 در شب پس با
 جزا شد و شد
 ملک از زن بخت
 رفت و رفتی ملک
 پیغمبر حلال است

دوم تفسیر که بر پیشانی طبع باشد آن داسب شوند و آن قابل گردن چون وجه آن پرسند گویند
 جهت تفسیر با صورت ظاهر کردیم و بدانند در علم الهی آنکه در خلاف علم الهی ظاهر شود و بدانند
 آنکه از هر یک خلاف اراده حکم ظاهر شود و بدانند در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد و بعد از آن و سابقا
 بجزئی دیگر متعلق بود باشد و کانرا که اعتراض پیغمبر می‌کند و می‌گوید کلام امر را تفسیر بر داشته
 با صحت و تأیید و همچنین اکثر مضامین شعرا در آنست و اکثر رسوم جاهلیت که خودش کرده بود و بجا
 گذاشت و اعتراضات دیگر مشهورست بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را چه ایشان بر حلقه‌ای سخن
 دارند چون جواب کرده اول زبان نیست این طایفه دوم را نیز بخوان من و چون سخن بدینجا رسید
 خلیفه الحق گفت بر وید و در نظرانی خدمت خلیفه الحق آمد و شنیدند از مسلمانان طلبیدند تا
 با و بحث کنند بعد از حضور نظرانی گفت شما عیسی‌ایان دارید مسلمانان گفت آری پیغمبر خدا پیش
 می‌آیم و پیغمبر ناز پیغمبری او خبر داده نظرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد ازین
 ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا با و نکیند یا ایشان نگویید که در دعوای خود و بدین من
 پایدار و ثابت باشد خدایان ما را ایم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمانان گفت در تورات و انجیل
 بوده است اما زبانان شما از زبان رسیده اند نظرانی گفت آن انجیل که درست است شما
 دارید مسلمانان گفت نه نظرانی جواب داد که ازین معلوم شد تا دوستی شما چه مشکرا بخلیف و گرنه می‌دید
 شما که ما عیسی‌ایم تورات که کتاب موسی آ داریم و شما تورات و انجیل ندارید و اگر و انجیل چیزی از پیغمبر
 شما بود می‌بایست ما بگفته عیسی می‌گوید و می‌گوید چه غرض ما را بروی زبان عیسی است و اکنون
 ما از کجا داریم که پیغمبر شما است گفته مسلمانان گفت بخوان که یک اذان الشقاق قمر است نظری
 گفت شن من اگر از مع خدی جانیان وید مدعی و بدایع نگاران هر تعلیم و مورخان هر
 ما قلام صدق نبشتندی حالا که جز مسلمان کسی ازین خبر نمید پس هندو س و دانا بود
 از پیسیدند که در کجاک که دو چهارم است بیگاه ماهه سنگافه شد از یارسان هر کان هم پیسیدند گفتند
 با چنین چیزی تو این خود ندیده ایم مسلمانان فرمودند زور می‌دوی آمد حضرت خلیفه اند نظرانی یا وید

ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست و او نمیگوید
و شما مراد پانی مراد همه سخنانها را شمرند این خبر بخوبی و صلب عیسی است یهودی گفت چنانکه
داود در باره خود می گفته باشد و حق از زبان داود نقل کنند خبر ظهور حضرت عیسی میشود نصرانی
گفت از آبتن شدن زن دو سیزه الکی دادند میم چنین بود یهودی جواب داد که دو شیرگی میم
از دوات ثابت نشده چه اول بقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف بنجار بود و عیسی را یوسف
بنجاری گفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف دست میم رسانیده بود یهودی بر جزو شد که این
از کجا ثابت شد ازین قسم هر چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی خود را ندانند و اینست
شما میگویم هم هندوان بودند سفاصل سلمان نصرانی دبیودی را بخوانند و با حکیم فاضل روبرو سازند
حکیم گفت نبوت بنی اسرائیل ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید خبری گوید که عقل پذیرد
دو هم مذہب حکم آرا باشد موسی بر علم ایشان پرورده و دعوت بود چون در آب نیل بخیل او را
غرق کرد توبه او نشود و آنکه گویند آب نیل او را راه داود غلط است و توبه تارون را نه پسندید
بطح زر و سود تا درین سنانش کرد و عیسی تجویز قتل و قح جاتوران کرده و محمد خود در تنها قافله فرست
راز و مخفی ساخت و بدست خود جاندار کشت و افراط میل یا زون و گرفتار زن مردم که نکاح او را
بر شوهرش حرام شده و امثال آن با این لمکات روی پس پیغمبر را چه شایسم همه گفتند بخود و نه گفتند
بخود پیغمبران شما چیست یهودی گفت ای عیسای موسی شنیده که مار شدی حکیم کند و عدت خود
را بر آویخت و می درو و نید و بهیست ماری شد سترگ و یهودی آورد حکیم دست باز زد
آنرا بگرفت گفت ای عیسای موسی پیغمبرانی را که میم جان خود را از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت
ای پیغمبر را حکیم جواب داد که خود میگویند که هر چه را یوسف بنجار زنی خواسته بود از کجا معلوم شد که را یوسف
نصرانی خود را ندانند می گفت پیغمبران آرد و دشت فکر کرد و به جوان بر آمد و زانه گفت و میم
و قائلان گویند که حتی آنچه لئامین الارض بینوعا و انکون لک جنات منخل
و عنب ففکح لا انما خللا کفیل اول شقیط السماء کما اذعت علینا لیسف

وَنَآتِي بِاللهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ مَّحَجِّ أَوْ تَرْفَعُ فِي الْمَسَاجِدِ
 وَكُنْ تَوْفِيكَ حَتَّى تَنْزِلَ عَلَيْنَا لَنَذْكُرَنَّ بِكَ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ كُلِّ لَيْلَةٍ
 أَكْثَرُ مَرَّةً كَفْتَنَ اِي مُحَمَّدًا اِيْمَانِ نِيَا وِرْغِمِ تَوْبَتَا اَزْهَرَا اَزْ زَمِيْنِ چِشْمَ آبِ پِيْدَا نَكْنِي يَا نَكْمِ
 تَرِ اِنْسَانِي بَاشْدَا زِ مَحَلِّ وِعْنَبِ دَرِ مِيَانِ اَن تَخْلَتَانِ جَوِيْهَيِ آبِ دَانِ سَازِي يَا اَنَكْ اَسْمَانِ رَا
 پَارِ پَارِ بَرِ زَمِيْنِ افْگَنِي يَا اَنَكْ خُدَايِ تَعَالِي وِلَايَكِ اَوْرِ بِيَا وِرِي يَا اَنَكْ خَانِ بَاشْدِ تَرِ زَمِيْنِ يَا اَنَكْ اَلَا
 رُو كِيَرِ اَسْمَانِ اِيْمَانِ نِيَا وِرْغِمِ بَالَا رَفْتَنِ تَوْبَتَا وِرْ دُو نِيَا وِرِي اَزْهَرِ مَاشْتِ كِه نَجْوَانِيْمِ سَبِيْلِ جَوَابِ مِيْگُوِيْدِ
 كِه گِيْدَايِ مُحَمَّدِ پَاسْتِ پَرِ وِرْ دُو گَارِ مَنِ نِيْمِ مَكْرِ شَرِي بِيْتُو اَزِ نِيْجَا مَصْفِ تَوَانْدِ اَنَسْتِ وِهَرِ گَاهِ نَسْتِ
 جَوِيْهَيِ آبِ دَانِ كُنْدِ چُونِ مَعْجَزَاتِ كِه نَقْلِ كَرْدِه اَنْدِ مَنُو دِ چُونِ قَاوِرِ نَبُوْدِ كِه اَسْمَانِ پَارِ سَازِ وِ بَكْدَامِ
 طَرِيْقِ شَقِ التَّعْزِيْمِ وِ چُونِ نَتَوَانَسْتِ مَلَايَكِ رَا مَنُو دِ چُوْنِه پِيْرِ سِلِ رَا بَجْشِمِ سِرْ سِيْدِ وَا صَوَاتِ اَوِي شَدِيْدِ
 اصْحَابِ هِمِ بَصُوْرَتِ اَعْرَاضِي نَكْرِيْسَنْدِ چُونِ نَتَوَانَسْتِ بَعْضُو سَكْرَانِ بَا حَبِيْدِ بَاسْمَانِ بَرَايِدِ چِيْسانِ مَرَاغِ
 جِسْمَانِي بُوْدِ چُونِ بِيَا وِرْ دُو نِوَشْتِ بِحِ طَرِيْقِ مَصْفِ بَرِ دَوَادِلِ شَدِ زَرِ دِشْتِي وِرْ گُوشَه اَلِيْتَا دِه لُودِ
 بَكُو اِنِيْسا وَا نِكَا بَرِ خِرَاتِ مَكْنِ كِه نِيْجِيْ نِيْرِ بَرِ اَسْمَانِ رَفْتِ حَكِيْمِ پَارِشِ وَاوِ كِه شَابِ نِيْرِ دَانِ وَا هِرْ مَنِ قَابِلِ شَدِيْدِ
 هَامِ مِيْگُوِيْدِ كِه زِيْرِ دَانِ بَدِي مِيْكَنْدِ بَا زَمِي كُو مِيْدِ كِه اِهَرِ مَنِ اَزْ نَكْرِ بَرِ حَضَرَتِ حَقِي پَرِ پِيْدَا مِيْسِ اَزْ حَقِي بَاشْدِ بَدِي
 اَزْ حَقِي سَتِ دَرِ اَصْلِ غَلَطِ كَرْدِه اَيْدَا غَلَطِ وِ گِرْ فَرِجِ اَنَسْتِ كِه مِيْگُوِيْدِ بَرِ جَمِيْنِي وَا نَا كَفْتِ كِه تَوَا نَكَا
 اِنْبِيَا كِرْدِسْ وَا دَا تَارِ اَنِ مَابَنْدَرِ لِه اِنْبِيَا اَنْدِ حَكِيْمِ كَفْتِ اَوَلِ شِمَا حَقِي رَا مَجْرِدِ مِيْدَا نَدُو بَارِ مِيْگُوِيْدِ كِه حَقِي اَزْ
 تَجْرِدِ وِرْ دُو آدَمِ حَبِيْدِ عَظِيْمِ كَرْتِ حَقِي لَا بَدِيْسِ حَبِيْدِ كِه حِيَارَتِ اَزْ اِمْكَانِ اَحْسَاسِ نَبَا شَدِ وِ جَمِيْنِي فَرِشْتَا
 اَدْنِيْ نِيْزِ رَا دَا دِه اَيْدِ بَشَرِ رَا كِه دَرِ بَعْضِ عِبَالَتِ اَفُوْرِيْدِه وِمِ وِرْ بَعْضِي مَبَاحِثِ مَطْلُوْقِ مِيْدَا نِيْدِ مِيْگُوِيْدِ
 اِنْبِيَايِيْ خُوْدِ خُوْدِ وَا مَرْدِ دَرِ مَاهِي وِ خُوْكِ كَشْفِ اِنْسَانِ نَبُوْتِ دَرَا مَدِ رُشَادِ وَا مِيْ زَنِ اَوْرِ مِيْزِ نَادِ
 بُوْدِ وِ كَسْبِ عِلْمِ اِنْبِيَايِيْ كِي اَزْ دَانِيَا نِ مَنِيْدِ كِرْدَا اَزْ قِنِ سِتِ وِ دَرِ كَسُوْتِ كَشِي شَبُوْتِ پِيْرِ سَتِي وِ دَرِ وِغِ اَوْ خُوْدِ
 مِيْكَنْدِ كَفْتِ دَرِ مَنِ نَشَا وِرْ عَالَمِ اَطْلَاقِ حَقِ اَلَكِي مَانْدِه بُوْدِ وِ لَسِيَا وِرْ حَبِيْدِ كَشِ وَا مَرْدِ وَا نَسَانِ رَا
 كِه اَصْلِ وَا كَرْمِ اَنْوَاعِ حَيَاةِ نَسْتِ بِيْرِ سَتِيْدِنِ خُوْكِ وِ كَشْفِ مِيْگَارِيْدِ صُوْرَتِ ذِكْرِ مَادِيُو كِه اَوْرِ

که او را هم بعضی جا خدا میداند و فرج زن او را ساخته می بسترید این پایه ندانید که نادان آخر متهمند
 و انما نتواند بود و مجرد بسیط استمنت پذیرد و تعدد واجب محال است و اندیشش حسیست لیس برالکائنات
 در برین دلائل و براین اقامت منور و بر منقطع شد پس حکم گفت یقین بدانید که نبی کامل در رسول فاضل
 صاحب سوس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت نماید بر آنکه واجب جو حکیم است و خلق را بتواری
 امر نماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی تواند
 فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نثر او انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و
 شکر است هر آینه با نور عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آرای او سپاس کنیم
 و چون معرفت مبداء را تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر متدی بتواب آن فایض گردیم چون
 بنا کار وحدانیت و کفران نعمت متبلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال بر نمینوال است چرا اطلاعات شخصی
 کنیم که در بشریت محال باشد و فحش و شهوت و حرص و آرزو و خب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار
 که آن شخص از بشر اگر ما به معرفت و شکر امر کند ما سعادت عقول خویش بآن فائض میشویم و اگر
 بخافت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید بقول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانع
 است حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح ننماید و بدانکه زشت نماید ما مو
 ندازد و شریعت بیشتر امور که عقل آنرا قبیح شمرد مثل حکم حق و نردول ملک مجرد و بصورت بشری
 جسد کثیف و صفود با جسد غفیری بر سموات و توجیه بخانه مخصوص و عبادت و طواف و دخول
 آن وسی درمی جارد و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بے همتی مبداء توالی را نتوان بستید
 و مکانی جهت اتباع معین باید گردانید و کرباس گزاری را جتی و مکانی شاید و چون مکانی
 معین شده صور علویه کو اکب اولی اندازد اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود و هرگز معین
 مکانی معین شده از آنکه در خصوصیات از سائر اکنه مخفی باشد یا بچنین توجه منور او را بدو
 بمقیاس اوزان حدس از باب علوم هندسه در ریاضی این مکانیت با سائر اجزای ارضی اما
 گن نیست که در آن و بے شبهه هر چه دیر از محیط دایره استی نصوص با نقطه مرکز خواهد بود و هر آینه

و چون در این
 صورت که
 در این صورت
 که در این صورت

بر تلو این سائر امكنه معین حاجت مستجبتی مخصوص این مکان خواهد بود هر آینه این مکان از سایر امكنه
مستقیم جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین میان یعنی مرکز و در نقطه مسا بودن این
مکان بسیار از عظمت قایل نیستند و جمعی کثیر از چنانندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی سیاه بودن
مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکمای برابر دیگر معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک است
نیار و بود چه کسی گمان برو حق عبارت از مکانت یا آنکه جسم است بنابراین آنرا بهیت السمر میگویند و
چنین است یعنی کعبه وسط ارض است اینها را دیگر جای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و مثال آن
بر قطب باشد همچنین را و اهل حضرت محمد نیز نماز کعبه یعنی بر دو اگر فساد توهم شرک و رنگ خاک اجسام
برستیدن نبود آب و آتش و کواکب توجه نمرد و اگر در میان منظور است خورشید میانه یا شمس فلک
سبط است و همچنین سج حیوان و تحجیم آنچه ممکن باشد که عذای انسان شود و تحلیل آنچه نپذیرد ناقص گردد
چنانکه خاک خوردن نسر و عیسی چارگزیده و اگر وجه تحجیم آن آرایش بر اکل نجاسات و تناول است
و همچنین خوردن این بلا مبتلاست و مانند این تمام امور مخالفت قضایا عقول است و نیز بر کترین است
که در رسالت مندرج است آنست که متابعت ممال خودین و صنعت بشر مبتلا باشند که بعوارض و توهم
بشری تخصیص یا غدا بر اکل شراب غیر آن بهصرفات متوجه ایشان گردانند حیوانات بهر صورت که از او
کند ایشان را از وزن هر طبعی که خواهد بر خویش حلال و بر حرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعا را
با قوت بیش از چهار زن نگذارد از آن هم هر که خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که تپد و بدیدر گردد و از
فرسب و چه فیصلت این مستفاد واجب نماید وجه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر چه مجرب و قول
آن رسول است قول او از آن رد که قول است بر دیگر اقوال فریت ندارد و با آنکه توفی که بصحت رسد
قول دست معلوم نیست از کثرت اختلاف و را تمس اگر بحث سغره این انقیاد منوط است به جزو است
لشده الا بتقی و دیوانه ها با جواز دیدگاه خانه نقل خراب است اعتماد و انشاید و بر تقدیر تسلیم معلوم
غیر شبه بسیار و تفحص اجسام بی نهایت و سبب شمار است چرا انشاید که این صفت که آنرا سغره علمی میگویند
از تفحص بعضی اجسام باشد و در علم غریب رنج نماید و مرد تو شوق فکر کشیده سغره است چرا

ماه کاشغری حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا اسمی را که گویا دارد و کلیم تر از موسی
نخوانی و اگر گویند که هر عقل با قوت آن نیست که نفس اعلیٰ کند بلکه فضل مبدء اقدس مراتب
عقول و نفوس را ترتیبی خاص فرمود که بعضی را از بعضی اعلیٰ ایجاد نمود و رحمت نورانی و فیض بیست
انبیا بیشتر از آن عقول رسد پس نبی خلاق بکار نیاید چه خبری گوید که ایشان درک نکنند و عقول
ایشان نه پسندد و او به شمشیر خواهد ورزید و آن گردان چه با فروزان گوید آوده سن از عقل شما و اوست
و فکر شما بدان میرسد و عقلا گوید آئین من فوق طور عقل است پس آئین او نه بکار فرومایه آید و نه کار خردمند
فساد دیگر آنکه در ابداع عقل اعطای آن مجرم حکمتی و نایده نباشد و نبی خود گوید که کجاست آن
فلسفه که میگوید هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگیرد و هستی آن پوشیده ماند و اثر آن در
اطلبی یا آنکه سخنان عقلای دیگر بمراتب بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد و دیگر آنکه چون این قاعده
گسترده آید که انبیای حق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند نزد چه اهلان بدان گردد که عقل از فوق عقل
است چه عقل باین دانی نیست ازین است که در اهل اسلام فرق دیگر ندانیم بسیار و گفتار کرد و بسیار
است و تا صوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در بندیر یافتند و در خدا شناسی و حق پرستی اقتدا بدین کردند
بعد از چند گاه نبی دیگر آید و در خدا پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید و ایشان در مانند
که مگر آن نبی در دین خود بوده اگر گویند هر دوری خلق را شریعت موافق زبان بایدارا در حق
شناسی اختلاف نسزد و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیارست گوید و ادو ایل حق خود را
نمی شناخته و گمان اول نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی خبر دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد
عقول متعصب استگاری در شناخت حق مبتلا بهت فرمان نبی کامل همانا موسی اگر عقل است و
عمل امتناع و عملی از دنیا نفس شهوات لذات نهنگار قتل بر خدا و در روح و احتمال اموال مردم و زنا
و کذب و تهمت و ستم و ایذا و سفسه و شاعت انقباض و مجرای آخرت و اشکال حق بدیهه صلیت عام
شود و اول خود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بکلم سوم تعفف از شهوات دنیا و بد چهارم فکر
خلاص از بند عالم کون و فساد و از خار سبب التذات آن عالم دائم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و

در عواقب این ششم توت تصریف عقل در طلب عالیات اسو قتم صوت نرم دلیس قول و طیب کلام بایر
 فردی ششم شریعت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد و نه اعراض از خلق
 بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بدل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدینوال که تا در حبس است بپوشیده
 خود را با و ایند و خواهان پیوند او باشد تا فو تب الفطاع از حبس برسد برترین مردم آنند که بقتل
 خدا آنگاه که نذر از عالم قانی احتیاج نمایند و از لذات طعمه و شراب و لباس و کلاه و گذرند و
 فروزان قوم آنکه غیبت تناسل التذاد شراب طعام بقدریکه حق باشد حلال دانند و چون این
 طریق دشوار است که نبی کامل و رسول اگر عقل فرمود که متاع آن هر آینه شیطان نفس خانی در آئین
 اینگونه اینها که ایشان هم گرفتار شوق و محض لذت طعمه و شراب و لباس تنوان حبس و هم
 بر نبی نوع که کافر خوانند جائز بل ستوده بنیدیدان گرانند و بعضی از علما و شایان ایشان که بر
 دنیا طاعت اینها اختیار کرده اند در اصل انکار در دفع آن طایفه واقف اند اینها هم فرصت با حیا
 وقت در رعایت ساعت آئینها انگیزند و در انجمن از عهد جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم از تجربه دیگر داشت
 برون رفت حضرت خلیفه احمد مریدان را فرمودند که حق را برستیدن تا گریست و مستقریان اول
 ستودن ضرور در افسان بر تبه کواکب کسی نیست چه افسان را پایه کواکب بود جز این و بتعال
 مالک چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند عرض ازان کار خدا باشد شلک چیزی از
 می خود تا بندگی خدا نماند کرد و نوکری ازان می کند تا و رسدگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن
 از هر آن خواهد که ولد صالح خدا پرست ازان بوجد آید و الوار که اکثرا بر آن اعظم می کنند
 که مقرران حق اند خواب ازان می کنند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی
 و اطاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار بر پرهیز واجب شناسد و آفریدگان
 حضرت حق را گرامی دارد و درخت دگیا به سبزی را بی احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین را عبث
 ملوث نکند الا مکان مخصوص آب آتش را نکو سیده جانیند از دو کواکب در و و پس با خیال
 گفتن یکم خوردن و کم خوابیدن عادت کند و ایشانرا اشغال بسیار است یکی آنست که خواست

خوردن بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنید و نسوزند و شیخ مذکور بر این همه اکتفا ننمود
 بود و بن جوت گوید من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد مغشیش سر اسر مغشافت و ضد
 لا اله الا الله بود و آن شر و طاغوت گشت گاه خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن
 بتبعی دیگر ذکر می کرد که در دین مسلمان جائز نیست حضرت و همه بر آن برین چندیدند و فرمودند بیکدیگر
 مسلمانان و هندوانرا که با چندین مباحثه هیچ یک نپرسید که معنی این عبارت چیست و مرا با اینست و
 اندر میرصد شریف آملی در منزل دیبال پور آمده حضرت را دید و علانیه از طرف محمود لسا جوانی طلب
 گشت کرده ایشانرا ملزم ساخت حضرت بر دهم سایه عاطفت گستر دند و اختلاف مذہب بجای
 رسید بود که علما کفیر هم سبک کردند حکما و صوفیه در مجلس مشیت آیتن می گفتند که عقلا در پیدا کردن
 موجود و همیا اندر ترجیح بلامرج از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشت و همچنین
 جمعی از اطفال را بجای موسوم به گنگ محل گذاشتند و جمیع مایحتاج مالیشان نمودند اما کسی حرف
 تیارست زو اینها چارده ساله شده گنگ نزنند و معلوم کردند که حرف و زبان طبعی مردم نیست
 یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آنوقت پس بر وضع تکلم قادر شوند ازین بے بردند که عالم قدیم است
 و نبات دانی و بر اینهمه دلائل عقلیه و شواهد عقیده بر صدق دین خویش بظلال غیر گنرا آیندند و
 صاحب العارفین شیخ تاج الدین دلد شیخ زکریا جو دهنی دهلوی بسطیحات متصوفه و مقدمات وحدت
 وجود و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجاء بر خوف بیان نیمود چون حضرت طریقی
 ملوک عجم چنانکه ایشانرا نامی بردند پسندید صوفیه انسان کامل عبارت از خلیفه الزمان دانسته و
 تجویر کردند چه صوفیه انسان کامل را سجد می کنند گفتند مراد از آن رفرا ملائکه آدم را سجد کرد و خدا
 که عقلا ملائکه را رضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین رتبه برسیدگان تهر شد برین
 پروازند و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خوانند چه منزل حق دل افسان است و توجه در پستش حق
 بود و دست و یعقوب فرزند انسوسف را سجد کردند و شیخ یعقوب صوفی کشمیری که مرشد حضرت بود
 از علین القضاة همدانی نقل کرد که محمد بن علی اسم الهادی است و البیس بنظر اسم المفضل با محمد بن زکریا

بشراب علامی شیخ ابو الفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آئین موبدان بطریقیکه آنسکده ملوک شجر
 همیشه بر پا بود و اتم الاوقات چه در شب چه در روز در این شربت نشستن کنند و هرگاه که آئین است
 از آیات خداوند و نورسیت از انوار این دین و همچنین از کربان آتش پستان در این شربت نشستن
 و این در دشت ایشان پرسیدند و نامه با آذر کیوان که سر کرده نروانیان و آبادانیان بود
 نوشتند و در این طلبیدند آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود
 فرستاد در شاکش و اجماع الوجود و عقول نفوس سموات و کوکب غماض در فصل یک پادشاه شکر چار
 جز و هر اول سطر آن پاری بجهت در می بود و تصنیف آن می خواندند و عزیزی میشد چون قلب می کردند
 ترکی بود چون تصنیف آن می خواندند و می گشت نواب علامی شیخ ابو الفضل اعتقاد می تمام بود
 کیوان داشت چهره عریان را قطع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابو الفضل در
 با عبد القادر برادری گفت که ما را از مصنفین کتب گله است از دو سبب آنکه با احوال انبیای
 سابق را تفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نمانده که در تذکره الاولیاء
 تفصیلات آنرا نشان آن اسم آنها نکرده اند اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکردند
 عبد القادر جواب داد و غازی خان بخشی که در علم معقول شایسته بود در باب تفصیل امام عا
 بر مجتهد می کشید و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علماء بر آن تذکره مهر کردند که آن
 خود کتب فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائة و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله که خلیفه آنست
 بگویند اگر چه مردم سر اسیر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این دین باید بخواست ایشان
 روانی گیرد و به مجرم بگفتن حدیثی که متراض صاحب حال یاد انا بودند بخوشی خود این آئین اختیار
 نمودند و فرمان ایزدی در رسید که خلاص بخداوند گاه و صاحب چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک
 جان و ترک ناموس ترک دین باشد امر الهی شارت بدست که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که اگر ترک مال
 خود نکنند بپادشاه ترک این چار چیز کرد پس امر ایزد آنست که ازین چار چیز بگذرد و ترک خداوند
 نکند و گفتند هر سال که آغاز آن زمان بعثت شدت بقای این دین بود تمام شد و دیگر وجوب

جناب مطلقاً ساقط گشت و عقلا می گفتند که خلاصه انسان منی است که تخمه آن فرسین یا کان است سحی
 دارد که بخردن ج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج آن بطور شری لطیف مستوجب غسل گردد و بگو
 مناسب آنست که اول غسل کنند بعد از آن جماع و همچنین طعام حبت روح میت بخشن که حماد است
 چه معنی دارد و بگو روزیکه این کس متولد شده باید آن روز جشن عالی سازند و آنرا آتش حیات نام کردند
 اگر روح کسی که معرفت تمام بمیدان رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند و
 آنرا روز وصل گویند و بگو اختلاف تلویح بنده تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده ابتدا از سال جلوس یون
 که نصد و شصت و سه باشد و ما هم با برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عید ما موافق اعیان دوز و شتیان و
 سالی چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجا
 آورد و بشنیدن مناسطه علماء در میان مردم با طبع خواندن تفسیر نفع بر طرف شد و بخوم و حکمت
 و حساب تصوف و شعریات مخ تفرگشت و عجم این دویست بسیاری خواندند نظم و شعر و شتر خوردن
 سو سمار به عرب ایجا رسیدت کار به که ملک عجم را کند آرزو + تقویر تو اسے چسب خ گردن تفو
 خواجده عبداللطیف که از بزرگ زادگان ما و را را التمر بود و در شمال تنیدی ازان حدیث که
 کائنات خیل و دشت تشبه آورد که گویند حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد پس
 بت پرستی ستوده است و همچنین حدیث ناقه قصوی که در میر مشهورست درون قافله فریش در راه
 هجرت و همچنین نه زن خواستن و تحریم نساء بر ازدواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن
 اصحاب آن در وقت خواندن کتب سیرت که میشد در خلایق خلایق ثلاثه و قصه فدک و جنگ صفین
 شیعیان غالباً سنیان مغلوب گشتند و در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را بقصر نوشی آوردند
 و شیخ ابوالفضل بر عکس تفسیر آیه الکسی که تالیف داده بود و خطبه مقدار دو خبر مابهارت
 که حکایات قدما بزرگان هندست نوشت و بعضی علماء قصه زفات محمد را با صد لقمه مطلقاً
 منکر بودند و چنین نگویش داود بر آ زن ادبی می کردند چون سلطان خواجده که از الیایان بود
 در وقت تن گذاشتن گفت مرا حضرت یائین دیوم مردم دفن نه فرمایند لاجرم او را در دقربا چای نیا

و شبیه مقابل حضرت نیز اگر گذاشتند که فروغ ادیان گنجانان است و فرمانا صادر شد که
 بر مانند ملوک عجم از ازل را از خواندن نام و نامائی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معالجه هند و از استنباط
 بقطع رساند و قاضی مسلمان معالجه مسلمان را فیصل دهد و چنین ادیان و مذہب دیگر را مامور شدند
 که هر سبت بجانب مشرق و بای او را به طرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز بهین طریق قرار
 و حکم شد که آئین از علوم غیر نجوم و حساب و فلسفه نخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست
 صرف نه کند تحمیم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هند و که همراه شوهر خود را بسوزانند مانع نباشند
 و فرمودند بچرا و اگر آن نیز فسوزانند و اگر کسی با شخصی که پیش از او پنج حیوانات باشد طعام بخورد
 دست او را بر بند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند دیگر دگر و کوبه باز را میگردیده باشد
 و در آن حال رو پوشد شوهر یا او نزدیکی نکند و زن ناسازگار که با شوهر بتیسر دگر و یا حتی ندک کار است
 شعله کردن است و دیگر در هنگام اضطراب محضه پیر و مادر را می رسد که فرزندان نابالغ را بفر و بکشند
 و چون استطاعت یابند زرد داده از قید رعیت خلاص سازند و دیگر هند را که وقت طفولیت با کراه
 مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبایی خود اختیار نماید مختار است منع نمکند و کسی و نمیکند و اگر
 و از هر دین که خواهد بدین دیگر اشتهال کند مانع نیابند و اگر زن هند و مسلمانان و فرقیته شده خواهد بدین
 مسلمانان و را بدختر گرفته بابل و سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر هند و فرقیته شده خواهد هند
 کیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث تمیازه و کند و آتشکده و دژ مانع نیابند و مسلمانان را از
 از ساختن مسجد مانع نشوند و در جهان الهی کیش شد و زن را بر حیوانات سلیمه نیابند و او قتل زند
 با برادر بود و نه خلاصه بر آئین را به تین و آیین خود و آیین خود را از مادر سون بخشی که مسلمان است حتی کیش و زهر نجس
 و شست نشیند شد که روبرو با مسکن و لطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی فتمیم یکی از رفقا
 مایا از در آمدن مقبره مظهره کشید و مشغول بگوشت حلیقه حق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی
 باطنی دارد و از آسبی سدید تمایزین چنین انگشت یا او ببرد و در کنگر و شسته شکست و در ناموس
 اگر کرده که حق را برستیدن ناگزیر است و مفرکان و راستون ضرر و در انسان بر تبه کو کس نیست چه

مسلمانان نام
 معانی که در اینجا
 مقرر شده است
 باید از راه
 ۱۲

انسان را باید که کواکب نبود و حضرت مریدان را فرمودند که جایز و متعال ساکت بپذیری دیگر غرض نباشد
 هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد نظر سوم در فضایل کواکب به طریق عقل و
 کشف و وحی آغانا دیون یعنی شیت و هر سالک را سه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که باید
 تنائی اجرام اقلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان مردودین آثار ظاهر
 میشود بلکه حوادث عقلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را در وجه را طبیعتی عامه و به تجربه
 معلوم شده و به خواص درجات و روح تاثيرات اطلاع افتاده و همچنین عیان است
 که ایشان مقریان حق اند و محل غا و کعبه حقیقی و تکیه حقیقی خلک است و عقیده حکما نیست
 که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب یا می پرستند چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود
 گرامی است و موسی بر کوه و حاد و گران که منسوب به زحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب
 یکشنبه نزد او ستوده است و آخر و خوش بخورشید پیوست و محمد زهر در الاجرم پیش او آفریده مقبر است
 چون آشکارا بود ام آنحضرت نمیخواستند گویند و بشده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم
 زهره می کرد یکی از آن رغبت بود باسی خوش اشال آن در اخبار یارسیان آمده که فرمودش ملکی بود
 و عهد یار و هم سخن بوندان بعد داشت و از آنجمله هفت شاعر بودند هر یکی در شهر و کار از روزگار
 بهفتگانه در پیش شهر را نظم خویش میگذاشتند و در یکشنبه که ایشان آنرا خورشید و گویند یا شاه بگریان
 بر فست و از گریه بر آمده بسبیل حضرت نیر اعظم خرامید پرستش سجا آورده بچانه آمد ملک سخن طراوت
 که شید و تن نام داشت حضور یا شاه بود چون آئین نردانیا داشت و ایشان نردانیا را نرد
 باند در خورشید بود بر شهر یا سر دین یعنی خنک و پر دین که در هند آنرا بختی گویند و در هند و
 مانش را بر داشته و متفسر کرده بودند خنک از شید و شید که این خورشید به می ماند و جواد بیا رانی
 که از بر کناره تن را پر زنده گشته باشد شهر یا در خوش آمد و دمان او را به خوش آید گفته دزن شاه شکر
 نام دل از خنک بر دمان سخن سر خنک است چون شب شد شکر شاه را هفته ندر آفته بید
 بیرون رفت خنک نیز از پی او روان شد چون شکر نجان شد و شید و شید در میان او و شید و شید سخن بسیار

با او گفت که زن از یکس نرسد از زن باید هر اسید که تو فریوش خسروی را گذارستی چون من شکاری
 می خواهم چندی لاجرم زن نماند بخانه آمد و شید و شن سبیل مهر کرد و در و نظر او به یک از
 دختران که از پرستاران مهر بود افتاد و او را با مهرش خویش خواند دختر شکامین به یک مهر رسیده گفت
 من پرستار تو ام و اندوخت بهنگام آمدن مردان نیست این سخن چونید شهر بار مرا بناسر خواند چون
 شید و شن سبیل آمد خود را بخوبی یافت شمر منده باز گشت پس نیز خسرو رفت شاه که شب صحبت او
 با شکر دیده بود و گفت شید و شن اگر راست نگویی کشته شوی آن چیست که زن از یکس نرسد
 شید و شن گفت - بیت زن شاه ست در داو و کردای باز گذر کرد و ندارد دیم از کس به و ز در پاری
 بعضی شجاعت و صب و آمده و کردای دریا محیط را گویند باد شاه را این سخن خوش آمده شکر را
 بدو بخشید و شن هر چند غرور خواست خسرو نه پسندید لاجرم حقت باد شاه را بخانه برد اما از روی
 مهر گذشت و بچین گرفت و چنان شد که از خانه توانستی بر آمد تا آنکه سپهر شهر یار بدیدن باد شاه آمد
 و یار پر گفت سخن میندان خود را بمن کما شهر یار شن شن را گرد آورده فرمود تا شید و شن
 در پس پرده نشسته انتظار خود بخواند شید و شن از استماع این فرمان در ساعتی موافق فرمود تا شید و شن
 بر افروختند و در میان صدا آهین بر پا کردند و بالا ان نشینی ساختند و با خود قرار داد که هر خواند
 زنده حضرت نیز اعظم را بشمارا گیرند و رفت بهتر و گرنه خود را در آتش اندازم تا بنسرا سم بین لا رفت و
 ابیا تیکه در سج خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت در زبان جدام بر طرف سده و هنوز ابیات با انجام
 رسید بود و شعلقان او بدستند که حضرت نیز اعظم خواست او بند ریخته و از بیم جان خود را با آتش
 می اندازد آن دشمن را بر توبه کشیده و آتش آنرا خنک چون شید و شن در آتش افتاد و در دهنش نگرفت
 و افراد چنانها نشسته تا شن بکران رسانید پس بر آمد و نزد شاه رفت آنچه بر او گذشت به او خبر داد
 ای شهر یار از من کار زشتی درین قشامه بوجود نیامده اما آنزور و تنگامیکه زمان بسبیل بر و نذر
 تو گاه بیانان مرا ساختند و نفس کش مراد بان باز داشت که او را به شوهر شمرده بآن رسان
 سخنان نماند لافتم لاجرم با داشت سیدم و بچین شکر آمدن دست بهوشنگ شاه و در بین فره کرد

آداب تقدیر کواکب سبب از همت تازه بجزات شکر است بر شمرده و همچنین در مهابارت آمده که
 که راجه خیر شتر از پرشاری آفتاب بکام رسیده چون مهابارت بهر مرتبت چنین باز نموده که
 آفتاب بصورت شخصی برپیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم و دوازده سال ترا خوشی سالم پس از سیزده
 سال سلطنت شکر یابی انگاه دیگ برودادو گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر نوع طعام
 آید بایه که خواهند از ویر آید بشیر طیکه اهل برهان و فقر را دهی پس برادران کشته بسال را در هر دو تن
 صاحب قصص نامان آورده که در مدینه رومیه در میک اسکاپوس که مشهور به میک اسکاپوس است
 است صنی بود بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از و سوال کردند جواب گفتی بوضع
 انصورت اسکاپوس بود در زعم محوس رومیه گفت که حکم انصورت بنابر آن بود که او را
 بلاخطه حرکات سببه سواره در غایت مناسبت اوقات کرده بروی نصب کرده بودند که یک
 روحانیات آن کواکب در و حلول کرده بودند از هر چه از و سوال کردند جواب گفتی و نام
 آن صورت اسکاپوس و مصابه با عقیده آنست که در بعضی اساکل ایشان بدیهی ظاهر
 میشد و علم طب آن نوشته بودند این حجت دانش را از انجا این طایفه بر داشتند و حکمای
 یونان و هند و صابه همه کواکب قبله دارند و حضرت عرش آشیانی نیر مدین ماسو بودند و تاریخ
 ترکان آمده که چنگیز خان کواکب سبب یعنی او را چندین معنی عجیب بود اهل آنکه حالی داشت گویند
 از روحانیات کواکب را یاد بودند بر چند و در او را عشی روی دادی دوران بهر شی هر چیز خالی
 جهانکشی بر زبان راندی همه بود و واقع شدی گفته اند در اول ظهور آن حادثه را در اتحاد بار و خا
 و فتوح و خبر دادن از غیبات آن جابر قبا که داشته و پوشیده بود جهان جاسه قبا و جانی
 گذشته و مکرده یا خود می گردانید هرگاه که خان نامدار را آنحال پیدا شدی آن جاسه را بدو نشانید
 و هر حادثه و فتوح و غنیمت و ظهور خصمان و شکست گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی نمیک
 کس آنچرا و قلم آوردی و در خطبه کرده مهربان نهادی چون خان عالم ستان بهوش باز آمد
 یک یک بروی خواندند و بران جمله کاری گرد و سر سر آن چیزها که گفته بودی شدی و علم شانه ترا

چنین محقرات را چه غل این باشد دیگر تو آقا و من آنی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت خجائی
 نه اسب پیشکش داده گفت بشکرانه آن می دهم که بادشاه در مقام سیاست فتنه گناه بنده
 بخشید چون او کتائی تا آن جرایغون توان را با سه تومان لشکر بیع سلطان جلال الدین
 خوارزم شاه فرستاد و چنین ارسال بیکی از امر اکامع جرایغون بود که مهم جلال الدین
 بردست تو کفایت خواهد شد آخر جهان امیر و در گردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را
 ستاصل گردانید و دو گرم تا آن انظر من شمس است چون طائر مباد و رسته خس عشرین و ستانه
 قوسه از ابطال مغول سایه ولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و
 بای خاص ریمان مسلمانان روی نمود بدین وجه که دیوان در دیکر و در دینارها پیچید و در سوم
 فوت می شدند ملک سالکین خوارزمی حاکم قلعه ششی چنان مقرر کرد که به مقصد جوان در کمین باشند
 چون آواز طبل غبگ از دروازه شرقی برآید ایشان از پشت دروازه از کمینگاه برون آمده
 در عقبه را نیند بیا بران صیاح دروازه شرقی مفتوح شد و مسلمانان بی شکست فعال نمودند چون طبل
 توانستند کشتی کمینگاه برون نیامدند نویت بعد از آن شخصی با حجت احتیاط بران جانب فرستادند
 انگس میچ را موده یافت خان جهانگشای خجگیر خان با فرزندانش در همین شفقار شدن فرمود که از دین برگرد
 وادیان دیگر را قوی سازید زیرا که تا در دین خود ثابت و راسخ آید مردم شما و پندریان شما بزرگ دین
 خود دارند و منقرض الطاعنه شما رند چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند انگس که دین برگشت او را
 مردم بزرگ دارند و قوم شما آبرو مانند چه انگس که با شما بدین دین در آید بزرگ آن دین بزرگ شمار
 و انگس که بدین من مانند نیز از شما نیر از شود که ایشان بدین پستید عرض با وصیت خان کار کرد
 غریز بود و چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کاکب رجه کار یار بود و گفتند
 انگس خان که از نتر و خجائی خان است روزی با طایفه خواص مقربان در صحرا و بیابان طواف نمیشود
 ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد و در آن لحظه تامل نموده پرسید که هیچ میلند این مثنی استخوان پستان
 چه میگوید گفتند بادشاه بهتر دانند گفت از من دانند و میگویند مظلومانند از من زار و اگر آن سرزمین با و تعلق

داشت طلب فرمود و تحقیق حال آن استخوانها کلیف نمود امیر نزار به از امیر صده که آن نواحی خلق
 بدو داشت برپیش نمود بعد از سهالنه و تقفیش خیابان معلوم شد که پیش از ده سال قافله با موضع رسید
 طایفه از قاطعان طریق ایشانرا زده اموال را بجا راج بردند هنوز چیزی که از آن مال را در دست بجا
 باقی بود آن اموال را با خونینان بپوشیدند مقتولان که خراسانی بودند غایت فرموده گویند خون لشکر
 بجا صده قلعه الحلال که مادر و بعضی حرما خوارزم شاه در آنجا بود مشغول گشتند و در پنج زمان کشتن
 نداده بود که مردم آنجا از قلت آب جنگ آمده باشند زیرا که در هر یک یکی آن چندان آب را ن
 جمع میشد که سالها آب بین احتیاج نمیدادند در آن مدت که لشکر مغول بجز قتل و غارت سرزمین
 نشست باران یا نایافته در اندک روز در بر که با قطره آب نماند و در کان خالوت ناصر الدین بود
 دیگر باب لشکرگان با ضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بیای قلع رسیدند و بشکر
 در آمدن بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب آن اشیاء حصار برون آمد چون انجیر سلطان محمد
 شاه رسید بهوش شد چون بهوش آمد بدو در اوان موت او گفتن نیافتند عرض آنکه تا سلاطین مثل
 پستش کوکب می کردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست یار داشتند اکثر ولایات از دست
 ایشان رفت و اگر ماند زبون و بی قدر شدند نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش
 آشیانی تخت آن دستور العملی است که نواب علای قما می پیش ابو الفصل به فرموده حضرت عرش
 آشیانی رفعت و خاتم تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند
 و آن نیست ایندگر این منشو العمل الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و سعدان رفت
 شاهنشاهی صدر ریافت که منتظران کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرمان
 اقبالند و نوینیان اخلاص منش امرای عالمی قدر و سائر مصلحان و عالمان و کتولان
 باین روش عمل نموده در انتظام مهام اعمار و قریات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند اول
 به طریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رعنا آتی را جویا باشند و دنیا نهند
 در گاه ایندی بوده خود را و غیر خود را مستغلو داشته شروع دران کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست

نباشند که آن طرز درویشان صحر اگرین است و پیوسته با عام شستن در کثرت بودن عادت میکنند
 که طریقی اهل بازار است با یکدیگر در میان و توسطه و میان روی بکار برند و سر رشته احد را از دست
 نمی دهند یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و بزرگ کرده با این و چون را غریب دارند
 و بیداری صبح شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند در هنگامیکه از کار خلاق خدا فارغ باشند
 بمطالعه کتب و باب صفوت و صفات و کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصه جمیع علوم و
 اخلاق ناصری و منجیات و مملکات اشیاء العلوم و کیمیای سعادت و شوقی ملوی و شوقی
 کنند تا از غایت مراتب پنداری آگاه شد از تسویلات ارباب تزد و بدو خدای از جاز و نند که
 بهترین عبادت الهی در شمار تمام مصلحت تمام خلایق است که دوستی و دوستی خوشی و بیگانه را
 منظره انداخته یکشده پیشانی به تعلیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بخصیصه کثرت
 آشتیان و مجردان که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخوابش نمیکشند بقدر طاقت خیر کنند
 گوشه نشینان خدا جو رسیده التماس مهت نمایند و تفویض و ذلالت و جرات مردم را به تیران
 عدالت بنجیده پایا هر یک را بجای خود دارد و باین میزان دانش اساسی و دانش هر یک نمایند
 نبیل و تقیه شناس در یابند که ازین گروه کدام تفصیل پوشیدنی و گذشتنی است و کدام گناه پرستی
 و زبان آوردنی و سزا دانی است که با تفصیل بزرگ سزاوار جزا بیست و با تفصیل بسیار
 انعام گردنیت و متمدنانه بصیحت و بلاست و بهشتی و نرمی بر تفاوت مراتب بهمنوی کنند
 چون کاران بصیحت گذرد و بهشت و دوزخ و بریدن عضو و کشتن بنامرتباین مدارج عمل نماید
 و درین آدمی دلیری نه کنند و تا مل فرادان بجا آرند مصحح که خوان کشته پیوند کرده و تا خوانند
 آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا مروض دارند اگر نگاه داشتن آن شرفند و بیا
 فرستادن موجب قسادی باشد در انصورت او را از هم گذرانند و از پست کردن و در مرتبه فیل کنند
 و اشغال آن که سلاطین چنان کنند احتراز نمایند و سزا هر یک از طبقات مردم را در خور حالت او باشد
 که عالی و طرت را نگاه تمیز بر کشتن است و لبت مهت را آلت سودمندنی و هر کس را که عقل و

دانش و دیانت و اقتصاد و باطنی و بیرونی و خصلت و عزم خود بند و خلوت با و بند
 اگر احیاناً گویند عطل کرده باشد او را بر نفس نمایند که سر زلفش سدره حق گفتن است و کسی که از بدو چون
 آن توفیق داده باشد که حق گوید و بر دارد که مردم و گفتن حق نهایت عاقلانند و همه یکدیگر از دست
 اندیش گفتن حق ندارند و می خواهند که همانطور در پلای باشند و آنکه نیک است ملاحظه مندی باشد
 که میباید گفتن من صاحب تمنع بر چند دین در پلای فتم و نیک اندیش که زیان خود را بر
 نفع دیگران گویند حکم کبریت است و در دو خوش آمد دوست نباشند که بسیار کار از خوش آمد گوین
 با ساخته میباید و بیکبارگی بانیان ندیشند که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرر است توجه در
 و او خواه نفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان عید از فراداد و آنکه شاید بدیوان بود
 او و او را و او طلبا از این ترتیب که نوشته می پسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار کشد و
 پیشترشان خدمت رایا را می تقدیم و تا خیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند در سفر آن شتاب
 زدی نماید و فحش کند که سخن ساز مفری بسیار است و راست گوی تیک اندیش گویا در هنگام
 غضب سر رشته عقل از دست ندهند و با همتگی و بر دبار کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود
 را که به فردونی خود و اخلاص ممتاز باشند و میگردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن بایان
 میبندند و کلمه الحق و خود را بدو غلو می تمام سخن است و می طلب بیدگانی نسبت و او در بر شام عاقل
 نگنجد که شیوه اجلاست و در فردونی زراعت و استمال و رعایا و تقاوی و ادب اهتمام کنند که
 سال بسال امصار و قویات و قصبات افزونی میباید باشد و جهان آسان گیرند که زمین حاصل
 زراعت چنانکه با دوان شود پس از آن در افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل حاصل را جدا گانه نگاه
 پیش نهاد خاطر جدید گزین خود سازند و با کمال کمال معیار ریزه فردا رسیده از قرابیح اتم و دهم
 برنگردند و کسی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بپوشان ایشان فرو و بنایند و در کار بار عقل
 اهتمام کنند و مشورت با دانا تری از خود نمایند اگر بنا بیدم مشورت باز دست ندهند که بسیار باشد
 که از نادانی را به حق یا بنده چنانچه گفته اند قطعه گاه باشند و چنانچه بد بر نیاید درست تدبیری

گاه باشد که گویند از آن به غلط برین زمین تیره و دیر با بسیار کس مشورت نمایند که عقل درست کار
 محال در آن داد و داشت نیست نه بچو اندن درست افتد و نه بر و زکار و زگر را نیند میسر نشود و با و احمق و
 در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار خود و عقل خود و درست کاران که همیشه کمتر باشند
 باز دارند و هر کار دیگر از ملازمان شود به فرزندان نه فرمانید و هر چه از فرزندان شود خود تکفل آن
 نشوند که آنچه از دیگران قوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود ملای آن شکل با
 و عقد زینتی و اغراض نظیر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بیگناهی تقصیر نیست گاه از تنبیه و توبه
 و گاه بغیرت آدمی اختیار می کنند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از توبه
 گناه باید گذرانید و هر کار سیاست نازکترین مهات سلطنت است و با همتگی و همبستگی بقدم
 رسانند و راهها بگردم خدا و حسن جدا و بسیار و دنگ بد آنرا از دنیا برسد و همواره خبر گیر آن باشد که
 با و شاهسی و سرداری عبارت زیبا سانی است و یکیش خلق خدا مشغول نشود که خردمند در کار دنیا
 که فایز پرست زیان خود نکند و در محال دین که پانیده و باقیمت چگونه دانست زیان مندی اختیار
 نخواهد کرد اگر حق با دوست خود و با حق سر مخالفت و تعرضی داری و اگر حق باقت و ادا و انشد خلا
 آن برگزیده است خود چهار بجای نادانی است محل ترجمه و اعانت است نه جای عراض انکار و نیکو
 کاران و غیره و نشان هر گره را دوست را باشد و خواب خویش را از اندازد نگذارند و از مقدار ضرورت
 تجاوز نکنند تا از پانیه حیوانات و ترک شده بر تبه افسانیت اختصاص یابد یا تواند به شب بیدار باشد
 با مردم شدید اعداوت بیاید و بود و سینه از دندان کینه نباید ساخت و اگر از خبریت گرانی به سر سوزد
 به طرف ساد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایندی و نجو است این خر خسته باز برای تقام ظاهر خیر فرمود
 و خنده و نهزل کمتر کند و یکسره از جاسوسان خبردار باشد و سخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی
 و بطبیعی در یک باب است پس هر امری چند جاسوس خبردار تعیین کند که از دیگر خبردار نباشند و تقریر
 هر کدام جدا جدا نویسانند از آن به مقتضای هر دو جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته
 او نظر اندازد و بدو امان و شهرت را بخواهد راه ندید اگر چه این چابکیت بر دیگران و دیگر خوب ندان

عقل درست کار
 محال در آن داد و داشت نیست
 در امری مخالفت نمایند
 باز دارند و هر کار دیگر
 نشوند که آنچه از دیگران
 و عقد زینتی و اغراض
 و گاه بغیرت آدمی
 گناه باید گذرانید
 رسانند و راهها بگردم
 با و شاهسی و سرداری
 که فایز پرست زیان
 نخواهد کرد اگر حق
 آن برگزیده است
 کاران و غیره و نشان
 تجاوز نکنند تا از
 با مردم شدید اعداوت
 به طرف ساد که در
 و خنده و نهزل کمتر
 و بطبیعی در یک باب
 هر کدام جدا جدا
 او نظر اندازد و بدو

سرشته حساب از دست نهد و آن گرده بخوردن خود همیشه متهم دارد که سباده و ریاس و بوشی
 یکسان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسه که نزدیکی قسم نه کنند و از چوبه یا تان
 که در ریاس دستی کار و شمنی می کنند خبردار باشد که فسادها ازین رگبند پریدی آید نبرگ را بوا
 خیزنی شغل فرصت کم و این گروه بدکار خدادان و از اطراف و جوانب خود خبر گیران باشد که
 در این نفسی را کوتاه ساخته لایق مهن را موعوض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید
 که صاحبان استعداد و طبقات مردم ضائع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم محبت گمارد و از
 سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرفت و آنست که
 گفته اند هر کس خرج او زیاده از دخل باشد محقق است و هر کس خرج را با دخل برابر دارد و چنانچه عمل
 نیست احمق هم نیست و طرح اقامت هم نمیدارد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد
 و در عده خلعت نوزد و درست قبول باشد خصوصا با مقصدیان اشغال سلطنت و همواره
 در شوق تیراندازی و بنیدوق اندازی باشد و سیاهپانزاد و روزش فرماید و بشکار شغوف
 نباشد بلکه محبت ورزش سیاه گری و نشاط خاطر که ناگزیر نشاء تعلق است گاه گاهی باقی و از
 و یکبار عله را بخند از رعایا گرفته بنیت گرانی اتیار سازد و قاره را وقت طلوع نیز بخش
 عالم و همیشه که مومنی اغماز طلوع از انجا است مینواخته باشد و در وقت تحویل حضرت عظیم
 از بر سرجه بر سرجه بنید و چیمان و توپچیان بندوق و توپ سر و بند نامجهودانام الگای یافت
 محسوسه انبی بجا آرند و یک کس یا بدگاه گذارد که عراض او را به نظر شرف می آورده باشد و
 کو تو ال نباشد فصول و قانون از انیک نگاه داشته در حیرت آن کوشد و در بیان این
 اندیشه بخود راه نداند که کار کو تو الی را چون پردازم بلکه از عبادت غلظت است تمام نماید بدین تفصیل
 باید که کو تو ال شهر و قصبه ده با اتفاق اهل قلم خانه یا عمارات آنرا لو بسد و ساکنان هر محله را خانه
 انجا نزدیک کم است و آنرا که چه قسم مردم اند و خانه بخانه فاسن گرفته یا یکدیگر اتصال بخشد و محلات
 قرار داده در هر محله میرا تر سازد که نیک بدان بصوید پیدا شود و جاسوس محل قرار در هر کجای

نشانده فردی و آموخته محله را مینویسایند به باشد و مقرر سازد که هرگاه در وی آید یا آتش افکند یا
دیگر امر ناخوش سرزند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نماید
و اگر بی ضرورتی حاضر نشوند گناهکار باشند و بی خبر همسایه و میر محل و خبردار هیچکس نفرت نگزیند
کسی را در محله نگذارد که فرد آورده و چینی که ضامن نداشته باشد آنرا در سر آعلیه آبادان سازد
و میر محل و خبردار آن سر آعلین نماید و پیوسته احوال داخل و خرج هر کدام از رو و دینی در بیاضته ملاحظه نماید
چهره هر کس که داخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلای نیست پیروی نماید و نیکو اتی و خیر نیکی
را از دست نمیدارد این کاوش را پایه انتظام داند نه سرایه اخذ و جریا بد که دلالان هر قسم را ضامن
گرفته و ریا زار با تعین کنند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام بنموده باشد و مقدر سازد که هر که بی
اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدو در نام شستری و مانع در روز نای بنویشته باشد هر چه در
بازار خرید و فروخت شود با اتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود و دیگر آنکه چند کس محل محله و کوچه بکوه و
نواحی شهر بحسب حفظ جوکی شب تعین نماید کسی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد
تجسس پیروی و در آن و غیر آن بواقع سنی نماید و اثری از آنها بگذارد هر چه اسباب گم شود و یا
تبا یا ج رود آنرا با فردانش پیدا سازد و الا از عهده جواب بپردازد و اموال غائب و متبیس
تجسس نماید که اگر دارت باشد باو بگذارد و اگر نه باین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که
صاحب حق پیدا شود با و وصول یابد و باین معامله تیر خیزانیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه
در بوم مردم شایع است بطهور آید و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خرمنه و فروخته
و کشته و کشته آنرا با اتفاق حاکم انجمن تبند نماید که مردم عبرت گیرند اگر کسی از حکمت بهوش آید وانی
چون دو بکار برده و تعرض احوال او نماید کرد و در ازانی تر خا اهتمام نماید و نگذارد که بالداران بسیار خبر
و خیره نمایند و میر و فروخته و در لوازم جشن نوروزی و عید با اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که این
آن از وقت تحویل شیر نور بخش عالم سرج محل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوروز هم ماه مذکور که روز
شرف آفتاب است و عید دیگر سوم اردیبهشت ماه و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر هفتم

و یکان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در وی ماه سه عید است ششم و پانزدهم و بیستم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفند است و عیدها ستارگان را به دستور میگردانند
 باشد و شب نوروز شرف به طریقی شب برات چراغان روشن کند و در اول شبی که صبح آن
 عید باشد تقاره نواز و در روز یک عید به سر مل تقاره نواز و در روز بیست و دوم براسب سوار
 نشود و گذرهای آب دریا را بر آب غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و بر آن زنان گذرهای
 دیگر بگذراند و در نهم حضرت عرش آیینی اندر زنانه بر شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نیز
 نگاشته شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن نامی نامه نیست طبقات خلایق را که دواغ خدایان
 اند بنظر اشتقاق منظور داشته در تالیف قلوب گوشش باید فرمود و رحمت عامه آبی را
 شامل جمیع ملل و محل دانسته بوسی هر چه تمامتر خود را به گاشتن همیشه بهار صلح کل در آورده و چون
 نصیب العین سلطان دولت افزای خود باید داشت که اندر توانا بر خلایق مختلف التسلیم
 الاحوال و فریق کشوده برورش بنیادین ترمیم و اصلاح سلاطین که خلایق را به بیت اندام
 که این طرز را از دست نرشد که داد از جهان آخرین این گروه عالی را بر انتظام نشانایاری
 و پاسانی جبوتان نام آورده که کامیابی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام
 و ملتان دیده خدمت مجود و موعده و متراض از خلایق رسیده گفت با جلال الدین اکبر
 صحبت بسیار داشتم مگر از دو ضعیف شد که این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از بر جوش
 مگر قتی چه زنان بر مگر آورد و همسالان خواهر و خرد تران نبات من اند و آینه غریبی از زبان نواز
 ابوالحسن نخل طرب لشکر خان مشهور هم نقل کرده که از حضرت عرش آیینی ذکر نموده برده مسطور
 دهم شاه سلام الله فرمود که حضرت اسحق گریان فرمودی که کاش حیدر من از همه بزرگ شدمی که
 جهانیان از خود بزرگتر شدمی و از دار جانور بزرگتر شدمی و از دین پنی آن پادشاه نامدار یکی آنست که
 مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گرد و باشند آتشک
 فساد کنند چنانکه آتوبکان و قزلباشان سلاطین و راعل میگردند و شاه عباس بن سلطان خدایان

صفوی اقبال و کرده گری را تربیت فرمود و همچنین نظر بر ولایت میرانی داشت و حسب منصب مظلوم و اشتیاق
قابل فرهنگ آداب را تربیت می کرد تعلیم یازدهم در عقائد حکما شش سوره نظر و نظر اول در
عقائد حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکما و فلاسفه مشاخر
و این طایفه در هیچ طوائف نبی آدم بوده اند و هستند چنانکه بسیاری ایشان را دیرک و فرزانه گویند و
بهندی برده و آن ویدیشتر دست است و سستی و کمانیشتر و چتر وید و ستر و جامی خوانند و به یونانی
فلسفی و تباری حکیم نامند نظر اول در عقائد حکما و بعضی از متفحصان ایشان در عقاید این
گروه برده گونه اند که اشراقیه دوم متشابه در دانستن قواعد عقاید اشراقیه که ایشان را اقلید و بای
کشیش و پرتوی و روشن دل و بهندی زحل من و جوگیشتر گویند بطریق پیوسته است از متشابه که ایشان
بر سهری و جویا و بهندی تارک نامند و فکر و اندیشه هر چند عقاید اشراقیه رفت که در باب دایان
که ایشان را آذر مو نگیان نیز گویند گفته اند و اینها از هر دو طایفه نمودن گرفته شده و فرزانه گان
باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن ارسطو تا آنکه او طریق نظر پیش گرفت
مدار این طایفه بر آئین عقلی است بهر استاسی هر دو کرده گفته واجب الوجود می توان یافت و چون
و عدت تشخیص بهر صفات عین ذات مقدس است چنانکه گفته در عقائد آذر مو نگیان گفته و ندانند
عالم است بکلیات و بر جزئیات متغیر و وجه کلی فایده در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و گویند فعل از د
بر ذوق خواسته است اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات است چنانکه عقاید صفات
کمال و اخلاق و باب با یمعنی بر ذات حق می کنند سنت الله صلاتی قد خلقت من قبل و من بعد
السنه الله قبل یلا گویند حق فاعل قریب نیست چه تسلیت مرتبه با و تسابی و مرتبی
نباشد که بخودی خود همه کار باید آید بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به بسیاری تیرگی
و توانائی بر کار موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید و دهم به فرمان بادشاه
در کارها دیگر و زرا و نواب بر پا کنند و هر یک از انانیان گماشتگان و کارکنان معین سازند تا همه
مور یا و شاهی بدانگونه که خواسته و مشر و فرمان او باشد منطبق شود تا برین عقل اول را که بسیار

همین و گفته خدا می برد و سود و ضرر و سود و سر و شان و فریبگی یعنی گویند ابداع و سود و آدم منقوسی
 نمانده ان الله خلق آدم علی صورته یعنی بمقدور و بسط چون عقل برنج و بوب امکان جانب
 الیسیر نفس کل از جانب الیسیر که طرف امکان است حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت
 آدم عقل است و صورت تمام نفس کل و ازین جهت گفته اند طوری که از جانب الیسیر آدم بوده
 صوفی نیز برین انداخته که همین عبارت شیخ محمد باجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن ابراهیم عبارت از
 عقل است چه از حق بیواسطه صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را عقل
 کند عقلش گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات متوسط است تسبیح خوانند و چون کلمات حضرت
 رسالت پناه بر تویی از ان جوهر است نور محمدی گویند لولا که لما خلقت الا فلاله صفت است
 دوست و جراین نام بسیار دارد و متوسط عقل ختین عقل دوم و نفس جسم فلک اطلسی بد آدم و در ان
 ساده سپهر را حوای معنوی گویند و متوسط عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک
 ثوابت برینگونه ابداع عقل و نفس شده تا عقل ده گایه که عشره مبشره عبارت از ایشان است
 و افلاک نه گانه که نه چون نبی باشند و گشت از عقل عاشره بیول عناصر و اعراض و نفوس غصصیه
 پذیرند محققان گفته اند که انحصار عقل در ده نه بدانست که نه با ده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین
 همچنین در افلاک بر حساب محتاج باینهایم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاک و دیگر اشرفیاء
 منع هر عقل می کنند چه نزد ایشان هر نوع را ربی است از جنس عقل و از ارباب النوع خوانند
 بسیار می دارا گویند ملك الامطار و ملك البحار و ان لكل شیء ملكا و یملک مع كل
 فطره ملكا اشارت بر آنست اشراقیه اجسام را سایه با انوار مجروده دانند الم ترالی ربك کیف
 مد الظل و نزد حکما عقل و نفوس آسمانی و فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و
 جسمانی نیستند و پدید بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود و فروغی بر ایشان رسد بواسطه
 آن پرتو که در آن گشت پاکه از ایشان صادر میشود و در ان صدور نیاز نمی بیند و آلات نیست چنانکه
 در صدر و فصل از بارادادت بتدرست ما معنی را بر آن تفصیل عوام میگویند نمودند که گویا از روشنی باید پدید بال

ساله راه بریده گویند از افعال تو نیست از قوای آفتاب ملک الموت از رحل صلیکات از راه و جبرئیل عبارت
از عقل عاقل است هرگاه به حسب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در او که عناصر ربیط و مرکب تعاقبیت
چیز به پدید آید از عقل فعال بزرگ فایق شود و دخی انبیاء و تعلیم کمالات بر انسان بمیان بی این
فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان ارواح بنمیران و این فرشته نزدیک و نزد او خیر قیام جبرئیل التبیح
انسان است که بپاری او را دشو و دشو و سرش پیام سپارنا مشد و بر عظم حکما فلک الملس غش و فلک است
که سی حضرت نفس طقه لامکانی است و در بدن نیست پیوندی دارد که جسم چون تعلق عاقل مبنی
و ز اشتراق بین هم است چنانچه گذشت در مقالات آفرینشگیان و نیز در علم اولی ارسطو و توالیست
اما باتفاق اینست لا یحب بن الذین یتنولون فی سبیل الله اولیاء الله عند الله هم یرزقون
و پیوسته روح جبرئیل را ندن آدم است از بهشت و میل بدن فرمان بردن حوا و کر و از تکیه
خوردن بر شجره سینه نار ختم دما و س شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت دمی که پسر و محسوسات
است و عالم مقولات را منکر است و با قوت عقلی در تئیر و آنچه در شرح آمده که همه فرشتگان آدم
سجده کردند مگر ابلیس شارت است باین معنی که همه نوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند بطبع روح
آدم اند که قوت دمی سرکش است دگاه بر خرد برتری می یابد چنانکه عقل گوید مرده حکم دارد و از نیاید
ترسید و هم سزاید راست است اما باید سزاید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که از ترس فرج او
انحراف پذیرد و وصفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود غزنوی همین عبارت را درین باب در
مرات الحقیقین آورده و در اخوان الصفا گفته لعل اعلی که عقول و نفوس اند ما سوزیدند و سجده آدم
چند پایه بر تراند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با بلبل است که گفت من العالمین
و این دال است بر آنکه ما سوزیدند آدم فرشتگان ارضی بودند از تئیرین گویند چون نفس حالت کبری
اصلی خود چنانچه شاید بفعل او در از پیوند جسمانی ترنگاری یا با حقول نفوس سر و این مرتبه فوق خبت است
یا یتها النفس لطیفه ارحم الی ربك راضیه مرضیه و من كان حیا لله ما به فلی عمل عیلا
صلحا ولا یشرک به احد الله و دین دیدار خدا و این مرتبه تواند پس گردید که گویند حق دید

راست گویند چنانچه نفس ناطقه بیدار معنوی بنگر و حیوانی نگار رویت کرده اند هم براه راست رفته چنانچه چشم بیند
وید که لایه ها که الا بصار و هید سرات الا بصار اما نفیکه از تنگنای حیوانی بدون آمده با
و با ساخت و لکنای لامکان نرسیده بواسطه گرفتاری مکان بهر یک از آسمانها که نسبت پیدا کرد
باشد بحجم آن میوند گیر و تیرست و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهده صورتها و اوضاع
تجربه در چشم و نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال متفصل عبارت از دست نماید و از تخيلات و تصورات
مخطوط و شلخته باشد و آنچه در تشریح آمده که ارواح عوام سوسنات در آسمان تخت باشند یا در
قول خود شمرند و ما من الا الهه عالم معلوم اشارت بدین مراتب است و حجت عبارت از سموات
است چه طبقات بهشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقفه حجت است
چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی استیجابی بیرون نیاید باشند با
خیریت ایشان افزون بود و به طریق ترفی متقل شوند از بدست بیدار صحنی از بدن گنجین تا هنگام
مرواح به معارج کمالات منتظره انسانیه بل امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته به گیتی قدس
بوند و این انتقال را نسخ نامند مانند نسخ من آیه اولیها ما ان یخیرها او مثلها و بعضی گویند
این مرتبه عراف است چرا عراف عبارت از پایه های صورت است که در میان بهشت و دوزخ است و در
جماعت باشند که در عمل کوتاهی نموده است هنگام درآید اجازت به بهشت و اگر شرور آن
برتر باشد منزل نموده در ابدان جانوران و در آینه مناسبت صفت عالمه خویش چنانچه روان جان
شریر و نهوران در شیرین از متکبران و از پلنگان و از ترشاکان در گرگان و از آذیان و حلیان
مورچگان و چلبن در همه درنده و چرنده دیرندگان و فرندگان و این گردیدن نسخ را نامند که کلمه
نفسیت جلوه هم بدینام جلوه داعیه های ذوق العذاب و الاطریط و نجایه الا احم استمالک
و گاه منزل کرده بایران نباتی میوند و این را نسخ نامند که فی ای شیئ ما شاء را کبک
دگاه میزد با جام جادات نمایند و بعد نبات و از آن نسخ گویند که و نشتمک فیما تعلون
مکیم عمر خدام گوید بیت در حسن صفت کوش که در عمره دهر به حشر تو بصورت صفت خواهد بود و

اسم سه گانه را در دوزخ دارند و عدد طبقات دوزخ نیز دوازده است و عناصر سیط چهار است
و مرکب سه یا هم هفت باشند بر آن روح که از عالم عناصر گذشته در طبقه ایست از طبقات دوزخ
و نزد شایین روح آدمی اگر در هنگام تعلیق اخلاق نکو سپیده ز راهم نذر دوزخ بگذرد و در صفات اشریت
که نقصان روح است مبتلی و متامل گردد و از پیران قوت لذات می گزاید آن مقدار بوده است
میتواند باشد و اخلاق در صفات رذیله و در مسوت مار و گزوم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در
شرعیت مذکور است بر او ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت خور و قصور و دلایل آن
و علمای و سایر نعمانی یعنی صراط عبارات از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت علی مقرر شده
مثلاً اولاً غضب شور و غریب طبعین و اعتدال شجاعت و چون چنین میان روی سخت دشوار است
بزرگ آنست که بر چیز کینه یا بغیر از سو و نیز ترا در هم نمیشورد با سه طریقه اعتدال سه قوت است یعنی عاقل
و غضب و شهوت و سه قوت دوزخ مختصر است یا بگذشت تا دلیل در هر یک است که هفت دوازده است که هفت
اند چنین کرده اند حواس ظاهر پنج است و باطن هم پنج اما همی در که نیستند بل یا دوازدهم و خیال
در هر صورت هم در هر حواسات دو باطنی با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد
نبرد بر اسرار گرفتاری هر کدامی درمی باشند از دوزخ که زیر فلک ماه است و اگر قوت
برند با عقل نهم نیست در شوند بر اسرار ستی گاری و آذای و در آبدن به بهشت که سموات
ست **كَمَا مَنَّ عَلَى الْوَالِدِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْحَيَاةَ الْآخِرَةَ كَمَا مَنَّ عَلَى الْوَالِدِ**
مَقَامَ رَبِّهِ وَ كَفَى النَّفْسَ مِنَ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ
در بیان درشتگان عذاب باید دانست که در بران جهان برین هفت تاره اند که دوازده
برج میگردند و هفت دوازده نوزده باشند **هَلْجَا تَسْعَةُ كَشَسْ** و شاتر این نوزده یعنی کارکنان
جهان برین نوزده دیگر اند از بر پنج سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و مغیره و مولده ماسکه و جاذبه و مانع
و دافعه دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت
و دیگر سه غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد از لذات و پیوند آن نبردیده تاگزیر

اندی از شمار مدرسان علوی و شافعی بدو پیوسته باشند و بنحویه دارد که اگر این مقام بگذرد و هم در بنیاد و هم
 از ان سرار شکار باشد دیگر فکر اشارت است بگردار ستوده و نکو سپیده گویان است و شکم مادر و طبع
 لک قمر در بیان صحایف اعمال و کرامات کاتبین و منزلت و رتبه شایگان و شیطان برزیکان
 تیه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند می کنند اثر سه ازان گفتار و کردار با ایشان
 همانند و چون همانرا باز مکرر کنند اثر آن پائیده شود چنانکه گنایت از دانش فرا گرفتند و بهر آن فتن
 بران داشت چون انما اعمال نیک بدور روان انسان ثابت است و هر یک عالمی و لذتی باشد
 گویا اعمال در ایک یک نوشته بر و عرض کرده اثبات نموده اند چنانکه مجذبتو اند نمود انیست
 حرام الکاتبین که قوی بر همین باشند و قوی بر بسیار و آنچه از این گفتار و کردار ستوده است
 آنرا در شنگان بگویند آنچه نکو سپیده آنرا شیاطین می نامند انیست آنچه بنیبر عربی گفته از حسن فرشت
 بوجد آید و از سیه شیاطانی و مراد از میزان رعایت و ادست در جزا کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع
 نشود و گفته های میزان اعمال نیک بدین میزان هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک
 در دوزخ طبعیت که اما من قفلت مفاخره فهو فی عیلة مراضیه و اما من قفلت مفاخره فهو فی عیلة
 خافیه و آیه که اقوال و افعال ستوده را خاصیت و تار و یقین و جمیعت است و گفتار و کردار نکو سپیده
 را خاصیت اضطراب شک و تفرقه یقین و جمیعت و وقار رسانیده است برضا و رضا گنجی بهشت است
 برضوان باشد و شک و اضطراب بیابانی بهرست به خط و سخط و غلط و غلطی و دوزخ باشد که مالک در بیان
 و مهابد و ریاضات و احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست که کوه اشارت بیدان کوه
 دو که چون چشم زده شود و دریا بنام صر و منرد که کوهها غماص را گویند که کثیف اند و دریا با سموات را
 هم که کوه اجسام را تواریخ است که عالم ملک باشد و از دریا ملک است چه بر سر این دوزخ و خدا جو بهر حاجت
 می بطلانی و نورانی نیست چون منازل جهانی نورانی طی کند و در حقیقت صدق عیسی
 سکن است مفسد آرام گیر و حجابها ظلمانی چون چشم زمین زده شود و گویا الجبال کالبحرین
 لکن فی دوریا کجای نورانی از چشم بر خیزد و چون تضاد و تقابل ناسازگاری که از خواص چشم

بعضی جسم فانی شود و موافقت و اتحاد که گاهی در سایر کرامت آشکارا شود هر آینه در بزرگی و اخلاق
 رسیدگی نماید زیرا هر بار که در و هم با نصیحت گردد و اگر با کفر سفند و باز با توبه گمراه گردد و در محبت مسان
 رسیدگان پدید آید و **وَإِذَا الْكُفُوفُ سُحِقَتْ** چون بدن مانند مرگ نیز نماز انیت آنچه پیغمبر فرموده که هر
 بار در روز توبه حاضر گشتند و بکشتن محبتین فرمود روز قیامت در دوزخ را مشاهده کنند و بگزارند **وَلَا تَجْعَلُوا**
الدُّنْيَا زِينَةً لَّكُمْ در دوزخ را بخوردان روزی آنچه دوزخ است نتوان دید چه آنچه در دوزخ غرق شود و در باره چون تواند
 چون بر آید نیکو بنید و بازی زکی را عود مهربانست بنادیل جو بیجا بشت و دوزخ و لذات
 و لذت در بنگام خوشی روح و باز ماندن او گفت و جو بیجا آب اشارت است بجهات که عموم بشتیان
 و آن بخورند و شیر سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص تر است از آب زیرا که اگر چه
 سودا و نیز راس است همه نادریضه اوقات نه در همه و جو بیجا شیر عبارت از جو بیجا دانش غوام
 که در بساوی فطریه ابر علوم است و لذات بشتیان ازین جو بیجا است که در علم اطفال اند و شرب سبب
 شفاست مریار از در نجو را از خواص است از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مریضه را
 و جو بیجا شرب در بشت عبارت از جو بیجا علوم خاص است و لذات خواص بشت ازین جو بیجا
 باشد و شرب سبب در رشدن هراس و بیم دانده است و خاص تر است از غسل اندانکه
 بر اهل دنیا حرام و بر اهل بشت حلال و طهور است و **وَسَقَامُ الرَّهْمِ شَرُّ آبٍ أَطْهَرُهُمْ** و جو بیجا
 شرب در بشت اشارت از جو بیجا علوم خاص الخاص لذات خاص الخاص در بشت ازین جو بیجا
حَسْبُ الْيَوْمِ الَّذِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ
طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى
 دور و دوزخ مرد و دنیا را چهار جوی است بر فدا این چهار جوی از این غیاثین گو فطران و مثل
 گویند یعنی موت و جمل و جمل و جمل و جمل که **تِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبَ لَهَا لِلنَّاسِ وَمَا**
يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ تاویل در حق طوبی که در بشت است و درخت زقوم که در دوزخ است
 پایدار است که درخت طوبی و درختیت در بشت که از دوزخ کوشک از کوشک است بشت

شخصیت و آن عبارت از درخت خردست که از شغلست و هر کس که بخواهد غصه‌ری
خواه شالی یعنی بر سر و یک پرواز آفتاب عقل تابان شود و نور عقل گشاید و کردار او در مقتضای
عقل باشد و از انجام کار بندیشد و برگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دانا نیست
و درخت زرقوم عبارت از طبیعت است که از هر کس که شای از درخت طبیعت باشد یعنی قوی از هر
که کند از انجام کار بندیشد و طبیعت از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی نیست و طبیعت
حرد و قصور باید دانست که حرد و قصور اشارت یا سرار مکنونات و علوم است که از منظر مادیان
در پرده و در نیام غرت پوشیده اند که *فوقه مقصودات فی الحیام* دست اهل حق و خیال با ایشان
ترسیده است و نخواهد رسید که *قلوبهم لا یصلون* و *قلوبهم لا یصلون* و *قلوبهم لا یصلون* و برای آنکه ایشان بر آن
هر دانه اند که رسیدگان و محققان اند هر توبه که این کاملان با ایشان بر سندا ایشان را همچنان
و و شیره یابند و هر باری که یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر بار که در تیرنجی
سامل کنند سر نو صبح تازه رو نماید و بهتر از اول اگر چه این تیرنج پیش از مرگ میسرست چنانکه از بعضی
عقلا متقوسست که چون عقل امر عالی می گردند پس از فراموشی فرمودند که با دشامان و فرزندان
ایشان کجا تلذذ شوند باین لذات دانی پس از آن بشیر باشد چرا که موانع بر چیز و بد آنکه
اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عامست و به نفس عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام که این
تا به سیرا و تارگان و آفتیشیان سوالید و طبایع با آن نیستی بستی آورده است دنیا است
اما نوقت که یاد همه را بهم برود و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی
و اجتماع روح او یا کالبد یک نوبت است اگر چه زادن و زنده شدن او دو نوبت است و یک
نوبت به اهل حسن و عیون و یک نوبت به اهل عقل و معقولات که *یقولون* *مکملین* *کم* *یک* *مکملون* *السموات*
و *الأرض* *بیت* *بن* *حضرت* *عسی* *نزدیک* *ایشان* *دنیا* *و آخرت* *نیز* *دو صحنی* *دارد* *خاص* *و عام*
انچه *خاص* *ست* *ظاهر* *و باطن* *هر کسی* *ست* *و جسم* *و روح* *هر کسی* *دنیا* *و آخرت* *است* *و انچه* *عام*
ظاهر *و باطن* *عالم* *ست* *یعنی* *عالم* *اجسام* *و دنیا* *ست* *و آخرت* *باطن* *آن* *و انچه* *در ظاهر* *شرح* *آمده* *که*

که زمین بخت طبقه است و آسمان نیز بخت تاویل چنین است که زمین منقسم است بخت اقلیم
 بخت باشد و آسمان نیز بخت است جد کرسی و عرس را جدا می شمرد و آنچه می گویند که روز قیامت
 آسمانها در نور و در که یوم نطوی السماء کلمی ریحی للکسب كما یبدل انا اول خلق نعیم
 و السموات مطوئبات بهمین هر ای بقدرت و قوت و زمین را برین دیگر تبدیل کنند که یوم
 تبدل الارض غلبه الارض و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعد برین باشد چون
 فقره خالص در آن زمین یکس گناه نه کرده باشد روز قیامت بخت و دوزخ را در آنجا
 سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشرافیان گویند آن اشارت است به عالم مثال که
 آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بخت دوزخ نیز در آنجا است چه از اخلاق نیک و بد هر کس
 در کسوت حور و قصور و مارگزدم متمثل شده او را سرور یا رنج دارد در تبدیل زمین نیاز
 تاویل نه چه سگفت اگر آبادی اقلیمی به کشور دیگر و دور فتن از اقلیم محسوس یا تعلیم مثال
 ظاهر است در تبدیل طسومات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام
 عالم است که عبارت از جهان معنی و مقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است
 و کلام چون بصحت گردد کتاب شود چون امر که امضا یا بد فعل گردد و معنی **کُنْ فیکون**
 نزد ایشان نیست و عالم امر از فساد و کثرت پاک است و واحدی ذات است و عالم خلق
 از فساد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود از این جهان بیرون نیست و لا مرطبه و لا
 یابس **الانی کتاب مبین** پس عالم مقرر محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره داد
 سوره این کتاب و اختلاف روزها و شبها تغیر و تبدل و اتفاق و انفصا اعراب این کتاب
 روزها و شبها این نامه سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر کو عرض می کنند مانند نامه
 که بر کو خوانند سطر پس از سطر و حرفی بعد از حرفی تا سانی که در ضمن آن اتفاقا و عبارت
 مکنون است و بیانی و بدانی و بر مضمین کتاب مطلع گرهی **سنزیههم الی اتفاق فی الافاق**
و فی الفیهم حتی یلتین لهم انه الحق و چون کتاب را یکی معلوم کنی مقصود و سی بهر آئینه

تا صد را بپوشاند و از دست نهد که بگویم نطفوی السماء کفی التحیل للکتاب و السماوات
مطابق با آنکه گفته اند تا آنکه کار را با شرکاء اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست
و تا دلیلی تبدیل در چنین کرده اند که آنرا از دلیلی است که در زمین کالبد و آسمان طبیعت
و از آنرا و شهود است و درین تشریح خلایق در پنج خیال غور پیدا نموده پس نفوذ اول از
ایمانت که در بنیتان که معقولات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از پنج خیال و غور پیدا
بهرند مگر آنکه که از صفات نشان اول نموده باشند گویان صفات بقدر ضرورت اقتیاج باشد
و هیچ فی الصور و صحت من فی السموات و من فی الارض الا که من شاء الله و گفته اند که
از برای نموده گردانیدن در گشت تازمینیان که صفات طبیعت اند از هر گاه است و خواست
زنده شوند و بر چیزند از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است و برگردانند و معقولات
و لذات روحانی که آن سر است روی آورند و هر چیز را بنحیجه آن خیر است بدانند که میسر شود
اخرای قاذم قیام بنظر و در دانه درین نشاء در زمین کالبد و سپهر و طبیعت عقل و شمع
استقامت الارض بلور و ریه و وضع الکتاب و حی و بالکائنات و الشهود
بین زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را به سپهر روح تبدیل کنند و بگویم
تبدیل الارض غیر الارض و السموات و بر و الله الواحد القهار و تا دلیلی
تا یک شدن ستارگان و بی فروغ گشتن خورشید و باده چنانست که ستارگان عبارت از خورشید
ظاهر و باطن است که هر یک در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور مأم اشارت بنور نفس
چون نفس انسانی فی الحقیقت نور خالص است و از انقباض عقل می کند و بر او نور خورشید
و فاضلت نیاید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود و حواس از کار خود باز دارند که اگر انوار
انکه که در نزد چون نور عقل پیدا شود و نفس انسانی نیز از کار خویش منصرف گردد و چون
ست فیض یا فیض جمیع شود و صورت انسانی روی نماید که جمیع الشمس و النفس
چون نور خالص و علم لدنی که عبارت از روحی است پدید آید عقل و نظیر از کار خویش منصرف

از خاص است که غایت افلاک متناهی است و حشر اجساد را بطریقین تاویل کرده اند که حکما بموجب دوران افلاک و تاثیرات دیگر خاک گفته اند ریاضی هر هیئت و هر نقش که ضد یکدیگرند در مؤزن روزگار گردد مخزون در چون باز همین وضع شود وضع فلک در از پرده غیبش آورد حق بیرون نه و دیگری گفته ریاضی چون دور فلک بسی صد و شصت هزار در هر لحظه کند بگردن و تکرار در ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود به سبب پنج تفاوت از زمین و بسیار در دورا غلظت پیش ایشان بقدر بر ناسپ شاکر و ظهورش و یونند سی صد و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک و دوریست هر چه اوضاع فلکی آتقنا و منوده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بطریق این دو از تفاوت و اکوار و رتق و فلق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیئت مجموع اوضاع بران آتقنا نماید و بدین غیر زیاد و نقصان در ناسه با ملکهای نوس که چون حرکات افلاک و دوری البته بر کار نقطه که ذخیره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دور دوم بر کار برکت خط که اول در کرده دایره گرد و هر آئینه و در اول دور افاده کرده افاده کند چون اختلاف میان دورین اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که ثمرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود کرده بخوم افلاک بر مرکز اول دوران یافته ایاد و اتصالات و تناظرات و مناسبات بهیچ وجه از وجوه اختلاف نیافته هر آئینه تاثیرات که از ان مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را پیاری همین جرح و تباری دور گیری نامند فارابی گوید عوام عقیدات خود را به صورت خیالیه شده میکنند و خواهند کرد و موضع تخيلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقبول در ملویات بدانست که جرم سماوی موضع تخيلات اهل حبت است و در زیر فلک قمر و بالای قمر آتش جرم کروی غیر منحنی است که موضع تخيلات اهل ناست باید دانست که این کرده جهان را قریب میدانند و گوید چنانکه فروع قمر با آفتاب است جهان باینه دانست هرگز نبوده که منوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بازمانست و حکما گویند مراد از این حدوث و است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد.

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش
 باید که نیازمند اند و ایشانرا اگر نری نیست از قاعده و قانون و آئین که بهر حال بهر استان باشد
 وستم در معاملات و استیلازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت
 بخدا کنند و چنان فراموش نکنند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند چنانچه حکمت الهی مقتضای
 طبع و معیشت انبیا کرده و تقوا این بر آن نظام آفریدگان وضع کنند و مردم را ببلطف و عطف بران داند
 تا همه انسان شوند و احوال عالم منظم گردد و این واضع را حکما صاحب دوس نامند و احکام او را ناموس
 و در عرف متاخرین نبی و شرایع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حکم است شخصی باید که بتایید
 الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و تقلم مصالح ایشان میسر شود چنانکه کس از فرزندگان الهی را
 تواند و احکام او را در این مملکت و ستانین او را امام گویند و احکام او را امامت و تعیین خوارق است
 بر کسی بکرامت و معجزات است تعیین کرده اند که نسبت به سبب حدوث است که در کالبد پیدایی آید چون چشم
 و شوری شاید که نفسی باشد سخت نیر و مندر در سر گویند که نسبت او به عالم کون و فساد بعینه همچنان است
 که نسبت بابا کالبد پس را ذات او سبب باشد حدوث را آنچه خواهد در عالم کون فساد خواهد آورد
 چنانچه این حد است مانند دانشمندان بر آنکه مندر نفسی باشد لغایت در رک و تیز فهم چنانکه هر گونه
 و انش که باشد چون بدان رسو آورده و یک روز تمام آن علم را فرا گیرد و قوت حافظه او چنان
 باشد که هر چه یک بار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که دهر که نگاه کند احوال او باز گوید آن
 گذشته و مانده دیگر باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی
 دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه بهمت اوست آشکار گردد و آن جمیع خاصیات نفس چون از ریاضات
 و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه
 شد نیست فرا گیرد و چنانچه آئینه صیقل از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی نفس
 ناطقه آنرا با تمجیل بطریق فردی حکایت کند و از تنجیه کس مشترک نزد دل کند و چون بحسب مشترک
 آمد محسوس شد و بعد از آن نیست بیان آنکه از بدون چیز کس مشترک آید یا از بدون و از همین جهت

بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه افعال حس است تر باشد
و قوت متین و حس مشترک روشن تر بود بعد از تحقیقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که
خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا و خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از
بندگان که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزی که معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان برند
که گمرازدی می شوند و آنرا آواز بافت نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات تسک نیست
که نفس را سبب حوادث است و در قالب باید دید می آید از خشم و شادی پس نشاید نفس قوی افتد
و کامل که نسبت او به عالم کون و فساد بعینه جهان باشد که نسبت ما و کالبد با پس اداست او نسبت
در عالم کون فساد دیگر علوم غیره است و خواص اشیا حضرت شیخ ابوعلی در ساله معراجیه فرمایند
ارواح تا به عقل کل اند که روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول
و آن امر است و کلام انزوی کشف معنی است که روح القدس کند و وسیله عقل و بصر نبی رساند
پس آنچه لطیف نبی است همه عین کلام انزوی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی با او افتد در وید
معراجیه حکما را سخن بسیار است و بهترین تا ویلات از حضرت رئیس الحکما ابوعلی سینا است که می گویند
چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که شبی خفته بودم در خانه ام بانی شبی بود
عدد برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچ کس نمیاد نبود من در خواب نبودم
و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رفرا آن خواب که مدت دراز بود تا آنکه در بیدار
حقایق بودم به بصیرت شب مردم فانی تر باشند که شغلهای بدنی و کوائف معسی منقطع باشند
پس شبی اتفاق افتاد من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس به بحر علم در افتادم
و شبی بود بار عدد برق ایمنی هفت عدد علوی غالب بود تا قوت غفبی مرد و قوت خیال از کمال
خود فرو ایستاد و غلبه پیدا آمد قرائت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خوش با
چندان فرها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بین پیوست
چندان قوت ظاهر کرد که جمله قوتها را روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه

گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفید تر بود و دو سبک و دو سبک بود و بر پیشانی او نوشته
 الا اله الا هو خیر چشم نیکو و نیروی باریک او را هفتاد هزار کیسوی یافته بود و از قوت سرخ
 و ششصد هزار حر و از پرتو شتاب یعنی چندان حال داشت و بصیرت تجرد عقل که اگر اثری
 از آن به حال جبرئیلی ظاهر کنند آن محسوس بدنیان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه الا اله الا هو
 نوشته بود بنوری معین یعنی هر کجا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک قلع و بر خیزد چنان شود
 در اثبات صانع یقین و تصدیق بدر برسد که بعد از آن در هر مصلوح که نگر تو حید او افزون گردد
 و چندان لطافت داشت که اگر کسی با هفتاد هزار کیسوی بدین او نرسد چندان تعبیل داشت که گفتی
 بیش از صد پیر دیال می بود که روشن او مدت و زمان نبود آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت
 و میان دو چشم لبسه داد و گفت ای خفته چند چسبی بر خیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا
 بنواخت بگشفت خودم راه داد و از غماز نمود چندان شوق و در دل من پدید آمد که وصف
 نتوان داد و بخیر است بر دین گفت چند چسبی یعنی بخیلات فرور چراغ شدی عالمهاست در آن
 اینکه تو در اوئی و خبر و بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترار میری
 خواهم کرد بر خیز و آنکه گفت فرسیدم تا زان نرس از جای جستم یعنی از محبت و هیچ اندیشه
 بدل از خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که شوم برادر تو جبرئیل یعنی بطلات و گشت او خون من
 ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا بزمیم باز شد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است
 گفت ترا بدست دشمن ندیم گفتم چه کسی گفت بر خیز و بشیار باس و دل با خود و از اینی حلقه
 بر روشن دارد و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشنایه و در دانه شدم
 و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و عدد عقل غریزی بر اثر تفریق
 روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل برآستی و بدین معنی عقل فعال که غالب بر قوتهاست قدرتی
 و مدد او پیش از آن رسد بدین عالم کون و فسا و که از عقل ملوی عقل فعال است که در هر
 بادشاه است و از روح را بد کنند است در هر وقتی بدان چه لایق آن باشد بهیرون اندازان کرد

روشنی تشبیه بود و در دوزخ مرکب بود دوران سفرند و گننده بود و خواست لاجرم بنام مرکب
 خواهد شد و آنکه گفت از خرمی بزرگتر بود و از آسبی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل
 اول کمتر آنکه گفت رزق او چون رزق آدمی بود یعنی مالتی است تیر بیت افسانی و چندان شفقت
 دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و مانند گی و آب و میان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه
 گفت دراز دست و دراز پا است یعنی قایده او همه جامی رسد و فیض او همه چیز را تا تاره میرسد
 و آنکه گفت خواستم که بردی نشینم سرگشتی کرد تا جبرئیل باری داد تا مرا رام شد یعنی بکلمه آنکه در عالم
 جسم بودم خواستم که بصحبت او بچشم قبول کرد و تا آنکه فوت قادی غلبه کرد و از مشغله های جبل دعوتی
 جبل دعوتی جسم تا خود ششم و در سیله او به فیض قایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه
 روان شدم از کوسه ها که در گذشتم روده را دیدم بر اثر من می آید و از داد او که بایست آخرت
 گفت حدیث مکن اندر گذر و گذشتم و بدین قوت و نیم را خواهد یعنی چون از مطالعه اعضا و طرات
 ظاهر خود فارغ شدم و تامل جواسم نکردم در گذشتم قوت و نیم بر اثر من آید و از همه بداند که در راه که قوت
 و نیم متصرف است و عظیم دارد و در هر حال کار کند و همه حیوانات را سجا خرد دست در دانه ها
 متعلق بهم کرده که آگاه با حیوانات مساوی باشند و خلل در شهرت آید پس هر که توفیق ایزدی را
 او کند در همه این اضع اقتدا جویم نکند و آنکه گفت بر اثر من رزق آدمی داد فرمید و با جمالی که
 که بایست تا در قور ششم هم جبرئیل گفت در گذر و مالیت یعنی قوت خیال که او فرمیده و خرد است
 بقران مانند دانی کرده که بیشتر طبیعت سابد و مایل باشد مردمان و رنده او باشند دیگر آنکه هر چه او کند
 همه به اصل بود بگرد و غریب آلوده بود و این کار زمان باشد که حلیت و دستان کنند پس قوت
 خیال نیز فرمیده است و در فرغ زن بر عهد چندان بفرسیدم و دم را که میدکند نباشد خود پس فرماید
 که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال و دیگر که معقول نرسد که همیشه در آثار فرخات
 ایام و در زنجیر است یعنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت بگرد و انتظار میکردی تا در کوسه
 دینار دست می گشتی یعنی احوال دنیوی به اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیاوی

باضافت باستانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و بناخت با سر عقل و در موقوف
 شود از معقول باز ماند و در غور و برهوا اسیر باویه چهل کرد و آنکه گفت چون از کوه با در گذشت
 این دو کس را باز پس گردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی پیش من آمد سه تفرقه مرطابا
 یکجمله و یکی آب و یکی شیر خواستم که خربت نام خبر بگفتی بخدا داشت اشارت کرد و بیشتر ناستدم
 و بخوردم یعنی چون از حواس در گذرستم و حال و بهم و خیال بد رفتم و در و درون خود تامل کردم
 و به عالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی سوم ناطقه
 خواستم که بر اثر حیوانی روح و او را بجز از ان مانند کرده که قوتهای او فرینده است و پوشنده
 و جمل افزا است چون غضب و شہوت و خمر و کینه این هر دو قوت است و طبیعی را آب
 مانند از آن کرد که قوام بدوست و یقانی شخص تن بر بیت شاگردان اوست که در بدن
 کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و بدو نشو و نماست و ناطقه را شیر مانند از آن کرد که غذای مفید
 است و لطیف و مصلحت افزا است و آنکه گفت خواستم که خربت نام بخدا داشت تا شیر لستدم زیرا
 که بیشتر از میان از متابعت این دو روح و رنگزند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسی ناقص
 باشد هر چه طلب جسمی طلب و لذت و فائده این دو روح بر نیست و آنکه گفت چون آب بخار سپردم
 در شدم و مؤذنی بانگ ناز کرد و من پیش شدم جماعت اینها و ملاک را دیدم بر است و چپ
 ایستاده یکیک بر من سلام می کردند و عهده تازه می کردند یعنی چون از مطالع و تامل حیوانی و
 طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی بد مانع روح رسیدم و مؤذن قوت تا کرده را خواهد و یا می
 خود گفت خواهد و بلا که قوتهای روح و مانعی خواهد چون تیر و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین مانند سلام کرد
 ایشان برای احاطه اول و در جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بای شود نخست نرو بانی باید
 که یکیک پایه بر شود تا بطیام رسید این جایگاه نیز ترین قوتهای لطیفی چون نرو بانی پایه است
 که چون کسی یکیک پایه بر میشود بقصد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی به بالا نهادم نرو بانی نایب
 پایه سیم و یکی از زمین از حواس بر حواس باطن مقصود از روی سیم شرف نیست بر دیگری بر قوت و آنکه گفت سیم

آسمان دنیا باز گردند و در ششم اسمعیل را دیدیم برگزینی شسته و جماعتی در پیش دیده بروی نناده سلام
 کردم و دیدیم دور گذشتیم برین فلک قمر را می خواهد و با اسمعیل حرم قرار در بیان جماعت کسانی را که
 ماه بر احوال ایشان ایشان دلیل است و آنکه گفت با آسمان دوم و در ششم فرشته را دیدیم مقدم
 تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیبی تن او از برفت وینمی از آتش وینم بهم در نمی شد و بر
 یکدیگر عداوت نداشتند را سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه چیز با و دود و آتش با است یعنی فلک
 عطار و مقصود ازین آنکه هر شاره را یک نمکی معین داده اند یا در نفس یا در سودا یا عطار و را بهر دو
 نوع اثر نیست بر پیوند نفس و بر پیوند سودا چنانکه نمی نیکیست وینمی بد و اشارت به بشارت
 فیرو و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد و آنکه گفت چون با آسمان سوم رسیدیم
 ملکی دیدیم که مثل او در حال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و برگزینی شسته و از نور ملائکه که در وجود
 او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نمیت را و بر شادی دلیل است و آنکه گفت
 چون بر آسمان چهارم رسیدیم ملکی دیدیم پادشاه دار با سیاه تمام بر تختی از نور شسته سلام کرد
 جواب باز داد و بیکر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث می کردند و تبسم چون جواب سلام باز داد
 گفت یا محمد همه چیز با و دود و آتش را و قوی همه بشارت باد و در ترائی فلک چهارم و برین فرشته افتاد
 را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان و لیست و تبسم تا شیراوست بخیر و طالع و نشانی
 او فیض اوست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدیم در رفتم اطلاع افتاد و بروی
 و ولایتی دیدیم سیاه با همیت و طمک مالک را دیدیم بر طرقت آن شسته و بجز آب مردمان
 بدکار مشغول یعنی فلک پنجم از مالک میخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خوشنوداران دلیل
 است و بد و فوج تا شیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بد و مختص اند و آنکه گفت چون با آسمان ششم
 رسیدیم فرشته را دیدیم برگزینی از نور شسته و با تبسم و تقدیس مشغول بر با و کیس و با داشت
 بر هیچ بد و با قوت بروی سلام کردم جواب باز داد و کیسینها گفت و بشارت را و او بر سعاد و
 و در آنست پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و برین فرشته مشتری می خواهد و او بر احوال صلح

پاک بر وجه ملک رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند و نیز کلام زیرین نظر کنند برای آنکه
بدان باضافت بانفس خبیث است و شریفیت که بمحل دوی نظر کند بصورتی بود یا برای مصلحت از
مواقع چون از آنجا مفارقت افتد کمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت
چنان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و انگاه
با نوازه علم و ادراک مرتبه و شرف می فرماید **فَتَعْلَمُ مَرَاكِبَ وَسَائِحَ مَنِيٍّ رُوحَانِيٍّ وَبَعْضِيٍّ** یعنی
و بعضی حملی و بعضی مقدس و بعضی مطهر مقرب بهم برین قاعده میرود ولی ابد و آنکه گفت چون
ازین جمله و گذشتیم بدریای رسیدیم بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت و گزانه و ماسل و ادراک خود را
کردم زیرا آن دریای جوی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریاوران جوی میرحیت و از آنجا
آب بهر جای میشد و بدین دریای عقل اول را میخواند و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر
آن دریا و ادوی دیدم عظیم که ازالن بزرگترین ندیده بودم که هر چند تامل کردم میداد و نتهای او نمافتم
و هیچ چیزش نتوانستم کرد که هیچ نیست از و غایت و ادراک وجود مجرد و بقیل کامل توان کرد و آنکه
گفت در برابر دریا و ادوی فرشته دیدم با عظمت و فرو بها که هر دو نیمه بفرشتت تامل می کردم
بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت می کائیل من بزرگتر همه ملائکمه هر چه است شکل
از من پرس و هر چه است آرزو کند از من بخواه تا ترا همه مراد باشند و همی چون این جمله بر آم
و تامل کردم امر اول را و دریای تم و بدان فرشته او را خواهر که روح القدس خوانند و ملک مقرب
گویند هر که بدو راه یابد و بدستاند و از و علمش پدید آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت
چون از سلام و پرستش فایده شدم گفتم یا بنجار رسیدم بسیار بخی دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن
بود دست تا معرفت و رویت حق تعالی بر منم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسم و بجان خود باز
کردم یعنی از امر پاک که کلام محض است در خواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت
دیدم دل او شده که هر چه بود چنانکه بدیدم خواست که موجود مطلق علت اولی و واجب وجود محض را دریابد و تا
و حدت او چنانکه در آن شرف بختی که گفت آن فرشته دست من گرفت و مرا بچندین هزار حجاب گذراند

و بهر دو عالمی که هر چه دیده بودم درین عالمها آنچنانچه ندیدم تا بحضرت عزتم رسانیدم خطاب آمد بمن
که فراتر ای ایستنی جناب قدس از پستی از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در
آنحضرت رسیدم و جس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت مجردی بود و او خیال
یا فتم که کس هیچ جانور نگذرد که اجسام محض او را که کند و صورت و خیال نگذرد و جوهر تحفظ عقل تصور نکند یا
واجب الوجود از غیر ثابت بر و نیست و کج و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت
نباشد که حرکت تغییر است و در حق خودش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیز است و آنکه
گفت فراموش کردم از بهیبت خداوند همه چیز را که دیده بودم و دانسته و چند آن عظمت و کشف
و لذت قربت حاصل آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من را یافت بعزت و وحدانیت پرداختم و باور
و تحفظ جزویات و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرد
و چندان استغراق پیدا نمود و وحدانیت که نیز بجامه جوهر اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان از قربت
یا فتم که لوزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر ای فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی
وحدانیت در یافتن بدست که واجب الوجود ازین اقسام بر و نیست بر رسیدم از دلیری سفر خود که عظیم
دور شده بود و در اینجا وحدانیت می پیدا شستم که زبان دارد و گفتند نزدیکتر آی یعنی از سر پندار
خود و از سر بیم و خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز
بافعال حیوانی باز نمیفتد و بیم امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن
رسید که هر مثل آن سلام نشینده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون
سخن خلق بچون و صوت که سخن او اثبات علم است بخود محض و در روح آنکه خواهد بطریق جللی یا بطریق
تفصیلی و آنکه گفت خطاب آمد تا کن گفتیم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون او را که افتاد
بحال وحدانیت را در یافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی لومی پیوست که پیش
از آن نیافته بود دانست که واجب الوجود مستحق همه ثوابهاست و آنست که بزبان ثنای او نتوان
گفت که ترکیب حرف باشد که تحت زبان افتد و اینچنین چیزهای کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود

درست نیاید که وجوه نیست نه کلی و آنست که ثنائی او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که عقل
راست آید و عقل و آنست که مروج کامل را در وجود خود باید که علم او ضد قدرت ذات مروج باشد تا
گفت مطابق مقصود آید واجب الوجود و فردا صدست مانند نذر و پس مع کس در خور او نباشد پس هم
بعلو او حاکم کرده که او همه علم است و علم او بیان ثنائی دولت است بحرف و بی صورت و نه بتقل خود
زینت خویش است و خود بیای خود آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتیم اجازتیکه مرا هر چه پیش آید
پرسیم تا اشکال بر خیزد یعنی که چون مرا گفت که چه میخواهی گفتیم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری
جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود در بند که شناسا باشد بوجدانیت جز بعلوم عطا نتوانست
خواست که در خور او بود و تربیت وی از علم تمام بوی داد و نذر و پس از آن هر اشکال که بود عرض میکرد
و جواب ثنائی می یافت و برای مصلحت خلایق تو احد شیخ محمد میگوید بلفظیک موافق استماع خلایق و بی
تا هم معانی بر جا بماندی و هم برده مصلحت بر نخواسته باشد و هم بر ذات علم بود که چنین سفری را که هیچ
داده آمد و در حکایت سفر ظاهر تفسیر کرد تا جز تحقق را و توقف الطالع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون
این همه بخردم و بجانم باز آوم از زودی سفر جانم خواب هنوز گریه بود یعنی سفر فکری کرد و در وقت بخاطر
در عقل نیست او را که می کرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفرقه تمام شد بخود باز گشت هیچ و نه
بکار نشد بود و تر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که داند و اند که چه رفت و هر که نماند
مندور باشد در و نیست این کلمات را بجا بل و عامی نمودن که بر خور داری ازین جز عاقلان
نرا نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ ابو علی سینا است در نامه تحقیقین حکما دیده و از
زبان عطا شنیده شد که فکر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جوهری از فلک
ست شکافته نگردد و استیلائی قدرت بر محالات صورت نمیده و نمی بیند پس شوق الفکر کرد
و آن آمده و تربیت صریح و اشارت نیست و افصح زیرا که هر ستاره و سیاره را باطنی اثبات شده و آنرا
عقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال چنانست و همه را عقل این طایفه و الا مقرب است که
خلایق مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جمیع است و آنست که عقل فعال پیوند و با او یک شود

ہر کہ برین مرتبہ رسید ہرچہ متوجہ شود معلوم کند بی آنکہ فکری از نکتہ و بیج مرتبہ و کمال آدمی و درای این
 نیست پس ہر گاہ این مقدمہ معلوم شد شوق التمرکضات باشد گذشتن از ظاہر و باطن کہ عقل فعال
 است و چون حضرت نبی علیہ السلام سرگردہ و در قمر است شگافتن قمر این باشد کہ باطن قمر رسید
 اما این مذہب حکامی مشائخ است انہم قیام گویند جل این رمز آنست کہ در اصول ایشان آمده
 کہ نور و عبارت از اصل پیدا می عالم است و ہر چہ در دست آنرا بد قسم نہادہ اند یکی نوری کہ بیخود
 ظلمت و تاریکی جسم اما او نباشد دوم نوریکہ بتاریکی جسم متبرج تواند شد نور اول را بچلیات و تحقیات مجرہ
 را از مادہ حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خیالی افتادہ است اما قسم دوم نور ظلمت
 آینه خندہ و بہر طرف بر تو انداختہ علم او بچلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکہ از قوت لعل آید
 و ہم در اصول ایشان مقرر شدہ کہ نہایت و سلسلہ موجودات و غایت تمامیت آنست کہ علم
 بتامہ ظاہر شود بچلیات و جزئیات چنانکہ بیج در مرتبہ قوت نماز ہر گاہ کہ این مرتبہ مقرر شد پس قمر
 بہ بیان ایشان عبارت از ان باشد کہ نور متبرج کہ قابلیت آن دارد کہ ہمہ علمها کہ در ویا لقوہ نہایت
 لعل آید و بواسطہ تعاکس اشعہ کمال پیدا کند کسی در و تحقیق شمرہ علمها چنانکہ بہت از ویردن آید
 پس قمر کثایت از ان نور متبرج باشد و شوق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدائی و پیدا کنندہ است
 کہ در باطن او بلودہ و شوق صورت کرد و ویردن آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت کہ بعد از
 پیغمبر عربی نبی نیاید چنانکہ گذشتہ اند کہ ختم رسالت اشارت بہ پیوستن عقل فعال چہ ہر کہ بدو رسید از و بہرہ
 اند و ختم خاتم الانبیاء باشد زیرا کہ اولین انبیاء عقل اول است کہ آدم منسوبست خاتم المرسلین عقل
 ثانی است و آنکہ پروردہ عقل فعال است حکم او بخود باطل کرد و در رنگ او گیر و چہ اگر صد ہزار
 مثلا خود را بعین عقل فعال گیرند خاتم المرسلانہ چہ خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محمود و خدو
 او را اما انہم قیام گویند اولین انبیاء حضرت نور قمر است عقل اول و خاتم المرسل رب النوع انسان است
 یعنی قمر کہ بہت نوع انسان پس ہر کہ بہ رب النوع باریافت و مقرب او گشت قاتم مقام و شہ
 باہر آنکہ بخود باطل کرد و پس او را ہم خاتم المرسل گویند چنانکہ عزیزی گفتہ بہت سر پای خود

دوست شد من بد اگر خواهم که بنم دوست را آئینه پیش خویشین دارم که قاسم خان گفته است
 یگانه خویش را با تو چنان خواهم که اگر روزی از بگوئی خویش را من در میان پیرهن با ششم خود در
 حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت بفرزند است قابل چون از محمد علیه السلام نبوت پس
 نرسید گوینا سایه نداشت گویند اینکه گفته اند کسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه آنده و حرم
 نظر سوم و پسران حکما و ره پسران این در مذهب و الا ازین گروه مردم دانایی بنظر رسیده
 اند اما گروهی که بدین آئین ثابت و کامل بودند بر شریعه می آیند حکیم الهی میر بد که در لاهور نامه نگار بد و
 رسیده او ردی بود از خرد و زردشت و خورشید و زردان و در دانش پاری رسا و تحصیل عربیت و
 حکیمات و شیراز نموده و باز هنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بدهند آید پیوسته ریاضت می کشید
 و محمد و پارسا میر لیت و ادعیه پاری و هندی و عربی در بر می نورالانوار و انوار قاهره و کواکب
 میخواند و اجسام فروغ بخش را قبله میداشت و تصانیف حضرت شیخ مقبول را نیکو بجا قال درین
 بود و هم حکیم میر ست نامه نگار در رسال هزار و پنجاه و سه در کابل او را در یافت و او را رسا و
 شیراز است مادر عراق عجم بکر عنصری پذیرفته و در حکیمات نیکو با هر بود و مجروح و آزاد و مرتاض میر
 چون میر بد از جوانی جلای و جلالی پر میر داشت و ادعیه که از شیخ مقبول در میان ست و
 ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نور اند و زرد و دیگر حکیم
 ست که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمد و اصل او از اسپهان است ابابدر بلخ متولد شده و
 خدمت شاگردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده پس بایران خرامیده و با میر محمد یاق و داماد و
 شیخ بهارالدین محمود میر ابوقاسم تندرستی و فضیلتی دیگر و علای شیراز صحبت داشته مایه با اندوخت
 بر مسلک مشائسان بوینده است و ادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقود
 و نفوس و کواکب مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب اهتمام میکند که چه مرتاض نیست و با او
 نمون مجتنب و میر و مسلک اعتدال است و بطریق سوداگری گاه زن می باشد و دیگر حکیم کاران
 که او نیزه پیرایش مشائسان است علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کمال بجوده که از بنا در فرنگ است

سینا زرد خویش
 میر بد که در لاهور نامه نگار بد و
 رسیده او ردی بود از خرد و زردشت و خورشید و زردان و در دانش پاری رسا و تحصیل عربیت و

انقاد و بجا است ایشان رعیت نمود و بحیث نصارا جلوه گرد آمد لاجرم انجیل را اینکه آموخت و از علوم ایشان
 مایه ها انداخت و بعد از آن بپند آمد و بار اجداد آشنا شد بحیث ایشان گام زد شاستر هندوی یعنی علوم
 ایشان نزد برابرم فاضل بخواند و در آن نیز سرآمد دانیان هند شد اگر چه بطا هر بندها سبب نزد
 پی سپرد اما بر عقائد حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و اعلام سخت دوری نمودی و او
 چون حکیم دستور از کشتن جانور را حذر داشت اما گاه گاه شایب خوردی گفتی در وفائیک بسیار
 است و ادویه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستائش واجب و عقول
 و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی پذیرفتی تجارت مشغول بودی آنایه که او را بلند بودی بر
 قناعت کردی و میرا بوالقاسم قدر سگی او را بر او را با جان برابر میگفت و همین برادر منوشت و در تیر
 پنجاه در سر آفنج که نزدیک با کبر آباد سپهر بنیادست نجر و گزید گویند در خیاری آنچه داشت همه را فقیر
 بذل فرمود و زلفه را به برابرم میشنود مانند آن انسان و او چه ایشان جوان آزار نیستند پوششها
 برست نمود نامی و او نامبر و ایشان راه کشمیر و کابل که در آنجا سرمای شگرفت سست برده و محمود و جفا
 کرد و خورش آنچه موجود داشت بگا و و خزان و مسافران و مساکین را که ایشان بار میکشند و کتا بیا
 حکما را به مشیاری نامی سپرد تا بخدم حکیم شرب حکمت دان رساند و پیشیار در اگر کتابهای او را
 بخش کرد و بپایان فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقرات الیات شفا و ترجمه اسلوب حیا مشغول
 و شادان میسر و که بالو بهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نبات
 فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهبن دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول
 و نفوس و کواکب می گفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر و نیز از صد
 سال گذشته بود و نیروش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین با پیشیار سروده بود که از هر
 سو خلق کالید ستوده است اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا سر مشرق و با مغرب بین کن
 که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خواسته اند و پیشیار چنین کرد و هم پیشیار لغزوده او بر سر مشرق
 تا یک هفته هر روز و شب بخوان کواکب که روز و شب بعد از آن دار و بفر و خست و آن خورد و بود

مقرب بر آن کواکب است پس همه مستحق رسانید و ایشان همه دعای کردند و آن کواکب را شفیق ساختند
تا روح حکیم کادران بجزوات پیوند پس پیشیا را گره گزاید و کتابی دیدم بخط پیشیا که نوشته بود که
پس از جامه گذاشتن کادران کادران در واته دیدم نالبا س نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتیم چون
آمدی گفت بجزوات مرا چون بخوانی دینوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون
مرا یکی از ملائکه گردانیدند و عقیده حکیم میر بدینسر در حق نوایس آن بود که صاحبان ناموس حکمای
کامل خداوندان طالع نیک اند در گفتار و کردار بیایه کمال رسید بنا بر حکمت مطالب حکمی علمی عالی
بمقر بان صریح گفته اند و برای عوام بر مزد و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای
است ایشانند آن شریح و علل ماول کنند بر آنچه عقیده فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد زرد
و امثال آنند و ایشان و مشهور گویند در سولان یونان و روم که آغانا دیمون و هرس و امثال ایشانند
و ایشانرا صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که راکم کشن مانند ایشان را و اتاران نامند و پیغمبران
ترک که مثل انور برت و انور خان اند و ایشانرا اولیای سر آید و پیغمبران اسلامی که از آدم صفتی تا محمد
علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را بزرگ و صاوق میدانستند گفتند میسر
که بعد ازین بتی نیاید ختم نبوت اشارت بنهایت مرتبه بشریت است این مقنع صاحب کاشتر زاتم
بنی یثیم دند و همچنین تراعی که بر سر خلافت است بنو فضل و در تقدیم و تا خیر اصحاب بر یکدیگر نظر
نمیداشتند گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر تراعی در میان رفته آن از بشریت است چه
انسان از اوصاف بشری اصل کسوم ندارد بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتند او حکیم
سنگ بود اما عقیده حکیم دستور آن بود که گفتی نوایس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و
مانند آن ایشان مؤبدانند بتقریر قسم علمی و بعضی اقسام علمی و حکما باید او قوت عقل مستم بوده تقریر قسم
علمی نمایند و بطرف حکمت علمی تیر تو جعفر بایند غایت حکیم است که تحمل شود عقل او جمیع احوال و ترش شود
بحضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوایس است که متجلی شود ایشانرا نظام احوال
تا بروفق آن نظام معلوم عباد منتظم و از بد و انتظام معلوم عباد از ترغیب و ترهیب است

و تشکیک خالی نتواند بود هر چند که اصحاب شریعت و ملل را در دشمنی داشته اند و اولیاء شریعت با آنچه
حضرات خلافت ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدسیت و اذلی و ابدی بیگان بود ازین حکیم و انانیت
نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کاروان به نبوت قائل نشدی و گفتی در قدیم حکما تو را
و ضوابط وضع کرده بودند بر نظام عالم و خلایق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی
تا در ادوا خرابی بر سر سینه بپایه ست دنیا دوست و راست از خلایق پوشانیدند چندی به نیردی
خویشان و در دهری بنفیر اقران از سمیاد اقبال آن کردن ایمان بدام آوردند چون مستنظر باطنی
گشتند تا چار عقل با ایشان سرنگندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را به برتر
از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را البسی پذیرفتند و خلایق در عالم بهم رسیدگی
را جادو گردانستی در بنی خوانندی و ربی سودان و انار را گویند و عیسی را طیب شمردی و حکیم
عیسی بن یوسف بخار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعراء عرب نامیدی و دشمن او را را چنان
یعنی شہوت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای شہور گفتی هر چند و تا برین دانا است که هر
تعالی حرمت نزد ما سخن که عوام دریا بند نیست که اگر این کتاب را اگر آسمانی می خوانند مثلا فرقان
کلام الهی بود چنانچه از زمان گذشته و گذشته گان چون آدم و نوح خبر داده بانی از زمان آهسته
و آیندگان هیچ خبر دادی که در فلان عدد و سال و ماه و هفته در روز ساخت بعد ازین فلان
کس شہر از فلان کوه از فلان قبیل از فلان کس فلان نام بدین ہیئت ظهور کند و حال اینکه در قرآن
چنین نیست مگر تبادل تا جان بر دهنه بسیار بند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته
که در وقتی معین چنانکه نمودیم شصت و یک تا نام او محمد باشد پشت عبد الله و شکم آینه از بنی هاشم و قریش
ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسوی را قبول کردند و بدینسان در کتاب
موسی از عیسی خبر دادی و از دقایق که تا عیسی شده بیشتر بیان کردی و حال آنکه مکرده که آنکه بر و ان
عیسی بطریق رمز خیمه که بحسب اتفاق موافق یابند بران چسبید چنانچه اصرافان گفته قل هو الله احد
اشادت بمن است و گفت که نبوت ایشان را بر پریم از کجا معلوم شد که این طائفه نبی بودند چه از کلیت ایشان

پنجمین و ششمین بر آنکه هر زمانی را شرعی و درخورست قائل شویم چرا عقایدشان مختلف است در
 شناخت واجب الوجود چنانکه در تورات یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسوی عیسی را پسر خدا
 شمارند و محمدیه از قرآن بی شبیه اش بشمارند اگر خدا قائل این همه کتاباست مثل انسانست که خود را
 نشاناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند بر عالمیت
 اماره و اشارت است ظاهر است که کتاب رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق بگردند و ندانند آنکه سر
 گردان شوند و بعد از آنکه بگفته اند مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند
 بنبرگان بمعرفت الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که در چنین بنیادند و همچنین اختلاف در
 اعمال و اکثر افعال این انبیای مشهور بشماریم عاقل ایشان را به نیکو علی نیز پذیرد یکی با حکیم کامران گفت
 که علامه عقیده سنی مشیه به زمین بیان کن جواب داد که عقیده سنی نیست بعد حمد الله تعالی و
 نعمت رسول صلوات الله علیه و آله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده
 شیعه نیست بعد حمد الله و آله و الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و اولاد زمین و
 سخنها ی بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب با مصطفی فی سیرت عیاش بیگ اعتماد الدوله خطاب بقول
 یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که حکیم کامران نوشته بود و نامه نگار
 نزد او دیده همین ظاهری شد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و پدر انسان که شاگرد است او
 نویسد سخن گذار شده بود و همچنین زبان بیگ از غول نژاد کابلی زاده مهابت خان خطاب به مهابت
 و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در
 مکاتیبی که خان والا حکیم کامران نوشته بسیار تعظیم یاد کرده و خود را مرید و معتقد باز نموده گویند و برهم
 مهابتجان حدیث گفته که **كُنْتُ كَلْبًا وَادَّخَمَ بَيْنَ الْكَلْبِ وَالْكَلْبَانِ** خوانند نه گفت این کلام معنی ندارد و بعد
 از آن محمدرضا به پنجمی آنکس که قبول کند پس از هفت سال بنمیرد می دانند و آنکه نگوید خود را از دست و ده
 میگوید من بنمیرم و آدم و آب و گل چون و کامران بخانه این گروه کثرتی و از ایشان کنار کردی
 چون با مردان التماس بخانه اینها آمدی تغییر لباس مقرری دادی و طعنه نشستی و زود برخواستی طعام

این گروه خردی و پیریزی از ایشان پندیرفتی چون اندودی پرسیدندی فرمودی که نشنیدی و سنی نام
 شما غالب است و با شما هم و سباع همواره احتیاط توان کرد و همیشه از چند نوبت ایشانرا اندیده بود
 عبد الرسول بکاران گردید و گام بگفتند او گذراشت و غضب و شهوت را باید لاجرم حکم کاران نیز
 مهربان شده او را بعد از صرف و نحو شرح شریکانه طبعیات شرح هدایه حکمت حسین بن عیین الدین
 میندی و پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید باعواشی و بعد از آن طبعیات شرح
 اشارات و پس النبیات شفا تعلیم کرد و همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر یافتند پس شرح تذکره خوانند و بد
 گردید و چنین میرسد شریعت مطول و تفسیر بقیادی خوانده و برآه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا
 عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره سپرین او گشت اما ملا سلطان
 هر چند آخر است را نزد او دید و نگرید و حکم کاران گفت تفهیم کرده شده که ملا سلطان اثبات تجرد
 و بساطت نفس می کرد بر طبق آن برهان و دلیل می آورد اما گفتی تعقل نفس نمیتوانم کرد درین
 میان منصب طولی دارم و از شاگردان کامل حکم کاران حکم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کاران
 خوانده است دید و اعتقادی شگرت داشت و چون کاران تجارت کار است و حکم کاران در
 هنگام درس حکمت سر و دست و پاباب کشیدی و بوی خوش برافروختی و بختی که نیر عظم بودی روی
 آوری و شاگردان نیز بدین عمل نموده اندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و
 شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی تعلیم و دوازدهم در عقاید
 صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در بحث از عقاید نظر دوم در تائیل ظاهر احوال نظر
 سوم در بعضی التماس ایشان نظر اول در بحث از عقاید صوفیه صیفیه و این فرقه تشریف حاکمان
 اهل عالم بودند مستند چنانکه پیروی ایشان را و شیعه در روشن دل و یگانه بین و بیهودی که بیشتر
 و تیشیر و گیار تیشیر و گیانی و آنگاه گیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه آورده که وجود
 حشمت هو بنوعیه وجودی و ذات حشیت بلکه هر واحدی از ذراتی و خارجی از انواع وجود اندر حش
 هوای لا بشرطی نیست باطلاق و تعین و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد است

بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت است بحسب مراتب و
 مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشی می باشد بمرتبه احدیت و جمیع اسما و صفات درین
 مرتبه مستلک اند این مرتبه را حقیقه الحقائق خواهد نامید و بشرط اشیا که لازم دست از
 کلیات و جزئیات می باشد با اسما و صفات مرتبه الثبوت و این مرتبه را وحدت مقام و جمع گویند
 و حقیقت وجود بشرط لاشی است بشرط لاشی است بشرط لاشی است بشرط لاشی است بشرط لاشی است
 و لاشی صورت عالم است بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن است که وجود حقیقی معلوم بدست
 که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرفت لسان محدود از تحدید و تعریف آن انکم است
 و غایت تعریف مرید در این وجود عدم را این باشد که وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود درین
 حضرت مبداء کثرت اسما و صفات است و نخست حقیقت که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر علم بود و در
 مرتبه جمیع اعیان ثابت بصورت علم بود و در مرتبه اسم علم بر حق تمام اطلاق میکند و اقتضای حکمت
 الهی ترینج و ادوات وجود اعیان ثابت را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هرگاه
 که علم حق با ستوا و استقامت درین شد مثل وجود علم را بر با هیات ممکنه ترجیح داده و در مرتبه آن اشیا را
 قدرت نامند و در مرتبه اسم تدبیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم حضور است قبالت
 وجود خارجی اعیان ممکنه در مرتبه اسم بصیرت بود گذشته چون اطلاع حق بر مائتات اعیان نام
 زمان استعداد است و قبول آن التماس سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حق اینجا
 با انجام منقسم گشته متعلق شده کائنات بنون پیوسته تا با مکن فیکون ظاهر شده اینجا کلام گفتند و اسم
 مشکلم درین محل نظور رسیده حضرت شیخ محمود شوشتری در رساله حق یقین آورده که اخیار
 بواجب الوجود زیاده از اضطرار است از آنکه اختیاری سبق است بخلق قدرت و ارادت اختیار
 و دواعی تحریک اعضا بر وفق داعیه ارادت باز هر یک ازین جمله محتاج آمد بایجاد اسباب علل و
 حصر که آن منتی می شود با اضطرار بخلاف اضطرار بجه مجرای دست چون خمار در اغتیار خود مضطرب
 اختیارین اضطرار باشد و حسین ابن عیینه میبندی در فوائذ نقل کنند که عوفیه گویند و متعدد

از صغری عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شود و موطن وجودی نهد بر آئینه موجود حقیقی بزرگ عدم
و ذات هیچ چیز را سده عدم نمیتوان ساخت مثلاً اگر چوب را با تش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه
صورت او متبدل شود بصیئت خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است
و در ممکن الوجود و صور احوال که تبدل می باید ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصورت
مختلفه متعلقه که مشاهد میکتی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَكَانَ حُضْنِي** در کتب محققین دیده شده که جمیل آئینه
از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه بنید و مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در دریای اقیان
و محال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب است او
نموده کسب قدر و نظا هر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق کسب ذات متزه است از تنزه و تشنه و تشنه
مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو کسیکه از تشبیه تنزیه میگزیند و نمیدانند که تنزیه تشبیهست بحدوث
و دستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است و او را اسم
گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند
مثل می یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیرست او را اسم فعل خوانند مثل خالق
اسم جامع الله در محل است اما اسم اعظم در رعایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید
که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بپای نامن تو اسم اعظم را بمن بپای اسمی حق بپای
اند و محققان گویند هر زبان نوبت ظهور و سلطنت اسمیست و چون نوبت او منقضی شود
گرد و در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان
ایمان ثابته گویند خواه کلی باشد و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق
بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند یا جمیع توابع و لوازم بقیض مقدس و اعیان ثابته نسبت
با اسمای ابدال اند و نسبت با اعیان خارجی احوال و واسطه بر موجود میرسد از وجه خاص که او را
باحق هست و جمیع حقائق ممکن الوجود در خارج موجود اند و حقیق افراد موقوف بر اوقات معینه
و هر یک در وقت خود موجود می شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین مقدس اند

در نقد انصاف آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند قسمی آنهاست که بعالم اجسام بوجهی از وجود تعلق دارند و کسب
 تصرف و تدبیر ایشانرا کردیم خوانند و ایشانرا دو قسم اند قسمی آنهاست که از عالم و عالمیان بیخ و جدیتر از
 و ایشانرا عالمی میخوانند و قسمی دیگر آنهاست که از چه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیوسات
 شنیقه و متغیر اند اما بحجاب بارگاه الوهیت اند و ساطع فیض ربوبیت در پیش ایشان در شته الیت که
 آنرا روح اعظم خوانند و ازو عظیم تر زشت نیست و باعتبار دیگر اعلی و عقل اول گویند و این روح
 عنکم صلوة الله علیه در صفت اول این طائفه است و روح که او را جبرئیل گویند در صفت آخره ملکوت
 را که مقام معلوم و قسمی دیگر آنهاست که بعالم اجسام تعلق دارند و تدبیر و تصرف و ایشانرا
 روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند و اجماعی اند که در سمایات تصرف میکنند و ایشانرا اهل
 ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنهاست که در ارضیات تصرف می کنند و ایشانرا اهل ملکوت سفلی گویند
 و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا به هفت فرشته بنام شد برگ از شجر بر
 نیاید و درین هفت فرشته همان توالی سبعة رحمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشانرا جن و شیاطین
 خوانند از جنس ملکوت اهل اند ابلیس مشر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شوشتری گوید که ابلیس
 قوت دایم است آنچه حکیم او را میگوید گویند صوفی آنرا بنیاد و جوهر بیاتی بقا گوید و میگوید پیش صوفیه معدوم
 است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند و در فوایح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی
 چنانچه نفس انسانی بسبب عروض یعنی خالص صوت شود و صوت بسبب عروض بیاتی چند تخلف که در
 خارج طاری می شود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاجی در شرح گلشن یار آورده
 که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است و در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه
 نفس انسانی صوت میشود و صوت حرفت می شود نفس رحمانی هم جوهر شده جوهر ارواح و اشباح
 شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شیون خفیه او از بلبلان بطور آید و حضرات کلیه البته که
 و نفس رحمانی بارز شده پنج ست حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابت است و حضرت غیب
 مضاف که غیب مطلق اقر است و آن عقول و نفوس مجرده است و حضرت مضاف

اگر بشهادت مطایفه اقرب است و آن عالم مثال است و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز از فعل است
 بنا بر خط و نشان حضرت جامع و آن عالم است بتفصیل و آن است با جمال و صوفیه گفته اند عالم حی و
 ناطق است حتی جمادات ایا ظهور لطف در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است گاه فیزیکی باشد
 دارد و شود که باعث باشد برسان و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول چنانکه از انس و سبت
 که جبرئیل رسول علیه السلام را نمرده داد که فقرای است تو پیش از اغنیایان صد سال پیشتر دریا
 رسول از خوشدلی فرمود که یکس از شما شهری تواند خوانیدی و بیت هر یک شخص قدس است
 حَتَّى الْكُفَى كَيْدِي وَ كَيْدِي لَهَا طَلِبٌ وَ لَا مَرَاتِي إِلَّا الْحَبِيبُ الَّذِي سَقَطَ بِهِ فَا
 عَمَدُ الْكُفَى وَ كَيْدِي كَيْدِي حضرت با صحابه و جد کردند بر تبه که روانه دوش مبارک بنیاد پیش
 محققین صور عموماً ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسم تواند بود و چون از جسد غصری بسله
 جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دانند که آن را بدن مکتب گویند لفظ هر دو هم در بیان
 نبوت و تاویل طایفه اقوال مطابق کشف الحال صوفیه گویند بنی شخصی است
 که بعوث باشد بخلق تا بدایت کند ایشان را بکمالیکه در حضرت علیه برای ایشان مقرر شده باشد
 بمقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین
 ماگوری در شرح عشق آورده که عبودیت در ربوبیت هر دو صفت حق است هر دو فیکه حضرت سا
 پنا دقین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در دو مگوشتی در آن حال هر چه فرمودی آن را
 کلام الهی گفتی مولوی منوی فرایده بیت که چه قرآن از لب پیغمبر است و هر که گوید حق محفت آن کار
 است و چون بصفت عبودیت آمدی در آنوقت هر چه فرمودی آنرا حدیث می گویند پس هر چه زبان
 عبودیت گفت حدیث شد و از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در بیان
 عبودیت آگاهی و بنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود بنیائی نیست از نیاست
 در عشق پیام در بخت خود بود که خود پیغمبری کرد و محققان صوفیه گفته اند که سبب منزل اصل وجود
 در مراتب الهی و عالمهای کتابی و بر آمدن او بر صورتی ظهور کمال او است و آن از دو گونه است

در مرتبه ترقیت تبدیل بخطرات ذکر و تسبیح و تحمید و تکیه و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل
رسیدن آسمان اول که فلک قمرست صورت تمثیل رسیدن بمقام قلبی کشادن ملائکه در آسمان
بیداری جبرئیل صورت تمثیل فتح دل است بزرگ که بتدریج گفته باشد رسیدن بفلک عطارد و
صورت تمثیل ترقیت و اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تفکر ساعة سحره کون جبرائیل
مکمل است اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت تمثیل ترقیت در
ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذ بچه از محبت حق و در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک
شمس صورت تمثیل ترقی است و معنی بسبب اجرای محمی دینی و امری معروف که از و صادر شد
باشد رسیدن بفلک میخ صورت تمثیل ترقیت که بسبب غذا بالنفس مکار واقع شده باشد
رسیدن بفلک مشتری صورت تمثیل ترقیت بسبب طهارت و تقوی و دوری که بران اقدام نموده
باشد رسیدن بفلک زحل صورت تمثیل ترقیت از مقام روی بمقام خفی بیکت مجاهده و ریاضتی
اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثنایات صورت تمثیل ترقیت
بیکت رسوخ و درین ثبوت اقدام ثبات بر طریق جنات و استقامت در محبت حق اهل حق
رسیدن بفلک طلس صورت تمثیل ترقیت تا نهایت ملکوت بیکت صفای باطن و خلود که از
ماسوی الله بازماندن براق و رفعت و جبرئیل در هر مقامی صورت تمثیل آن معنی است که در عالم
ملکوت و جبروت بطایای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود و ملکوت
الاکام مقام معلوم میان با نجا نیست چنانچه جسد غصیری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هر چند
مطمئن از ملکوت سفلی قدم نتواند فرماید و قلب از او اکل ملکوت علوی نتواند گذشت و سر از او
ملکوت علوی نگذرد روح از او از ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند فرماید و خفی از عالم جبروت
بجا و نتواند فرمود عیب انیوی حقیقه عبارت از آنست عنقای قات لاهوت و فانی الله است
و کثرت و شریک باقی لطائف و قوت قبول نماید و از آن مقام اعلی متزل نماید و چون طائر
وادی فاست همیشه سی بلاسمی سه اصل در آن مقام بقیانی الله از مقید تعینات خلاصت نماید

و بمقام بقا باله اختصاص یابد و از لباس عبودیت نسلج و بصقات ربوبیت تصفیت شود در مقام
 انسانی جبریل صورت متمثله عقل و مظهر علمست و بموجب فرماندهی حق تعالی که لا یستغنی فیها ملک
 مقرب و لا یجوز فیها هرکس محرم نیست چون در زمین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محوی گردد
 و احتمال سیایدنای صورت با علم باله نفع باشد و نظرات انسانی از پر تو نور ذات سبحانی مضمحل
 و فانی می گردد و صفت علیکه جبریل مظهر آنست و در این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود و سقوط
 و حروف و صوت متمثله آن معنی است که انسان متجمع جمیع صفات علمی و عقلی است بمقتضای صفات
 جامع خود گاهی مستغرق در بای وحدت گشته حیران است و گاهی راغب حفظ طبیعت بوده باز
 است بر آنکه شیخ عزیز می گوید که اهل وحدت گفته اند در طی سموات که سمایات از حیرت
 که بلند و فیض رساننده باشد بر تبه که فرود اوست و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم
 اجسام باشد این قضیه قبول کننده نماید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز تواند
 که هم از حق باشد هم سماج معنی سموات و ارضین معلوم کردی بدان انسان چهار نشاء است و نقیصه
 هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است و در نشاء اول بصورت اشیاء زنده
 است و از طبائع و خواص حقائق اشیاء زنده و در نشاء دوم بصورت طبائع و اشیاء زنده است
 و از خواص حقائق اشیاء زنده و در نشاء سوم بصورت طبائع و خواص اشیاء زنده است از حقائق
 زنده و در نشاء چهارم بصورت طبائع و خواص حقائق اشیاء زنده است و در نشاء اول جمله زوایا
 غفلت و ظلمت و جهالت اند و ظلمات بعضها فوق بعضی پس در نشاء اول از یک خواب
 بیدار شوند و در نشاء دوم از خواب بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند و درین
 بیداری بدل بیدار تمام تمام شوند و بحال خود برسند و بدانند یقین که پنجم در نشاء اول و دوم
 و سوم و آنست که بودند چنان بوده است بروحی که حق تصور کرده غلط بوده است پس درین
 زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانسته اند و آسمان و زمین را چنانچه
 معلوم کرده بودند چنان بوده است نیست معنی کوه و سبیل الارض خیر الارض و السحاب

و کبر رزق الله الوكيل القهار و چون بان مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص صفات استیبار را
بیتین معلوم کردند هر آینه دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خدا
جل جلاله میادی و نهایت و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه
و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نورست که در دلهای قیابلان و ستیفشان
پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نورست و ماه متوسط میان آنهاست و از
نهایت و کل استفاضت می کند پس آفتاب بغیض مطلق باشد و ماه از جمیع بغیضات و از جمیع ستیفها
هر گاه که نور آفتاب که نور کلیست ظاهر شود و منبسط گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب
در نور آفتاب محو میشوند بمقدی نماید که **اذا الشمس كبرت** و متوسط که **و كسفت البقير**
و چون ستیفغن بغیض شوند که **و كسفت الشمس** و **و كسفت البقير** و از استفاضت اثری ماند و نه انانیت
که **اذا الشمس كبرت** گفته اند از زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین
جمع شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام هیچ موجودی در آن نیست و غیر ممکن است
الادری زمین وجود انسان پس قیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در این زمین مقصود ممکن است
المازین وجود انسان پس یوم الحی باشد و حق از باطل و یمن از بین جدا شود و مکر در زمین وجود انسان
پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در پیش زمینی آشکار نشود و المازین وجود انسان پس یوم یحیی
المتواتر باشد و در تسبیح زمین جزای هر کس هر کس نرسد المازین وجود انسان پس یوم الدین باشد
از حضرت درویش سجانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه هشت جمال است هر آینه معاد و ظاهر
جمالی بحال حق باشد و در دو رخ جلال است لایب و نادر و ظاهر جمالی بجلال حق باشد و جمالیان
از زمین بلند شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند و در رخ محل خداست اشارت بدانست
که اگر مظهر جمالی بجلال پیوند و آزرده شود و چنانچه جلال از جمال رنجور گردد و دم از حضرت درویش
سجانی شنیده شد که محققان گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در یقین البیت غلبه داشت
و بر موسی یقین رسالت بنا برین حضرت امام الموحیدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف

ثبات ایمان فرغون کرده و از اظا هر و منظر خوانده و موسی را ظاهر و کلمه اند زمین عرفات عبارت
 از زمینی است که قصد نیست حج کرده متوجه آن زمین اند روی در آن زمین دارد و پس کوشش
 هر چه تمام تر و آن سیر و سفر نیز و نیز گردان زمین و در عرفه را دریافتند و حج گذار و نداجای شده اند و از آن
 سفر بر خور داری یافتند و مقصود حاصل گردیده که **كَذَلِكَ الْعُرْفَةُ أَكْثَرُ كَلِمَاتٍ** اگر در آن زمین روز
 عرفه را در نیافتند حج نگذار و نداجای نشده اند و مقصود حاصل نگرفته اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم
 آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی سفلی بر سر سفره
 تا بر تبه انسانی بر سبند و چون بر تبه انسانی رسیدن پس و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان
 روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بجمعه را در رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت قصد
 کردن است و در تشریفات قصد خانه ایست که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در که بنا کرده است و در حقیقت
 آن اشارت بدانست که خانه خداست بکلام این کلام قدسی است **لَا يَسْعَىٰ أَحَدٌ حَتَّىٰ يَأْتِيَ**
سَمَاءَ قَا تَنَاسِعِي قَلْبَ الْعَبْدِ الْمَكْنُونِ بِدُرِّ مِثْ وقت نماز مرتبه آید است **† †**
 در باب وقت را که بسا افضا شود به تحقیق صوفیه گفته اند هرامی از امور شرعی اشارت به سیری
 از اسرار عمل اشارت به برداشت با تمام از تعلق غیر و خوا اشارت به ترک شواغل مفصله اشار
 است بوجدان حلاوت ذکر استنشق اشارت به ششم روح غایت استنشا اشارت به ششم
 صفات زمیسه روی شستن اشارت به روی بقی آوردن و دست شستن عبارت است از
 شای دست باز داشتن و پاشستن اشارت به تقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارت به
 بوقوت در مقام عرض توجه قبله اشارت به ایضا آوردن حضرت صمدیت دست بطن اشارت
 به عقد عبد بندگی و دست کشاده و داشتن در نماز اشارت به از ماسوی الله دست باز داشتن
 بکبر اشارت به تعظیم فرمان و قرار اشارت به مطالعه توفیق ربانی از لوح محفوظ دل بواسطه توفیق
 زبان و تجدید و قوت بر حدود و امور و لوایی رکوع اشارت به مقام رضا خضوع و سجود اشار
 به تحقیق ذات و اسقاط دعوی لشهدا اشارت به مقام رضا و خضوع و شستن و بر نهی

در حق گذاردن پنج وقت اشارتست بدینان حق ملی کردن حضرت محمد است که لا اله الا الله
و ملکوت و ملک و ناسوت باشد و در کتب صحیح اشارتست بذات مطلق و یقین چهار رکعت نماز
ست چهار تکبیر که آن اشاری و انفعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و
جمع الجمع و عین حق در خلق و خلق در حق که مشهودی از ویران دیگری معجب بدل نباشد
و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کمال و عید
معرفت الله قربانی کردن اشارتست بخشش نفس بهی روزه راسه در جهاد است در جهاد اول
نگاه داشتن بطن و فرج است از نابالیه درجه دوم نگاه داشتن جوارح است از احوال و افعال
تا شایسته درجه سوم نگاه داشتن دل است از غیر حق جهاد کفار اشارتست به پیکار نفس مکار و دشمن
عبارتست از آنکه بهیولی عقاید خدا پرستی باشد و بهی برای که خوابد و پدید که الطریق اخی الله
بهدیه القایس الخلاله یعنی حضرت عین القضاة فرموده که مراد در سلوک معلوم شد که اصل همه ندرت
حق بود و از جمله ندرت سوطایه نیست کل شیء کمال الا وجهه و کل من علیها فاقبل
و منی آیه کریمه آنست که وقتی نیست گرد و چه امروز به نیستند و این خود عین ندرت اهل بصیرت است
و در تقویت معنی حضرت القضاة صاحب ذوق گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمرار است
در همه اوقات پس هلاک همه اشیاء در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص زمان مستقبل ندارد
و لهذا هلاک که صیغه مضارع است نگفت که مفید وقوع هلاک است در زمان مستقبل امام
محمد نور بخش فرموده جمیع رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است چه نفس ناطقه
که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جتنی لازم نیاید و آنان که بعد از
فانگند نیز محققند چه چشم مرزات بخت را بنا بر تجرد نتواند و بدو محقق گفته آمان که تجرد حق تا نماند و
چه ذات بخت چنانست و انانیت بحیثیت او گویا اند و یکی از اجسام راحی شمرده اند مثل شمشیر
و باد و آب و خاک راست است چه در هر مرتبه موجود او است چنین آنان که خیر و شر از او
و اند در است چه موجود می غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و اما نکه مشر از خود شمارند

درست گویند چه در تعیین فاعل کار بانند چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصاری بپروانند یا اعتبار
 صمد و موجود است و این معنی حق باشد و سینان ابو بکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست
 است و شیعه با سبزه نشن کنند بجان نقص او پس در هر کدام از ابو بکر این معانی نیست باشد چه در علم الهی
 و چنین در مساو اعتقادات مختلفه قوم و اخبار و رؤسای ایشان در عالم شمال مشخص کرده به اصطلاح
 عالیشان را بدین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت است صوفیه فرامیند ولایت در نسبت قربت و دور
 عوت مخلوق با خلایق الهی بوزن نبوت ظاهر است و ولایت باطن باطن نبوت بنی ولادت است
 و مآخذ ولایت ولی نبوت بنی است و ولایت رسول کل از رسالت و الهام پیوسته
 است و روحی بواسطه فرشته روحی خاصیت بنی است و الهام خاصیت ولی است و بنی سبزه
 بهمانی گویند اکل اولیاء عصر معدی و نسبت است پس جمعی از اولیاء که دعوی عبودیت کرده اند
 بودند و پیغمبر هر عصری بهمانی را سبزه روحانی خاصیت هر عصری روحانی را هم سبزه روحانی است چنانکه
 پیشتر و قاروره ولایت بر احوال ایشان دارند و از آن سبزه روحانی نفس دارد و بنی این
 با کمال واقعات را بر شیخ که طبع روحانی است عرض کنند صوفیه گویند در سلوک جمیع مذمت بر سبزه
 اول تو به طاعت و ذکر است و در مرتبه نوری سبزه متشکل شود و ذاتی ترکیب نفس است از صفات نفسانی
 و سبزه میسوی چه نفس با صفات شیطانی گرفتار آید و است و آن صفات نارس است و در حال ایست
 شرک و چنان از آن خلاص یافت با صفات سبزه بنی است که اولیاء است و آن با صفات
 بواسطه این طهر است و آن است بعد از آن مطهر است و آن صفت ناست و در مرتبه
 و طهر از نور که متشکل شود و نهایت سیرش ملکوت متشکل است ثالث تجلیه قسب با خلق جمیع است که
 متشکل نور به نخست و نهایت سیرش اواسط ملکوت علوی است و درین مقام دل و اگر گردد و نور
 طاعت و صفات روحانیه بنید و قلب پیش صوفیه صغیه عبارت است از صورت اعتدالی که حاصل
 شود نفس را در اخلاق بگونه که صلا او را بصلح یک از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحب دل
 که این مقام روری شود و او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تجلیه شریعت از غیر حق که متشکل نور

زردست و نهایت سیرش ازل ملکوت علویت و خاص مرتبه روح که تمثیل نور سفیدست و نهایت
سیرش اواخر ملکوت علویت و سادس مرتبه غنی که تمثیل نور سیاهست و نهایت سیر در عالم جبروت
است و سابع مرتبه محبوب الغیوبست که فنا و بقااست و نیز ننگست فنا فی الله العلام و موجود
موجودست در وجود حقیقی مثل انعام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره الیهست بریا و ارتقاغ غیر از پیش دیده
دل و برآوردن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا نمی پنداشت و فنا بردن
است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردد پس با
اعضا و حواس و قوی اول مقتضی شکرست و ثانی مقتضی صحو و ثانی کلی آنست که جمیع تعینات کلی
ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس هواست پس ملکوت پس
جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی تجلی جلالی از در پیش از سجایا و ناهنگار
شنیده که آنچه فی خبر داده که زمین و آسمان را بیدم برندارد از برین فناست نه آنچه اهل ظاهر گمان
برده اند مرتبه اعلی فنا فی الله که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و در کل فانی شود و بقا که
مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا با الله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید
نمودار عین وجود متصف بجمیع صفات بنشیند رآفی فَقَدْ لَمَّ أَحَى الْحَقُّ اگر در فنا شورماند آشنیت
باقیست در شرح مختصر گشتن آمده که تجلی چهار قسم است اول آتاری که وجود مطلق بصورت بعضی
جسمانیات یا جمیع تمثیل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی انعامی که سالک وجود مطلق را
ببند متصف و بعضی از صفات فاعله مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف
بیکلی از صفات بنید و اکثر تجلیات انجالی با نور ملونه باشد و بهر رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را
ببند متصف بصفت ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بان صفات بنید رابع
ذاتی که از تجلی فانیابد و صاحب تجلی صاحب آن شود که از و اثر می نماید و بیج شعور تراشته
باشد و لازم نیست که در لباس نور ملون باشد یا هر نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا و اولیا
با خلق باشد و علامت تجلی فنا چیست یا علم تجلی در عین تجلی و گواه بر صحبت بجلیات

از قرآن و احادیث نیست **إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** موسی از درخت شیزه و مصطفی فرمود **أَنْتَ**
سَرِّقِي فِي أَحْسَنِ صُفُوفٍ از دور ویش سبحانی نامه نگار شیندایک هندوان و جمع دیگر اصنام مختلف ساخته اند
و خدا را برین پیکرمی دانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آتاری شده و همچنین ده اذن را اشارت
برین تجلی است و اینکه بعضی از ما را آن خود را حق میگویند از آنست که صاحب این تجلی بود اند و آنچه
یہود گردی دیگر که حق را جسمانی می دانند برای همین تجلی است و آنکه فرعون خود را حق می گفت ازین
تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دیده تا برین حضرت امام الوحدین شیخ محی الدین در بعضی از
تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دیده
و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دیده و خود را عین آن یافت اینکه عیسی خود را
پسر حق خواند آن بوده که برین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع است ظلماتی که
آن از عباد است مانند اخلاق و اشتغال و بیهوشی که از حق است چه آثار حجاب انوار اند و انوار
حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبت است یا بصورت شعلت مستجاب
و حقائق اول با کشف صوری گویند و قسم تائی را کشف معنوی و کشف صوری یا بشماره است یا
بسماع یا بلمس یا بشم یا بوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیوی است آنرا بهمانیت گویند چه را
را بحسب مجامع این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبل استدراج و کرامی شمرده اند و بعضی
از کشف اسرار خردی هم اعراض کرده مقدم خود را منحصر در فناء و تقیاس ساخته اند تا نامه نگار از سبحانی
شینده که کشف صوری امور دنیوی را بهمانیت از آن گویند که زبان از اهل ظاهر است
و عبادت او بر طریق هر ظاهر و غرض او از نیکوگری جزای اعمال و پاداش و پیر و پیر
خود را شالی آنست پس تابع رفاست که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف او بر امور
دنیوی متعلق است زیرا بر سلمان نیز حکم بیان دارد نه آنکه عیسوی را فناء و تقیاس نیست و باید
دانست که در خدمت ملوک که دوا میر مقرب با هم دوست نباشند و دشمن بودند و از آنرا نشان
خود را با پادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه نقیصین چنین اند و گرنه وجود مطلق برین صفت

را بهیچ وجه در یک تن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مفاهیم نور حق در چرخ مظاهر و نبوی اثر دارد
می کند و از هیچ ذره اعراض ندارد و از نظر و این اعتبار معتبر بر خاسته است و او را کین مذموب ملت
نارزد و هرگز در بند دین و ایمان از دینی نرسیده و هر که گوید یا پی مسلمان بر تبه بر تراز عیسوی است و چون
تجربه دارد و گفتی پایه جبروت شناسی به ابر معرفت کرمی یافتیم گفتی تعدد و کثرت انبیا از نزدی است
و چون بر اساطیر قابل و تضاد نیست بلکه ایشان بر هر یک مطلق است و صوفیه گویند نفوس را ملائکه
تخلیج برین نموده لیکن ملکوت رزق و اولیا ملکوت از بیا و یل قرآن و علامه ملکوت اند و تفسیر این و بعضی
بر آنند که اولیا ملکوت نیستند و متمسک اند برین آیه و کائنات سر بگشاید و کائنات آیه است
و شیخ نجم الدین کبری گفته است قاطع الحلیف از عبادت خواص را بهیچ نیست که آن تکلیف که با خود
از ملکوت است از ایشان بر نیز دیگر در عبادت مشقت و کلفت بر ایشان راه نیابد از آن خرم شداد
و ملذذ گردند و در حقیقت برود حضرت سید محمد نور بخش فرماید که فرق در بر و ز و ناسخ آنست که ناسخ
وصول روح است چون مقارقت کند از جسد بکسبی در چنین و قابل روح باشد در شهر چهارم
از هنگام سقوط قطعه و قرارش در رحم و این مقارقت از جسد و وصول به بدن دیگر معاد است و هر دو
آنست که فالتلف می شود و روح کمالی و قاطعش شود و بهیچ و تکلیفات و او شود و مظهرش یعنی تواند
بود که روح کمال بعد از مقارقت جسد سادما در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تجلی خلق
تعلق گیر و جسدی و هنگام تعلق نیز به چهارم است از کونین جسد چنانچه در تفاسیر گفته شده در شرح
غنیه گلشن آمده که روح می جسد تو اندر بودن چون از بدن غصصی جدا شود او را جسدی نشانی
در بر رخ باشد که آن را بدان مکتب گویند و بر زنجیره روح بعد از مقارقت انجام منتقل شود
غیر بر زنجی است که میان روح و اجسام است اول را غیبت انکافی گویند و ثانی را غیبت
محالی هیچیک مشابه غیبت انکافی کنند از صراحت آینه واقف باشند بسیار از بختانات غیبت
محالی که در کاشفه احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد باقر در شرح گلشن آورده که در قصه
و توجیه رخ مذکور است که جمالیقا شهر لیسف در رعایت بزرگی در مشرق و با بلسا نیز شهری است

بنحایت عظیم در مغرب در مقابل جالبقا و در باب تاویل برین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر
 این فیقر قرار گرفته بی تقلید عری بطریق اشارت و وجهیست یکی آنکه جالبقا عالم مثال است که در
 جانب مشرق ارواح و اقصیست برنخ میان غیب و شهادت و مثل بر صور عالم پس هر آنکه
 شهری باشد در غایت بزرگی و جالبقا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت
 فشار دنیوی و در آنجا باشند و نور و جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشان دنیا کسب
 کرده اند چنانچه در آیات و حدیث وارد است و آنجا باشند و این برنخ در جانب مغرب عالم
 اجسام است و هر آینه شهریت در غایت بزرگی و در مقابل جالبقا است و خلق شهر جالبقا
 الطیف و اصغری اند زیرا که خلق شهر جالبقا بحسب اعمال و اخلاق رویه که در نشان دنیوی کسب کرده
 اند بیشتر آنست که مصور بصورت ظلمه باشند و اکثر انصورت آنست که هر دو مرتبه بجهت فاما باید دانست
 که برزخی که بعد از مفارقت نشان دنیا و روح در آن خواهند بود این از برزخیست که میان ارواح
 محرومه و اجسام واقعت زیر آنکه مراتب تنکلات وجود و حجاب او دور است چه اتفاق نقطه اخیر
 نقطه اول برزخ در حرکت و روی مشهور نیست و آن برزخی که قبل از نشان دنیویست از مرتبه
 تنکلات او را نسبت به نشان دنیوی اولیست است و آن برزخی که بعد از نشان دنیویست از
 مراتب معراج است و او را نسبت به نشان دنیوی آخریت است و دیگر آنکه صور یکدسته از ارواح
 در برزخی اخیر میشوند و اعمال و تنکلات و اخلاق و افعال و ملکات است که در نشان دنیوی حاصل
 شده و تنکلات برنخ اول پس هر یکی غیر از این دیگر باشند تا دورین که هر دو عالم روحانی و جویبار
 نورانی غیر مادی مشتق بر مثال صور عالم اند و شکر باشند و شیخ و ابوالفیضی نقل کند که شیخ محی الدین
 عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برنخ اخیر غیر اول است و چه سیه و آن نسبت
 امکانی و اخیر نسبت محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برنخ اول است ممکن است که در
 شهادت ظاهر شود و صور یکدسته در برنخ اخیر است منع است که جمیع بشادات کند مگر آخرت را از
 مکاشفان بسیارند که صور برنخ اول ایشان ظاهر میشود و مانند که در عالم حوادث چنانچه شود غالب احوال شود

کم کسی از مگاشقان مطلع میشوند از عارف بقی سبحانی نامه نگارشیند که در عقاید صوفیه لطیفه هاست که
 اشراقیات راست اما صوفیه اکنون عقاید خود بر مزار اشارت و آینه اندام اهل دریا بدست بنیاد
 و اولیا و قدای حکما از و شنیده شد که ذات این روحانی نور مطلق است در بیاض مطلق و هویت غیب
 و از جمیع الوان و اشکال و صور در مثال شمره و مبره است و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان
 آن نور سیرنگ و نشان قاصر است و اقدام علماء و عقول حکما از ادراک کنه ذات بخت آن نور آفرین
 و چون ذات با تپالی متضامی گفت کثر الحقیق فالحقیق ان اعرف فخلق الخلق لا
 عوخت طایفه طور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست در غیر تپه تعین ملحوظ گشت
 که یکم در عقل اول نام زیرا که آنحضرت بطور تفصیلی هر یک از معانی محقق را ملاحظه فرمود و چون
 ذات یا تپالی بطور تفصیلی بر صورتی را ملاحظه کرد که ممکن بود که بر آن صورت ظاهر گردد و ملاحظه فرمود
 درین مرتبه یعنی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزو نیست و از و شنیده شد و در نامه یادید
 که ابو الحسن ثوری گفت که خدا تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نماید از احق و کثیف ساخت
 و مسمی گردانید بخلق و وجود مطلق و مبردار و اول اطلاق صرف و وحدت محض و مسمی
 کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلیست که محیط است بر تعالی بر
 وجه اجمال و آنرا عرض مجید گویند و حقیقت انسانی او است و میان او و حضرت الهیست
 نزد محققین اسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق است سبحانی گفتی رمز است چنانچه جبرانی از
 حق فیضیکه بدو میرسد ننخواست پس نفس کلیه که محیط است بر تعالی بر وجه فیض و او را عرض کردیم
 و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را اعتقاد
 گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی سرایان طبیعت در روحانیات
 رمز است و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی خدای پس جوهریست است که
 حکما در هیولی و صوفیه عقاید گویند نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و
 توالیج صوفیه که نامه نگار و ریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی است که چون

از وطن مایوت بمنزله بتایید این دیو مرید میان شاه میرزاوری سلسله که دره از سلطنت لاهور آرام
 پذیرد و گشت و بخشش کامیاب شناخت شد و از زاده های طبع آن جناب ولایت آب ستیانی
 و اینکه شد و از قدس علی نازل و از عالم مطلق بمقید مائل و اینها همه که حضرت انسان را به ساز و ز
 رباعی عناصر کامل و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکی و صاحب زمان و زمین و آتش و
 و خدشش بکام ارادت شناسیده بکام رسید چنانچه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی
 سپهران پس دشت دریافت تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند از سال
 داشته اند **هَذَا كَلِمَاتُ اللَّهِ بِطَرِيقِ عَلِيٍّ** لیکن هر سالی سوال هر سالی سوال منقول عنه است
 اگرچه از زبان سائل باشد و اشعار بر منقول عنه از سائل است اگر سائل هم نماند و انقضای موجود
 و احدی ازین طائفه علیه قدس السلام هم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه بکلی بی نهایت
 است چون هر لحظه تجلی میشود پس می باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار
 سال عمر بیاورد و ترقیست و از مشایخ سلف مثل ابن اقبال دلیل آنند که شیخ الاسلام فرموده که
 هیچ نشان نیست بدستی را روشن تر از دستری هر که در زیادتی است و نقصان است و از بی
 نقل کنند که **مَنْ اسْتَلْوَى بَوْمًا لَّهُ وَتَعْلُوْهُ وَنَزَلَ كَفَّةً** اند و در سالک که یک روشن بگذرد
 او را نقصان است باید که و صد و دوی و تدرک گردد و جوهر این طایفه همچنین نقل کنند با برین
 فقیر از برکت شیخ خود خوش آفاق استاد **عَلَّمَهُ اللَّهُ عَارِفًا بِاللَّهِ** حضرت مولانا شاه سلمه الله و الباقه
 برچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میانه
 انکمال بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی مانند ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه
 ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سنا رند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است
 و یواصلان مطلق و لفظ **تَوَاهَدُوا** و لا اله الا الله بر زبان کنند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سنا رند
 و حقیقت حال اینکه سخن را نفیید و بر باطن سخن نظر نموده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در
 حق سالک ناقص است و این شکل نیست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم

بِمَعِ اللَّهِ وَقَدْ لَا يَسْتَحْيِي فِيهِ مَكَتٌ مُقَرَّبٌ وَلَا يَنْجِي مَرُوسٌ لَدَيْهِ لَدُنْ رُبِّ تَنْزِلِ
 احوال او گویند که پیوسته را همیشه یک وقت و یک حال و یک قسم جمیع نبوده درین چنین نیست
 از حدیث عین حدیث ظاهر است که پیوسته را یک حال بوده و ترقی و تنزل را در آن امکان نه
 پیوسته را باید که مرا بخدای من بخوشی است متصل که هیچ ملک مقربی و بی مرسل در آن حال بین
 نمی خورد تفرق و نزد که مرا بخدای من بخوشی حال است و وقت بی عام است که از زمان منزله است و آن
 را اولیت و آخریت نیست لکن عندک مرتب است و لا یستأخرون عن ربهم شیئاً و لا یسرفون
 بنا شد که هم از عبارت صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال و جمیع امور است علی الله فیه الدوام
 و در آن متضمن که ایشان گویند نقصان لازم نیست همیشه حال سید عالم و کمال و حدیث باشد متضمن
 یا نگاه در تفرقه و نگاه در جمیع الماهیات و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی و الی الله استبرأ
 اولیا از اولیت بی باقی و در ثبوت انشای از شایع نقل می کنند که بعضی از اولیای ایشان
 و بی صفت اند و کمال حال و نهایت در حالت اولیا را در بی معنی و بی ثباتی گفته اند
 آنرا که نشان نیست نشان ایشان و نیز آنکه ترقی رابی نهایت دانند و اندر ذات نیست و در ذات
 صرف حق جل شانه که میرا و منزه است از ترقی و تنزل و رنگ بود و ظهور و انوار و کمال و در ذات
 ترقی جا ندارد و اندر ذات عبودی و جبریم جائز باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را بخواهند که در ذات
 ذات بود که در مرتبه صریح و تجلیست عین آن شده فهم باید که تجزیه بخشند چون انسان را
 از قرب و انزال گذر شده بقرب و انفس برسد و حق و معانی ملک اندر مرتبه است و لکن الله تبارک
 گفته شود و عین حق شده و در آن وجودی بود و از وجود کوشش در نظرش مانده و در ذات
 یگانگی هم بر ترقی کمال فر نیست رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که در
 ترقی کند انشور و بالاتر از سیای رنگ و گر نباشد انفس انداخته و هو الله و هرگز در ترقی
 ترقی باشد بر ترقی لا خوف علیکم و لا هم یخزکون فرسیده باشد چه تنزل و تنزل از تنزل
 و تنزل شد و خوف از ترقی امید ترقیست که شود و این چون ترقی و تنزل بر خیزد و تنزل خوف ترس گردد

آرام در آرام و استقامت و راستقامت حاصل شود و از آیه کریمه قاسم تقم کما اتمت نیز مفید میگردد
 که صوفی در مرتبه کمال می آید چنانچه استقامت ایستادن ستای مجرب است و تقسیم شود در مرتبه وحدت
 که محرز است از آنست که نیز آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
 خود صریح بر مبنی دال است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می شود و انانیت
 ترقی را بجهت بی نهایت تحلیلی نیست نمی کنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد تجلی که به غیر
 تجلی و تجلی است و عین تجلی و متجلی نشده درین حال در عین دوگانگی و شرک است و هنوز از دو
 خلاص نشده و آنرا که دره از غیریت باقی مانده و نزد جمهور موحالان و کاملان مشرک است
 و در نقصان مثنوی ترا باید که جان من مانند لاله و گریه و مانند من مانند لاله زار کو تا هست موی من
 بر جای نماند یگویی ماند بند بر پای من تو تا یکبارگی جان در بازی با جنب و اتم ترا و تا بازی
 چه از خود تجلی کنی که همیشه بتجلی له باشی و چون این مسأله بسیار دقیق بود برین فقر بدین روش حل شده
 بدوستان ارسال داشت اگر جای سخن باشد البته بگویند که ازین هم واضح تر کرده شود الله
 بیس با سواد هوش نا اینجا سخن شایسته عالم است باید دانست که در مراد صمد العنایه بهایونیه آمده که
 طائفه را که تشار جذب و جمع و وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلا اتم النظا هر حق با هر و
 خلق باطنی متفق گشته این طایفه را نیز بان صوفیان صاحبان قرب و القرب گویند و این قرب را
 قرب فرائض و اندو طائفه را که بتا بر خاضیت اسم الباطن نسبت خلقت باز و نسبت حقیقت
 منضم باشد این طائفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آنرا قرب نواصل نامند و حضرت شیخ محمد باقر
 فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه متقابل فرق است و فرق اجتماع است از حق بخلق همه خلق بنید و
 حق را غیر داند و جمع مشابه حق بخلق یعنی همه حق بنید و خلق بنظر او در نیاید و دیگر مریم و زکریا را
 زمان و اعصار غفلت غرض عصمت پیکر جهان آرا بیکم نیست ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب
 ثانی الیسلمین شاه جهان بادشاه غازی نایبانه بفرمان حضرت ملا شاه بحضور دل و سلوک آورده
 و کامیاب شناخت تمام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیدست

که در هزار و پنجاه مجری در حیدرآباد در خانه عزیزی دارد شدگی از حصار بطریقت سرزنش کثیبت
آسیبی که از آتش به بگم صاحب رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گزار بار یافت جامه نازک و عن
زده را چون آتش در گیر زد و دسوز داندین را بگذر آسب به سکر اطرا حضرت رسید آن شخص
می خندید و سرزنش می کرد و نصا را کسی از خانه خواهرش آمد که چه نقشه که خواهر تو سوخت و آتش
در جامه او افتاد گفتیم بگم صاحب را بدینسان آسب رسیده بود حق ترا نمود بیت پرانی را که ایزد
بر فروزد و هر آنکس لبت کند پیشش بسوزد و ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کاجوئی را بسودا
عظیم سمه که امید در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر رفت
و دست از کار و نموی باز داشت و سخت ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و چهل و نه مجری در
کشمیر دید صاحب این نظم است بیت بشکستم هر بتی که در راه بود باقی ست بت خدا پرستیدن
من با و از میرزا محمد میقم جوهری شنیده شد که میر فتح الدین محمد نقشبندی در کشمیر بنکوبش و سرزنش
ملا اسمعیل و فرزندش مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جنبی ملا اسمعیل جواب داد که درین نشان از دینی
دست باز داشته ایم و در دنیا با تو ابناء بکشمیر و همچنین در آخرت چون بر غم تو ملایم بدوزخ
را می کشد یا تو در دنیا می پس باید تو از ماضی و شاگرد باشی که دنیا و آخرت را با تو باز گذاشتیم
مگوید گوید قطعه را بدو سلمان پرستان راضی اند از ما که ما خود مستر یک همیک در دنیا
و بعضی نه ایم با دشمنی چند و ز شمر گشت با قصد دوستی با آخرت را با ختم دور بی دنیا نه ایم ملایم
محمد میقم جوهری گوید که فرای فال حضرت را شخصی شناس میزد و او متوجه جواب نبود چون وجه آ
از او پرسیدم گفت ردی لمی بجنبانید و هوا متوج گشت از چاه بر دو خراشندب الا خلاق بر با
مکرده بود انا بنا بر نصلح و اتفاق آنایه خود را با اصطلاح آورد و ترسان خالص کردی سفر نامه خود را
و بر نامه بود و در آن نامه آورده عنوی داده سکی گشت بر ارم دو چار ملایم جو سگ نصر
بمکره شکار ملایم جو خود کرده خون رنگ رنگ ملایم سر سره خفته برنگ پلنگ ملایم باز هوس
باز بی بند خویش ملایم قوت جگر ساخته فرزند خویش ملایم ز تماشای چنان بولعجب

دست زدن بسته و بکشاده لب به گفتش ای کاسه طلکار چیست به بر دل خود انیمه آزار چیست و لب
 زبانم چو در راز سفت به بچو دم خویش بر آشفست و لغت به کای تو نه وقت از احوال خود به من
 بیکه سال عرضه به هم حال خود به خون ز سنگ این نکته بگو شدم رسید به شعله ازین خرمین بهوشم رسید
 یافت در آن مرغ زدیوانگی به مرغ و دم منصب پروانگی به گرفت از خاطر موس سیر باغ به لاله
 صفت گشت دلم دانع دانع به پیچ ندید از ره آوارگی به دل بجز از چاره به بیچارگی به بار و بار
 گفتش ای شیر سنگ به باد صبا کب کند از تو تنگ به حال دل خویش عیان کن بمن به صورت
 احوال بیان کن بمن به بانگ بر آورد و فغان ساز کرد به شاه احوال خود این راز کرد به خون
 جگر که شعله از آن بخورم به تا نخورد شکب کسی بر سر دم به دور هزار و پنجاه و شش شش شینده شد که خوا
 تر ساد را حمید آباد بگجرات ازین کشته سر ابرون رفت عارف سبحانی در ویش سبحانی پذیرش
 از مردم بهرات است اما توله او در هند واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتے نیکو
 بهر ساینده و جاهد گشت انجام سرازان باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالها به دراز
 در پی مرشد کامل میگردد و صوامع و خانات می بچو و تا آنکه نزد شیخ محمد الدین محمد بنی قادری که
 مجرد و دیار ساوا از خلایق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عزیزی را پس
 استاد خوانده و استادش چنین بایشیخ صدر الدین قوتیوی که او هم به راز شیخ محی الدین شینده
 و عارف سبحانی اکثر جاکلام حضرت رئیس الموصدین شیخ محی الدین عزیزی و صوفیه و صغیر را در
 شمار و چون بسره تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف
 شیخ فایده را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار بهر راه و در خدمت شیخ کامگار
 گذاشت به زوی بریافت تمام آورده و لبها و قات و با و خلوت و عزلت داد تا آنکه
 مرشد فرمود که اکنون با کمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمی دارد
 و حیوانی جلای و جلالی نمی خور و اوصلا سوال نمی کند اگر کسی چیزی پیش او می گذارد اگر حیوانی
 بود اندکی میل میفرماید و مسجد تنه را تعظیم می کند و در تیکه بر آیین هندوان به جوا و نذرت

میوش آمد ببار اسجده کرده بر دین رفت و دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دلیله اند و در پیش پادشاه بن قنس
پروخت و کار بجای رسانید که چار پاسن م فرستی یکی از غلمان او با سنگار در کشمیر گفت که آمدنی چیزی بخور
من شبی پیش او بر تمام گفتم بجز خوردن میردی گفتم آردی اما چه خوش بودی که تو چیزی تناول مینمودی جواب داد
که از عمد خورش من بیرون خوانی آمد گفتم تو انم فرموده و آنچه داری بیا بر نجانم شد م طبعی سترگ و خشنه و کاس
بزرگ پر است باد دیگران خورشاد دیگر بنزد او بر دم کرده مردا کول را بلند بود و همدا بخورد و گفت دیگر
بیا بر نجانم در فم طعام هست کس ایل خانه را از ایشان گرفت و بنزد او بر دم همه را خورد و گفت دیگر بیا
بجانم شد م و طعمم بخت و چیزای دیگر پیش او بر دم همدا بخورد و گفت دیگر بیا بر من بیای اقدام گفت
من نگفته بودم که از عمد خورش من نیاری بر دین آمد یکی از مردیان او گفت یوسف میفرمود که
حق تعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار با بسیاری از سالکان صوفیه و عرفای این
طائفه و ایشان صحبت داشته اگر چه را به نگار دنا و معلول گرد و دو قسمیکه مضابطه جمیع فروع تواند بود نیست
که طائفه قائل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را مضبوط
و بیپایسی همروی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند معقولات را مطلقا منکرند و بعضی را طبیعیه
و بیپایسی منشی و معتقد طبیعیه است که عالم محسوسات و محسوسات و افراد بی آدم و حیوانات گیاهانند که یکی
نفس کشی کرده و دیگری تازه برقی آید و این وضع را هرگز نه تمای نخواهد بود و لذات محسوسات در خود آن شایسته
وزن و سماردی و امثال آن دورای این جهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائلند محسوس معقول و اما
بحد و احکام قائل نیستند ایشان را فلاسفه و هر یک و بیپایسی جایکاری خوانند این طائفه جز از جهان
محسوس اثبات عالم معقول نگرفته و اما عقیده ایشان آنست که لایکه مطلوب انجان است آنست که
بعد از اثبات مبدء تعالی معاد و حاتی خود را بجهت عالم معقولات رسانیدند بدین هیچ سعادت یافتن
کردند و بهار و در گوهر خرد و او تحصیل این سعادت مستقل داشته و او جو عقل و او اینج احتیاجی بدگر
از بی نوع نمیشود و شقاوت عیار است از انحراف اوضاع مستحسنه عقل و شرافت اوضاع است
که مصالح عامه افراد انسانی با حسب ریاست عقل را بنمادند اما اگر وی دیگر که با وجود اثبات

تاریخ طایف مذکور کمال منشی بگویند **احسان** بخت طایف کمال منشی

یقین بر خوب نقد جان و دل سے	خریدین اسکو ارکان مذاہب
لکھو عاتل ہی تاریخ ہجری	ہے کیا اچھا دبستان مذاہب

خلاصہ

پس از تادیب آنچه شاید و بکار دارین بیاید بر دای رزین شائقان فن تاریخ باستان طالبان احوال گذشتگان لبان سفید صبح روشن باد کرم انسان را چنانچه صور گوناگون اوضاع و احوال و مناسبات و عقاید و ارادت باطنیه و قوم و هرگز متخالف و متباين که بوسیله آن با هم در امتاز اند و بکار بندى همان عقائد دل بسته و ابتکار پیش دل خوش دارند و بدلائل عقاید و عقیده خود را ترجیح میدهند و عقائد دیگر را از مرجع می شمردند و قریب باین مجسمه عنوان کتابی نامشروع حالات غریب منشی به و دبستان مذاہب و عقائد و قوم متنوع و مل و نمل اندا البشیر و بسط نگاشته و این نسخه منظوم بر چند پایه تعلیم است ۱- عقائد پارسیان ۲- عقائد هندو ۳- عقیده بتیان ۴- عقائد ۵- ترسا ۶- عقائد مسلمانان ۷- عقائد صا و قیہ ۸- عقائد واحدیہ ۹- عقائد روضیان ۱۰- عقائد آلمیہ ۱۱- در عقیده حکما ۱۲- عقائد صوفیہ و این دوازده قسم عقائد اقسام و افرو عا بسیار اند از آن جمله عقائد سپاسیان - سمرادیان - دودایان - رشید و گلیان - آخشیان و غیره که حال هر یک درین کتاب مفصل و شرح نگارش پذیرفته المختصر این مجموعه نافع روزگار و این حق چند بار در مطبع منشی نکل و چاپ سی - الی ای سووم با و و در خیابان داغ لکھنؤ طایف در کرشمه و احوال حسب اصرار شائقین در مطبع منشی نکل و عقائد صاحب و آق و بسمه سرتی عالیجناب علی القاب منشی رگ نران صاحب بھار گویا مالک مطبع است

بماہ جنوری ۱۳۰۶ ع بار اول از دیور و طباع آریه و پیرش گردید

فہرست کتب

<p>۲۔ حصہ دوم۔ فراہم کردہ لائسنسی رام۔ سیر سیاح۔ سفرنامہ منشی میان داد سیاح تخلص مع غزلہاے شاعرہ لکھنؤ کا پتھر مرتبہ حضرت سیاح۔ تاریخ ستارہ ہند۔ خصوص حالات شاہان اودھ مولفہ منشی طوطا رام شایان۔ ریاض الاہرام۔ حالات امراے ہند شکو مکورد نکست سے سلائی شکاک کا حکم ہے مولفہ منشی رحیم علی خان۔ خلاصہ تاریخ سعودی۔ حضرت سہوی غازی کا احوال از محمد صادق رکیل۔ کمپین بروودہ۔ اسپین کا مل مقدمہ ترجمہ کرنیل فیض صاحب بہادر ریڈنٹ بروودہ کوہاڑا لمحار راور کمپین گاکپور کی طرف سے اور ردیدہ اگوانان انگریزی سے ترجمہ ہوا مترجمہ بابو دامودر داس دکیل اگرہ سند یافتہ اگرہ کالج۔ تاریخ راج پرستی۔ کارنامہ راناسے اودھ پور راجوٹانہ جو ملک میواڑ میں راج سند رانالاب کو اودھ طاقتوں میں کتہہ ہیں انگو میویر ایس بروہ صاحب بہادر دیکھیاں جے جے بیہ صاحب بہادر سندھ گورنر راجوٹانہ نے ایک عالم برہمن جادو راے</p>	<p>از برہمن آراہی ہر شہر اور پورہ ختام حکومت راجا دت کے جوہر و شاہ اسلامی گذرے انکا حال تا انقرضی محمد دولت سلطان عالم واجد علی شاہ صنفہ منشی طوطا رام شایان۔ تاریخ جدولیہ۔ اسپین احوال بنی امل حضرت آدم سے تا انیم جزو کل حال تاریخی ہر طبقہ کا انبیاء ائمہ و صحابہ تمام سلاطین سے جد اول میں بطور شایستہ لکھا ہے مدونہ و مولفہ منشی خادم حسین اکبر آبادی۔ تاریخ نیولین بونا پارٹ۔ مشہور شہنشاہ فرانس کی تاریخ جبکہ ترجمہ مولوی شتاق حسین نے فرمایا۔ سفرنامہ۔ متضمن حالات شہر دوبارہ قند مرتبہ و چشم دیدہ جناب نور ساتھ صاحب بہادر کشنر جھون فی شہرہ زمین بار قند کا سفر فرمایا۔ گلہ ستر قنوج۔ تاریخ شہر قنوج کی ہے تضییف منشی کشوری لال صدراکین۔ سیر پنجاب۔ تاریخ ملک پنجاب کی مفصل ہی دو حصہ میں۔ ۱۔ حصہ اول۔ مولفہ رے کلہ یکٹ ایک سنت۔</p>
---	--

پہلے سو اٹھ کتبوں کو انگریزی میں نقل کرایا اور
مورخ کامل انگریزی دیہی پرغنا ورنے نہایت
صحت کے ساتھ سنسکرت سے اردو ترجمہ
کیا اور جو نام وغیرہ ایسے تھے کہ جنگا اردو
پرغنا دشوار تھا انکو دیوناگری میں بھی لکھ دیا
لائق و درست ہے۔

تاریخ گلشن پنجاب - مع نقشیات مورخہ
ہندو دیہی پرغنا ورنے کی کلکٹر ممالک مغربی
و شمالی۔

انیس اسیا چین - یلوٹ لین صاحب کی
جاگرنی کا ترجمہ ہے تین حصہ میں مورخہ
منشی درگا پرغنا ورنے اسٹرائل اسکول لکھنؤ
تاریخ انگلستان - شاہان انگلستان کا احوال
جس کو سیر برلین صاحب بہار ورنے باغات
منشی فرید بخش انگریزی سے ترجمہ
فرمایا۔

وقائع نگار انگلستان - احوال سلطنت
رومیون اور انگلستان کا ترجمہ جناب
کالیر صاحب بہار۔

حرارة السلاطین - ترجمہ اردو سیر السلاطین
کامل ہر سیر جلد کا جنہیں حالات شاہان دہلی
ابتداء حکومت راجاؤں سے شاہ عالم
تک ہے ترجمہ منشی گوگل پرغنا ورنے۔

تاریخ مخزن پنجاب - بہت مفصل
تاریخ پنجاب ہے مورخہ منشی غلام سرور
لاہوری۔

کارنامہ سکندری - تاریخ سکندر بادشاہ
مورخہ منشی گوگل پرغنا ورنے۔

تاریخ شاہان و راجگان فارسی

اکبر نامہ - کامل ہر سیر دفتر از شیخ ابوالفضل
دریر اکبر شاہ۔

۱۔ دفتر میں ذکر ولادت اکبر شاہ ہے۔

۲۔ دفتر میں انتظامات اور وضع تاریخ
جدید الہی وغیرہ۔

۳۔ دفتر میں فتوحات ملکی کا ذکر۔

آئین اکبری - ہر سیر دفتر آئینی باتھویرات
ونقشیات مختلف رنگ کے حسب موقع شرح
سیر سیاہ از شیخ ابوالفضل دریر اکبر شاہ۔

۱۔ آئین میں آئین خزانہ آبادی وغیرہ شامل
دارالضرب وغیرہ۔

۲۔ آئین میں آئین متعلقہ سرکار اسے
صوبہ اردو۔

۳۔ آئین میں آئین تفرقات انتظامیہ۔

CALL No. []

ACC. NO. 12827

AUTHOR

TITLE

12827 12827 12827

Date	No.	Date	No.
5-3-27			

THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

